فصل ۲۲ در بیرون آمدن چشم | فصل ۲۳ در بلند شدن قرنیه ۴۵ | فصل ۲۴ در بثور القرنیه ۴۶
فصل ۲۵ در نتوء [illegible] | فصل ۲۶ در حول ۴۶ | فصل ۲۷ در اتساع و انتشار ۴۷
فصل ۲۸ در ضیق | فصل ۲۹ در تخیلات ۴۷ | فصل ۳۰ در نزول الماء ۴۸
فصل ۳۱ در تشنج عنبیه مجوفه | فصل ۳۲ در گریه چشم ۴۹ | فصل ۳۳ در ضعف بصر ۴۹
فصل ۳۴ در ذهاب بصر | فصل در عشا ۵۰ | فصل ۳۵ در [illegible] ۵۰
فصل در لاغری چشم | | فصل در غض العین ۵۰

باب ۴

در امراض جفن و هدب مشتمل بر بیست و شش فصل

فصل ۴ در [illegible] پلک | فصل ۵ در استرخاء الجفن ۵۱ | فصل ۶ در التصاق الجفن ۵۱
فصل ۷ در کوتاه شدن پلک | فصل ۸ در شتره [illegible] ۵۱ | فصل ۹ در عقده ۵۱
فصل ۱۰ در شعر منقلب | فصل ۱۱ در انتشار الاهداب ۵۲ | فصل ۱۲ در بیاض الاهداب ۵۲
فصل ۱۳ در جرب الاجفان | فصل ۱۴ در برد ۵۲ | فصل ۱۵ در صلابت جفن ۵۲
فصل ۱۶ در سلاق | فصل ۱۷ در قمل الاجفان ۵۳ | فصل ۱۸ در شعیره ۵۳
فصل ۱۹ در توثة الاجفان | فصل ۲۰ در تحجر جفن ۵۳ | فصل ۲۱ در قروح الجفون ۵۳
فصل ۲۲ در تهیج الاجفان | فصل ۲۳ در ثؤلول ۵۳ | [illegible] ۵۴
فصل ۲۵ در [illegible] پلک | فصل ۲۶ در سعفه پلک ۵۴ | [illegible] ۵۴
| فصل در ناسور گوشه چشم | فصل در حکه ماق و اجفان ۵۴
| فصل در زیاده شدن گوشت گوشه چشم |

باب

[illegible] امراض اذن یعنی گوش مشتمل بر دوازده فصل

فصل در ورم گوش | فصل ۶ [illegible] گوش ۵۶
فصل در جوف الحصا | فصل ۹ در طنین و دوی ۵۷
فصل در انکسار الاذن | فصل ۱۲ در انقلاع الاذن ۵۷
فصل در حکة الاذن | فصل در ضرب الاذن ۵۸

باب ۵

[illegible] انف مشتمل بر یازده فصل

فصل [illegible] شام و شم | فصل ۶ در بواسیر الانف ۵۸
فصل [illegible] ح الانف | فصل ۹ در رعاف ۵۹
فصل [illegible] انف | فصل در عطاس ۶۰

MUSLIM UNIVERSITY ALIGARH LIBRARY

M.A.LIBRARY, A.M.U.

PE13343

۶۰	فصل در عنبات الالف		باب	۶۰	فصل در ... الالف

باب ۶۰
در امراض لسان و دندان مشتمل بر هیجده فصل

۶۰	فصل در ورم لسان	۶۱	فصل در ثقل اللسان	۶۱	فصل در عظم اللسان
۶۱	فصل در استرخاء اللسان	۶۱	فصل در شقاق اللسان	۶۲	فصل در خفاف اللسان
۶۲	فصل در حرقة اللسان	۶۳	فصل در حکة اللسان	۶۲	فصل در ضفدع اللسان
۶۲	فصل در فساد ذوق	۶۳	فصل در بطلان ذوق	۶۳	فصل در تقشر زبان
۶۳	فصل در بثور الفم	۶۳	فصل در ریش دهن	۶۳	فصل در آکلة الفم
۶۴	فصل در کثرت لعاب دهن	۶۴	فصل در بخر الفم	۶۴	فصل در ورم الحنک

باب ۶۴
در امراض شفت یعنی لب مشتمل بر نه فصل

۶۴	فصل در بیان سپیدی لب	۶۴	فصل در تشقق و تقشر لب	۶۵	فصل در اختلاج الشفة یعنی پریدن لب
۶۵	فصل در خود شدن کشیده شدن لب	۶۵	فصل در بواسیر الشفة	۶۵	فصل در ورم الشفة یعنی آماس لب
۶۵	فصل در بثور لب	۶۵	فصل در قروح لب	۶۵	فصل در آکلة لب

باب ۶۵
در امراض دندان و بن دندان مشتمل بر یازده فصل و فائده

۶۵	فصل در وجع دندان	۶۶	فصل در کند شدن دندان	۶۶	فصل در ذهاب ماء الاسنان
۶۷	فصل در خورده و سوراخ وار شدن دندان	۶۷	فصل در حفر	۶۷	فصل در تغیر رنگ دندان
۶۷	فصل در جنبش دندان	۶۷	فصل در دراز شدن دندان		
۶۸	فصل در بهم سودن دندان بخواب	۶۸	فائده ... بالی برآمدن دندان ...		
۶۸	فصل برآمدن خون از لثه	۶۸	فصل در قرحه و ناسور لثه		
		۶۸	فصل در زائد گوشت		

باب ۶۹
در امراض حلق و لهات و مری مشتمل بر هفده فصل

۶۹	فصل در ورم لهات	۶۹	فصل در استرخای لهات
۷۱	فصل در بثور حار محرق	۷۱	فصل در تعلق علق بحلق
۷۲	فصل در تعلق خار ماهی بحلق	۷۲	فصل در [illegible]
	فصل ... ن مرے	۷۲	فصل در ...
	فصل ... خنوق	۷۳	فصل در ...
	فصل ...		

صفحه	فصل	صفحه	فصل	صفحه	فصل
۱۰۳	فصل در سوء مزاج جگر	۱۰۴	فصل در ضعف کبد	۱۰۵	فصل در سده کبد
۱۰۶	فصل ۴ در سده ماساریقا	۱۰۶	فصل ۵ در نفخة الکبد	۱۰۶	فصل ۶ در وجع الکبد
۱۰۶	فصل ۷ در سشرقة	۱۰۶	فصل ۸ در ورم کبد	۱۰۷	فصل ۹ در ورم عضلهای شکم
۱۰۸	فصل ۱۰ در دبیله کبد	۱۰۸	فصل ۱۱ در بثور شنج کبد	۱۰۸	فصل ۱۲ در حقه الکبد
۱۰۸	فصل ۱۳ در حصاة الکبد	۱۰۸	فصل ۱۴ در تصغر الکبد	۱۰۸	فصل ۱۵ در قیام کبد
۱۱۰	فصل ۱۶ در سوء القنیه			۱۱۰	فصل ۱۷ در استسقا

باب ۱۵ در امراض طحال مشتمل بر هشت فصل — ۱۱۳

صفحه	فصل	صفحه	فصل	صفحه	فصل
۱۱۳	فصل ۱ در یرقان	۱۱۵	فصل ۲ اندر سوء مزاج طحال	۱۱۶	فصل ۳ اندر ورم طحال
۱۱۷	فصل ۴ در تقیح طحال	۱۱۷	فصل ۵ اندر ضعف طحال	۱۱۷	فصل ۶ اندر سده طحال
۱۱۷	فصل ۷ اندر نفخة الطحال			۱۱۸	فصل ۸ در حجارة الطحال

باب ۱۶ در امراض امعا مشتمل بر نه فصل — ۱۱۸

صفحه	فصل	صفحه	فصل	صفحه	فصل
۱۱۸	فصل ۱ در زلق الامعا	۱۱۹	فصل ۲ در اسهال دموی وغیره	۱۲۰	فصل ۳ در خروج المده
۱۲۱	فصل ۴ در پیچش	۱۲۱	فصل ۵ در ورم امعا	۱۲۲	فصل ۶ در نفخ و قراقر
۱۲۲	فصل ۷ در قولنج	۱۲۴	فصل ۸ در قبض ماندن شکم	۱۲۴	فصل ۹ اندر کرم شکم

باب ۱۷ در امراض مقعد مشتمل بر نه فصل — ۱۲۵

صفحه	فصل	صفحه	فصل	صفحه	فصل
۱۲۵	فصل ۱ در بواسیر	۱۲۵	فصل ۲ در بواسیر ریحی	۱۲۶	فصل ۳ در ناصور مقعد
۱۲۶	فصل ۴ در ورم مقعد	۱۲۶	فصل ۵ در شقاق مقعد	۱۲۷	فصل ۶ در استرخای شرج
۱۲۷	فصل ۷ در خروج المقعد	۱۲۷	فصل ۸ در قروح المقعد	۱۲۷	فصل ۹ در حکة المقعد

باب ۱۸ در امراض کلیه مشتمل بر ده فصل — ۱۲۷

صفحه	فصل	صفحه	فصل	صفحه	فصل
۱۲۷	فصل ۱ در سوء مزاج کلیه	۱۲۷	فصل ۲ در هزال الکلیه	۱۲۸	فصل ۳ در ضعف الکلیه
۱۲۸	فصل ۴ در ریح الکلیه	۱۲۸	فصل ۵ در وجع الکلیه	۱۲۸	فصل ۶ در ورم کلیه
۱۲۹	فصل ۷ در قروح الکلیه	۱۲۹	فصل ۸ در جرب الکلیه	۱۲۹	فصل ۹ در ذیابیطس
		۱۲۹	فصل ۱۰ در حصاة و ریگ گرده		

باب ۱۹ — ۱۲۹

باب ۱۰ در امراض ریه و صدر مشتمل بر ... فصل

صفحه	فصل	صفحه	فصل	صفحه	فصل
۷۴	فصل ۱ در ضیق النفس		فصل ۲ در سرفه	۷۶	فصل ۳ در نفث الدم
۷۷	فصل ۴ در نفث المده	۷	فصل ۵ در ذات الریه	۷۹	فصل ۶ در سل
۸۰	فصل ۷ در اورام حجب	۸۲	فصل ۸ در اختقان بلغم در صدر	۸۲	فصل ۹ در جمود الصدر

باب ۱۱

در امراض قلب مشتمل بر ده فصل

صفحه	فصل	صفحه	فصل	صفحه	فصل
۸۲	فصل ۱ اندر سوء مزاج قلب	۸۳	فصل ۲ در خفقان	۸۳	فصل ۳ اندر غشی
۸۵	فصل ۴ در ورم اذنی القلب	۸۶	فصل ۵ در علت دخانیه	۸۶	فصل ۶ در ضغطة القلب
۸۶	فصل ۷ در تقشر القلب	۸۶	فصل ۸ در قذف القلب	۸۶	فصل ۹ در جذب القلب
		۸۶	فصل ۱۰ در احتواء الرطوبة على القلب		

باب ۱۲

در امراض پستان مشتمل بر پنج فصل

صفحه	فصل	صفحه	فصل	صفحه	فصل
	فصل ۱ ...		فصل ۲ در کثرت و درور لبن	۸۸	فصل ۳ در اورام و تعقد پستان
۸	فصل ۴ در تجبن اللبن			۸۸	فصل ۵ در رض الثدی

باب ۱۳

در امراض معده مشتمل بر سی و یک فصل

صفحه	فصل	صفحه	فصل	صفحه	فصل
۸۹	فصل ۱ در سوء مزاج معده	۸۹	فصل ۲ در وجع المعده	۹۱	فصل ۳ در ضعف الهضم
۹۱	فصل ۴ در تخمه	۹۲	فصل ۵ در نقصان یا بطلان شهوت طعام	۹۳	فصل ۶ در فساد شهوت
۹۴	فصل ۷ در شهوت کلبی	۹۴	فصل ۸ در جوع البقر	۹۵	فصل ۹ در جوع المغشی
۹۵	فصل ۱۰ در عطش مفرط	۹۶	فصل ۱۱ اندر ورم معده	۹۶	فصل ۱۲ در دبیلة المعده
۹۶	فصل ۱۳ در قروح و بثور معده	۹۷	فصل ۱۴ در مغص	۹۷	فصل ۱۵ در جشاء و تثاوب و تمطی
۹۷	فصل ۱۶ در قی و تهوع و غثیان	۹۸	فصل ۱۷ در قی الدم	۹۸	فصل ۱۸ در جمود الدم
۹۹	فصل ۱۹ در فواق	۱۰۰	فصل ۲۰ در انقلاب المعده	۱۰۰	فصل ۲۱ در قلق المعده
۱۰۰	فصل ۲۲ در اختلاج المعده	۱۰	فصل ۲۳ در وجع الفؤاد	۱۰۰	فصل ۲۴ در حرقت معده
۱۰۰	فصل ۲۵ در استرخای معده	۱۰۱	فصل ۲۶ در تحلیل نسج معده	۱۰۱	فصل ۲۷ در تشنج معده
۱۰۱	فصل ۲۸ در حیاة المعده	۱۰۲	فصل ۲۹ در حیاوت عضلات	۱۰۲	فصل ۳۰ در ذرب و ...
		۱۰۳	فصل ۳۱ در لقمه معده		

۱۴

صفحه	فصل	صفحه	فصل	صفحه	فصل
۱۲۹	فصل ۴ در ورم مثانه	۱۳۰	فصل ۵ در قروح مثانه	۱۳۰	فصل ۶ در جرب مثانه
۱۳۱	فصل ۷ در جمود الدم فی المثانه	۱۳۱	فصل ۸ در وجع مثانه	۱۳۱	فصل ۹ در خلع مثانه
۱۳۲	فصل ۱۰ در انتفاخ مثانه	۱۳۲	فصل ۱۱ در حصاة المثانه	۱۳۳	فصل ۱۲ در حرقت بول
۱۳۳	فصل ۱۳ در احتباس بول	۱۳۵	فصل ۱۴ در تقطیر بول	۱۳۵	فصل ۱۵ در سلس البول
۱۳۵	فصل ۱۶ در بول الفراش			۱۳۵	فصل ۱۷ در بول الدم

۲۰

۱۳۶ باب درامراض مخصوص بمردان مشتمل بر بیست و چهار فصل

صفحه	فصل	صفحه	فصل	صفحه	فصل
۱۳۶	فصل ۱ در نقصان باه از ضعف شهوت و استرخای آلت	۱۳۷	فصل ۲ در سرعت انزال	۱۳۸	فصل ۳ در کثرت شهوت
	فصل ۴ در ورم منی و مذی		فصل ۵ در منی الدم	۱۳۹	فصل ۶ در کثرت احتلام
۱۳۹	فصل ۷ [illegible] قیام [illegible]		فصل ۸ در [illegible]	۱۴۰	فصل ۹ در ابنه
۱۴۰	فصل ۱۰ در [illegible]	۱۴۰	فصل ۱۱ در تعظیم الانثیین	۱۴۰	فصل ۱۲ در عاقونا
۱۴۱	فصل ۱۳ [illegible]یین	۱۴۱	فصل ۱۴ در تصغر الخصیه	۱۴۱	فصل ۱۵ در انتفاخ الخصیه
	فصل ۱۶ در [illegible] الصفن	۱۴۱	فصل ۱۷ در استرخاء الصفن	۱۴۱	فصل ۱۸ در قروح قضیب و خصیه
	فصل ۱۹ در ورم قضیب	۱۴۳	فصل ۲۰ در حکه خصیه و قضیب	۱۴۲	فصل ۲۱ در شقاق قضیب
۱۴۲	فصل ۲۲ در ثالیل و بثور صلب بر قضیب	۱۴۲	فصل ۲۳ در سده مجرای قضیب	۱۴۲	فصل ۲۴ در اعوجاج قضیب

۲۱

۱۴۲ باب درامراض صفاق و ترب و مراق مشتمل بر سه فصل

صفحه	فصل	صفحه	فصل	صفحه	فصل
۱۴۲	فصل ۱ در قیل	۱۴۳	فصل ۲ در فتق مراق البطن وغیره	۱۴۴	فصل ۳ در نتو السره

۲۲

۱۴۴ باب درامراض مخصوص بزنان ۲۶ فصل

صفحه	فصل	صفحه	فصل	صفحه	فصل
۱۴۴	فصل ۱ در عقر	۱۴۶	فصل ۲ در کثرت اسقاط	۱۴۶	فصل ۳ در عسر ولادت
۱۴۶	فصل ۴ در احتباس مشیمه و موت جنین	۱۴۷	فصل ۵ در احتباس نفاس	۱۴۷	فصل ۶ در رجا
۱۴۸	فصل ۷ در کثرت طمث	۱۴۸	فصل ۸ در قروح و جروح رحم	۱۴۹	فصل ۹ در شقاق
۱۴۹	فصل ۱۰ در حکه رحم	۱۴۹	فصل ۱۱ در بواسیر رحم	۱۴۹	فصل ۱۲ در بثور
۱۴۹	فصل ۱۳ در ثالیل رحم	۱۴۹	فصل ۱۴ در ناصور رحم	۱۴۹	فصل ۱۵ در [illegible] رحم
۱۴۹	فصل ۱۶ در سیلان منی زنان	۱۵۰	فصل ۱۷ در احتباس طمث	۱۵۵	فصل ۱۸ در [illegible]
۱۵۵	فصل ۱۹ در نتو رحم	۱۵۱	فصل ۲۰ در سیلان رحم	۱۵۱	فصل ۲۱ در اور[illegible]
۱۵۱	فصل ۲۲ در دبیله رحم	۱۵۲	فصل ۲۳ در سرطان رحم	۱۵۲	فصل ۲۴ در اختناق

۱۵۲	فصل ۲۵ در اجتماع آب در رحم			۱۵۲	فصل ۲۶ در نفخه رحم

باب ۲۳

۱۵۳ باب ۲۳ در امراض ظهر و اطراف مشتمل بر هشت فصل

۱۵۳	فصل ۱ در حدبه	۱۵۳	فصل ۲ در وجع ظهر	۱۵۴	فصل ۳ در وجع خاصره
۱۵۴	فصل ۴ در وجع المفاصل	۱۵۶	فصل ۵ در دوالی	۱۵۶	فصل ۶ در داء الفیل
۱۵۶	فصل ۷ در وجع العقب			۱۵۷	فصل ۸ در وجع کف الرجل

باب ۲۴

۱۵۷ باب ۲۴ در حمیات مشتمل بر پنج فصل

۱۵۷	فصل ۱ در حمی یوم		فصل	۱۶۴	فصل ۳ در حمی دق
۱۶۵	فصل ۴ در [illegible]			۱۶۵	فصل ۵ در [illegible]

باب ۲۵

۱۶۵ باب ۲۵ در اورام مشتمل بر دوازده فصل

۱۶۵	فصل ۱ در اورام	۱۷۴	فصل ۲ متعلق بلون و جلد	۱۷۶	فصل ۳ در انچه بموی تعلق دارد
۱۷۷	فصل ۴ در امراض اظافیر	۱۷۸	فصل ۵ در کثرت قمل و صیبان	۱۸۱	فصل ۶ فی الجراحات
۱۸۱	فصل ۷ فی القروح	۱۸۲	فصل ۸ در سقطه و ضربه	۱۸۲	فصل ۹ در تدبیر سقوط
۱۸۲	فصل ۱۰ فی الکسر والخلع والوثی والوهن	۱۸۳	فصل ۱۱ در تدبیر زهر خورده	۱۸۳	فصل ۱۲ در معالجه گزیدن زهردارها

فهرست ادویه مفرده و مرکبه و کیفیت مزاج هریک ۳۴۳

ادویه مفرده ۱۹۷

ایارج فیقرا ... ابهل ۶ افتیمون ۲۱ اجاص ۲۱ افسنتین ۱۷ اسطوخودوس ۱۵ اقاقیا ۱۵ انزروت ۱۱ اسفیداج ۱۱ انجیره ۹ اصل السوس ۹ افیون ...
انیسون ۲۳ امله ۲۳ اسفاناخ ۲۶ ابهل ۲۶ انار شیرین ۲۸ ابریشم ۲۸ اشنه ۲۸ اظفار الطیب ۲۸ اشنان ۵۸ اسقولوقندریون ۱۱۶
انزروت ۱۲ **الباء الموحدة** ۳۱ بهدانه ... بنفشه ... برنجاسف ... بابونه ۹ برگ بید ۹ پرسیاوشان ۱۷ بادرنجبویه ۱۷ بالنگو ۲۲ بیده زرد ...
... ... بادروج ۲۸ بادآورد ۲۸ بندق ۲۸ بید ۲۸ بزرالشیم ۲۸ بهمنین ۲ بادرنج ۲۸ برنج کابلی ...
التاء المثناة الفوقانية تخم ... تشوش ۹ تخم ... تخم مرو تخم شبت ۱۰ تربز ۱۰ تنبول ۱۲ ترنجبین ۱۶
... کذر ۲ تب ... **الجيم** ... بنار ۱۵ جدوار ۲۵ جوز بوا ۲۸ چهار مغز ۱ **الحاء** ...

الحاء المهملة حضض ۱ حلتیت ۱ حب الملوک ۲۰ حب النیل ۲۲ حرمل ۲۲ حجر لاجورد ۲۳ حجر ارمنی ۲۳ حماما ۲۸ حب بلسان ۲۸
حجر الیهود ۱۳۳ **الخاء المعجمة** خرفه ۵ خیارین ۵ خربق ۱۰ خشت ۱۰ خیار شنبر ۱۹ خسک انه ۲۲ خطمی ۲۴ خسک ۲۷
الدال المهملة دم الاخوین ۱۵ دماغ حیوانات ۲۸ دراج ۲۸ درونج ۲۸ **الراء المهملة** ریحان ۱۰ ریگ ۱۰ روغن عنبر ۲۸
ریباس ۲۸ روغن زرد ۲۶ **الزاء المعجمة** زعفران ۹ زوفای خشک ۲۲ زنجبیل ۲۲ زرنباد ۲۸ زاک ۵۴ زفت ۵۷ زرنیخ ۱۲
السین المهملة سنبل الطیب ۶ سپستان ۷ سبوس ۹ سرکه ۹ سورنجان ۱۰ سعد ۱۰ سقمونیا ۲۱ سنای مکی ۲۳ سداب ۲ سلیخه ۲۷
ساذج هندی ۲۸ سفال ۵۴ سرشف ۵۹ سرطان ۸۱ سنگ یشم ۹۳ سرو ۹۹ سلخ الحیه ۱۲۵ **الشین المعجمة** شونیز ۹
شب یمانی ۱۵ شاهتره ۱۶ شکاعی ۱۶ شیرخشت ۱۹ شحم حنظل ۲۲ شکر سفید ۲۳ شبت ۲۶ شیرطش ۲۸ شقاقل ۲۸ شادنه ۵۴
الصاد المهملة صندل ۵ صبر ۱ صعتر ۱۰ صمغ عربی ۱۵ صابون ۲۴ **الطاء المهملة** طباشیر ۲۸ **العین المهملة** عنبر ۹ عود ۱۰ عناب ۱۶
عنب الثعلب ۱۹ عسل ۲۶ علک البطم ۱۱۳ **الغین المعجمة** غاریقون ۲۲ غالیه ۲۶ غافث ۲۸ **الفاء** فرنجمشک ۲۸ فادانیا ۲۸ فلفل ۱۱۶
القاف قاقله ۶ قرنفل ۹ قسط ۱۰ قلقطار ۱۵ قنطوریون ۲۲ قشرترنج ۲۸ قرفه ۲۸ قثاء الحمار ۱۶ **الکاف** کاسنی ۵ کشنیز ۶ کاهو ۶ کوت
کاوزبان ۶ گل خطمی ۹ گل بنفشه ۹ گلاب ۹ کندر ۱ کندش ۱ کرنب ۱ کلنار ۱ کاورس ۱ کدو ۱ گل نیلوفر ۱۴ کاکنج ۲۷ کبابه ۲ گل ارمنی ۳ کهربا ۲۸
کرنب ۵۶ گل قصانی ۵۹ کرویا ۲۸ **اللام** لبلاب ۲۱ لوبیا ۲۶ لک ۸۸ لاغیه ۱۸۴ **المیم** مویز ۱۲ مشک ۹ مر ۱۰ مرزنجوش ۱ ماهی زهره ۲۲
مصطکی ۲۳ ملح نفطی ۲۳ موم ۲۴ مروارید ۲۸ ماکیان ۲۸ مشکطرامشیع ۲۸ مرداسنگ ۲۴ **النون** نمک ۱۰ نان کلاغ ۲۶
نانخواه ۲۷ نارنج ۲۸ ناردین ۲۸ نوشادر ۱۴ **الواو** ورق نقره ۳۸ ورق طلا ۲۸ **الهاء** هلیله زرد ۲۱ هلیله کابلی ۲۳ هلیله سیاه ۲۳
الیاء المثناة التحتیة یاقوت ۲۸

فهرست ادویه مرکبه الالف

اطریفل ۳۲ اطریفل مقدونی ۱
اکسیرین ۴۴ انوشدارو ۳۵ ایارج فیقرا ۸۹ **الباء الموحدة** باسلیقون ۴۲ بردمغیثی ۵۲ بنادق البزور ۱۲۹
التاء المثناة الفوقانیة تریاق ۸۴ **الجیم** جوارش نخبینی ۷ جوارش بلادر ۳۶ جوارش جالینوس ۹ جوارش عود ۱۰۱
جوارش خوزی ۱۲۲ جلاب ۱۶۵ **الحاء المهملة** حب قوقایا ۳۷ حب المسک ۴۴ حب اوند ۱۱۱ حب تیزران ۱۱ حب اصلی
حسو ۳۷ **الدال المهملة** دواء المسک ۱۳ دواء التربخبین ۱۲۸ دوامی تربد ۱۶۲ دیاقوزا ۸۷ **الذال المعجمة** ذرور اصفر ۴۸
الراء المهملة روغن نیلوفر ۹ روغن تخم کدو ۹ روغن خشخاش ۹ روغن گل ۱ روغن بادام ۱ روغن جیری ۳۲ روغن قسط ۳۶
روغن زعفران ۸۲ روغن مصطکی ۱۰۱ روغن خسک ۱۳۲ روغن عقرب ۷۲ روغن مورچه ۱۳۷ روغن سداب ۱۲۹ روغن نارمشک ۱۳
روغن گندم ۱۷۱ روغن آمله ۱۷۶ روغن لادن ۱۷۶ روغن مورد ۱۷۷ روغن شبت ۱۷۹ روغن نیلانی ۵۲ **الزاء المعجمة** زرعونی ۱۳۶
السین المهملة سکنجبین ۴ سکنجبین افتیمونی ۷ سکنجبین سفرجلی ۹۱ سکنجبین بزوری معتدل ۱۰۶ سکنجبین بزوری حار ۱۰۶ سکنجبین
عنصلی ۱۳۱ سیاهی ۵۹ سورنجان ۶۴ سفوف برای استحکام دندان ۶۷ سفوف زلق الامعا ۱۰۳ سفوف حب الرمان ۱۰۴
سفوف حرف ۱۱۸ سفوف مقلیانا ۱۱۹ سفوف الطین ۱۱۹ **الشین المعجمة** شربت عناب ۴ شربت صندل ۴ شربت کدو ۴
شربت آلو ۶ شربت بنفشه ۶ شربت نیلوفر ۶ شربت بالنگو ۷ شربت لیمو ۱۳ شربت انار ترش ۱۳ شربت گل ۲۰
شربت خشخاش ۴۷ شربت زوفا ۴۷ شربت دینار ۱۰۱ شربت کاوزبان ۸۵ شربت گل مکرر ۱۱۱ شربت بزوری بارد ۱۱۲
شربت بزوری حار ۱۱۲ شربت حب الآس ۱۴ شربت انجبار ۱۴ شراب مفرح ۱۳۸ شراب افسنتین ۱۹ شراب ریحانی ۴۰

شیاف ونیار ۴۲ شیاف احمر ۴۲ شیاف کندر ۴۴ شیاف ابیض کندری ۴۶ شیاف احمر لین ۴۶
شیاف غوب ۵۴ شیاف زنکار ۵۵ الضاد المعجمة ضماد شوصه ۷۸ الطاء المهملة طلای اوذیا ۱۶۹
الفاء فلدفیون ۶۴ فلونیا ۸۴ فلافلی ۱۲۲ القاف قرص طباشیر ملین ۶ قرص طباشیر قابض ۶ قرص
کافور ۶ قرص کوکب ۹ قرص انیسون ۹۰ قرص سنبلی ۹۶ قرص ایلاوس ۹۱ قرص کحل ۹۸ قرص کهربا ۹۸ قرص
انبرباریس ۱۱۱ قرص مازریون مدبر ۱۱۱ قرص کبر ۱۱۷ قرص گل ۱۶۱ قرص کاکنج ۱۲۹ قرص ذیابیطس ۱۲۹
قرص بول الدم ۱۳۵ قیروطی ۳۸ الکاف کلقند ۱۷ کحل الجواهر ۵۰ کحل عزیزی ۵۵ کموسنے ۱۰۶
کلکلانج کرم ۱۱۱ کلکلانج سرد ۱۱۱ المیم معجون نجاح ۳۵ معجون فلاسفه ۳۶ معجون لبوب ۱۲۸ معجون ماسک البول ۱۲۹
معجون عقرب ۱۲۹ معجون حجر الیهود ۱۲۹ معجون نزور ۱۳۶ معجون خبث الحدید ۱۳۷ معجون قنبیل ۱۷ مفرح
یاقوتی ۸۵ مفرح دلکشا ۸۵ مفرح شیخ الرئیس ۸۵ مفرح صغیر معتدل ۸۶ مرهم اسفیداج ۵۴ مرهم زنگار ۵۵
مرهم اسود ۱۲۷ مرهم باسلیقون ۱۴۹ مرهم رسل ۱۵۲ مرهم داخلیون ۱۷ مرهم نوره ۱۸۰ مرهم کافور ۱۸۰
مرهم خل ۱۸۱ ماء الاصول حار ۱۳۲ شلث ۱۱۶ النون نقوع حامض ۲۹ نقوع فواکه ۴۴ نزد ۵۶ نوشدارو ۹۰

فهرست بعض فوائد متعلقه حواشی

وجه خبر تشدید ان اصل السوس ۱۷ دستور تشویه سقمونیا ۲۱ طریق غسل لاجورد ۲۳ طریق آب کشک جو ۲۶
طریق ماء القرع ۲۷ طریق ماء البطیخ ۲۷ طریق ماء العسل ۴ طریق ماء اللحم ۱۶۴ طریق مجمنا رهی ۹۴
طریق استعمال چوب چینی ۱۵۶

قطعات تاریخ

سرکرده مورخان هفت کشور مولوی کرامت علی ظهیر

چون طبع از جهانی شد این کتاب
مصرع رنگین نوشت این طبع آن

باد از خوانا او خوش بهره یاب مدام
اظهر وقت طبعش نوشت بهر تاریخ

از طبع جان بذیر د میزان الطب ام ۱۲۹۴
نسخه میزان طب گردید مطبوع جهان ۱۲۹۴

از عالی طبع والا من شیخ عبد الرحمن احسن

از نتایج طبع آفتاب تطیر میر ناصر علی نصیر

طرفه مطبوع چو شد از کرم ذی

رحمت جان من نسخه میزان الطب ا
رد دهی افکار مبین سال بگو زود نصیر

یاد درمان من نسخه میزان الطب ۱۲۹۴

طبع زاد کرده من جان عبد الرحمن خان

از عنایات آنی شد چو مطبوع این کتاب

عشرت افزای دل حکمت میزان الطب
بی سرانده شد سال و خرد تحریر کرد

مصرع صحت عجیب مورون میزان الطب ۱۲۹۴

از طبع نازک خیال لاله بهاری لال دیوان مطبع محمدی

گفت ست این بهاری از جو دت طبیعت
میزان طب صحت مطبوع اهل حکمت ۱۲۹۴

سپاس و احسان حکیم مطلق و ثنا بی‌کران الشافی حق برتر که

کتب لاجواب و نسخ انتخاب قانون آموز الطبا مفرح القلوب حکما شارح اسباب و
علامات موضح حمیات و کلیات جواهر درخشنده درجهای صدور نام آوران

[illegible] من الطب [illegible]

تصحیح و تحشیه نبض شناس شناسایان حکمت یونان المعنی بانی حکیم عبدالغنی سلمه الرحمن کرده
طبیب حاذق کامل عمدة الحکما ثانی بقراط افلاطون دانش حکیم مولوی علی حسین [illegible]

بار دیگر باعتنای تاجر حاجی محمد حسین زیور طبع یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین وعلی آله الطاهرین اما بعد
العبد الجانی محمد از انی المسمی به محمد اکبر میگوید که چون اطفال فقیر و دیگر آعزه
در صدد خواندن علم طب بودند مختصری که صبیان را تعلم آن آسان بود و بعبارت موجز
که مشتمل بر فوائد بسیار است تالیف نمودم و **میزان الطب** موسوم ساختم
حکیم مطلق بر سایر متعلمان مبارک و مفید گرداناد بمنه و کرمه و این مختصر مشتمل است بر
سه مقاله

مقاله اول

در علامات کیفیات چهارگانه یعنی حرارت و برودت
و رطوبت و یبوست بدانکه حرارت را بپارسی گرمی گویند و نشان گرمی غلبه تشنگی است
و سوزش و زردی یا سرخی عضو و از سردی راحت یافتن اما اگر سبب گرمی
زیادتی خون بود گرانی سر و خمیازه و فازه و پلنگی و کند ذهنی حواس و شیرینی
دهن و سرخی رنگ بدن و سرخی زبان و برآمدن دنبلها و بثرها و برآمدن
خون از بن دندان و از بینی و کسل و کاهلی و درد اعضا دلیل است و اگر سبب
گرمی زیادتی صفرا بود زردی رنگ بدن و زبان و زردی چشم و تلخی دهن
و خشکی و درشتی زبان و بینی و تشنگی مفرط و ضعف اشتهای طعام و غثیان

و تشنگی کمتر و دلیل آنست و برودت را بپارسی سردی گویند و نشان غلبه سردی
نابودن تشنگی و سوزش دست و سپیدی یا سیاهی بدن پس اگر سبب سردی
زیادتی بلغم باشد سپیدی بدن و نرمی و سستی و سردی پوست و ضعف هضم
و ارفوع ترش و بسیاری خواب و کندی حواس و برآمدن لعاب دهن و آب بینی
رقیق غیر سوزان دلیل آنست و اگر سبب سردی غلبه سودا بود و لاغری و سیاهی
بدن و سیاهی و غلظت خون و زیادتی فکر و خلش سر معده و اشتهای کاذب دلیل آنست
و نشان غلبه رطوبت یعنی تری سستی عضوست و هر آنچه ضد یبوست بود و پس
اگر رطوبت با حرارت بود آثار آن نیز گفته شد خواه فقط حرارت بود خواه از مادهٔ
خون و اگر رطوبت با برودت باشد آثار آن نیز مذکور شد خواه برودت فقط یعنی
ساده بود خواه از مادهٔ بلغم و نشان غلبه یبوست یعنی خشکی درشتی و لاغری است
و بی رونقی و خشکی بدن پس اگر با مادهٔ صفرا بود علامت صفرا گفته شد
و اگر با مادهٔ سودا بود نشان آن نیز گذشت و پوشیده نماند که خلط چهار است
خون و بلغم و سودا و صفرا و قوام بدن از اخلاط است و حدوث اکثر امراض از
زیادتی و کمی آنهاست خون گرم و تر است و صفرا گرم و خشک و بلغم سرد و تر
و سودا سرد و خشک اما باد و خانیست سرد که از اخلاط متولد می شود و بیشتر
از بلغم و سودا می شود اما در قوام بدن دخلی ندارد و بخلاف ارواح اگرچه آن نیز
از اخلاط بر سبیل بخار می شود اما بقای حیات بدن موقوف بر آنست و مربی
البدن ست

مقالهٔ دوم

در بیان ادویهٔ مفرده و مرکبه حسب
حاجت و اغذیه مناسب حال و درین مقاله چند فصلست

فصل اول

در
معدلات یعنی ادویه که اخلاط را که از طبع و قدر خود تغیر شده باشد بحالت اصلی
باز آرد و معدل هر خلط جدا جدا گفته شود ان شاء الله تعالی باید دانست که تغیر خون

بر چهار وجهست یکی آنکه مقدار وی زیاده شود دوم آنکه قوام او غلیظ شود
سوم آنکه قوام او رقیق شود چهارم آنکه عفونت گیرد و تعدیل و مقابل
تغیر باید و هر یک از آن گفته آید انشاء الله تعالی ادویه که جوشش خون را نشاند
اینست تخم کاسنی تخم کاهو کشنیز گل سرخ آب لیمون سکنجبین شربت عناب
شربت صندل شربت کدو و مانند آن و هرچه سرد باشد ادویه که خون
غلیظ را اصلاح دهد سکنجبین آب آلو آب بادیان آب شاهتره ماء العسل
و هرچه مخرج سوداست غلظت خون را دور میکند و غلظت خون بیشتر از
آمیختن سودا بخون میشود و از آمیزش بلغم غلیظ نیز میشود و آنجا که غلظ خون
از بلغم بود مسهل بلغم دهند و جهت قطع غلظت ترشیها دهند و پس از
پختن ماده بلغم و سودا مدرات باید داد و آنجا که بلغم با خون آمیزد رنگ خون
سپیدی می زند و اگر سودا با خون آمیزد سیاهی زند ادویه که خون رقیق یعنی تنک
را اعتدال دهد بدانکه رقت خون اگر بسبب رطوبت بلغمی بود رنگ خون سپیدی زند
و تدبیر وی بر آوردن بلغمست بمسهل ها و هلیله کابلی درین باب اثر تمام دارد
و برای خشکی رطوبت بالنگو و ریحان و پرسیاوشان و مانند آن هرچه خشک
مایل بگرمی باشد و مالیدن تن و ریاضت نمودن نافعست و اگر سبب رقت
آمیزش صفرا بود کفهای زرد بالای خون پدید آید تدبیر وی بر آوردن
صفراست بمسهلاتش و هلیله زرد درین باب اثر تمام دارد و شربت عناب
و آب عدس و همه آنچه سرد است و در جوشش خون گفته شد نفع دارد و آب کاسنی
مطبوخ که در صفرا گفته آید مفید بود بدانکه عفونت گنده شدن را گویند و
هر خلط که گنده شود تب لازم است و هیچ خلط گنده نشود تا که حرارت زیاده
در آن نیامیزد یعنی سبب عفونت حرارتست پس در حالت اصلاح

اصلاح وی باید کرد و بدانچه سرد و خشک باشد چنانچه در جوشش خون گفته شد و مراد از جوشش
خون که در اینجا گفته ایم گرم شدن خونست بی آنکه گنده شود و حاصل آنکه گنده شدن
را حرارت لازم است و گرم شدن را عفونت غیر لازم اما تغیر صفرا بر پنج گونه است
یکی آنکه رطوبت رقیق با وی آمیزد دوم آنکه رطوبت غلیظ با وی آمیزد و سوم آنکه
سودای ناطبیعی قدری با صفرا آمیزد و اول را مره صفرا گویند و دوم را صفرای محه
سوم را صفرای محترقه چهارم آنکه مره صفرا و صفرای محترقه با هم مرکب شده باشد
و این را صفرای کراثی گویند پنجم آنکه مره صفرا و صفرای محترقه که
کثیر الحرارة بوده باشد با هم مرکب شوند و این را صفرای زنگاری گویند
و فرق در کراثی و زنگاری همین قدر است که حرارت در آن کمتر است و درین
بیشتر و الا فی الحقیقة هر دو واحدند و معدلات صفرا نوشته می شود و حسب
حاجت توان داد و آنجا که حرارت بیشتر است دوائی که بسیار سرد است باید داد
در روزی دو بار یا سه بار تبرید باید نمود یا مقدار باید افزود و ادویه مفرده معدله
صفرا اسبغول بهدانه خرفه کاسنی تخم خیارین گشنیز خشک صندل
تخم کاهو کافور حسب حاجت باید داد و بطریقی که برای هر یک مخصوص است
مثلا اگر اسبغول دهند لعاب از آن بگیرند یا مع تخم بنوشند اما هرگز نباید کوفت که
زهر است خوردن اسبغول کوفته و بعضی مزاج و آب بهدانه لعاب بگیرند و آنجا که تشنگی باشد
بهدانه که از بیرون شکسته باشند نباید استعمال کرد و از خرفه و کاسنی شیره بگیرند اگر
تخم آنها را بکار برند و الا از سبزی آنها آب افشرده بگیرند و کاسنی سبز را آب نباید
که اثر وی می رود اگر آب را دو سه جوش دهند تا پاره شده آب رقیق
جدا شود و پس آن آب رقیق را دهند تنها یا به نبات یا ترشی آمیخته اثر تمام نیابد
در تعدیل خون بی عدیل است و از خرفه و تخم کاهو و تخم خیارین شیره باید گرفت

و آنچه در دور کردن سیاهی خرفه مبالغه میکنند بجز ضیافت طبع فائده ندارد و گشنیز
در آب تر باید کرد و به نبات شیرین ساخته باید داد که آب وی سریع الاثر است
و صندل با آب سوده بسیار نهند حرارت قوی فرو نشاند و سپید از سرخ بهتر است
و کافور بقدر دو حبه حرارت عظیم زائل میکند اما چون بغایت سرد است جز مرد جوان
گرم مزاج را نتوان داد و دوا که سرد چون تربز و امثال آن و ترشیها همه معدل
صفرا اند و بدانند که زنان و عقلان و خواجه سرایان را سردی بسیار نباید داد و دوا
مرکبه مشهور که در تعدیل صفرا مخصوصند قرص طباشیر ملین قرص طباشیر قابض
قرص کافور شربت صندل شربت آلو شربت بنفشه شربت نیلوفر و امثال آن
و بوئیدن و طلا کردن ادویه سرد نیز معدل صفرا و مسکن حرارت را
اما تغیر بلغم نیز بر پنج گونه است یکی آنکه قدری از خون با بلغم آمیزد و آنرا از مزاج حس
بگردانند و این قسم را بلغم حلو گویند یعنی بلغم شیرین دوم آنکه صفرا محترقه
با بلغم آمیزد و این را بلغم مالح یعنی بلغم شور گویند و طبع وی نزدیک بصفراست
سوم آنکه حرارت ضعیفه در بلغم اثر کرده باشد و این را بلغم حامض یعنی بلغم ترش
گویند چهارم آنکه قدری از سودا با بلغم آمیزد و این را بلغم عفص یعنی بلغم زمخت
گویند پنجم آنکه جسم آبی بر آن غالب آید و این را بلغم تفه یعنی بی طعم گویند
و وی سردترین اقسام بلغم است از غیر طبیعی و معدلات بلغم اینست حسب حاجت
دهند **ادویه مفرده معدله بلغم** بادیان انیسون
اصل السوس کمون دارچینی قاقله بسباسه سنبل الطیب مویز
و طریق استعمال هر واحد برای طبیب است مطبوخ در بلغم بهتر است و
هرگاه بلغم عفن شده باشد دوای بسیار گرم نباید داد خصوص آنجا که
بلغم شور بود و تخم کشنیز در برآوردن بلغم عفن که در رگها باشد مخصوص

ست و هرگاه که ماده بلغم عفن شود حسب حاجت آنچه در صفرا گفته شد قدری
گرفته باین چیزها مرکب باید ساخت ادویه مرکبه معدله بلغم معجون فلاسفه
معجون زنجبیل معجون سیر جوارش جالینوس و مانند آن اینهمه وقتی ست
که بی عفونت یعنی بی تب باشد اما اگر تب بود قرص گل و [illegible]
و سکنجبین بزوری معتدل و خیار و گلقند و شربت بزوری موافق ست اما تغیر سودا
نیز پنجگونه است یکی آنکه سودای طبیعی زیاده بر مقدار طبیعی شود دوم آنکه از
احتراق یعنی سوختن سودا سودا حاصل شود سوم آنکه از احتراق خون چهارم
آنکه از احتراق بلغم پنجم آنکه از احتراق صفرا حاصل شود زیرا که هر خلط که
سوخته میشود سودای غیر طبیعی همانست و معنی سوختن اخلاط آنست که اجزا
لطیف و رقیق از خلط تحلیل برود و باقی کثیف گردد و نوعی که از جنس
برآید آنکه سوخته خاکستر گردد و قید تحلیل جهت آن نمودیم که اگر خلطی
بسبب سردی کثیف گردد باعتبار انجماد اجزای وی ویرا در عرف عام سودا نگویند
چنانچه در بلغم جصی و دانند که اگرچه جصی وجه تسمیه وی بجص یعنی گچ باعتبار
رنگست نزد اکثر اما بعضی باعتبار قوام نیز جائز داشته اند ادویه مفرده معدله
سودا [illegible] گاوزبان تخم خربزه بیخ بهمن تخم مرو انجیر مویز و مانند آن
هرچه گرمتر بود پس اگر سودا از خلط گرم پیدا شده باشد سردتر باید داد چنانچه خرفه
و بهدانه و خیارین و مانند آن و الا گرمتر یا تری که معتدل در حرارت و برودت باشد
ادویه مرکبه معدله سودا سکنجبین افتیمونی انوشدارو معجون سقراط
یاقوتی بوعلی مفرح دلگشا شربت گاوزبان شربت بالنگو و امثال آن مذکور گفته شد
که در هر باب رعایت مزاج در گرمی و سردی ملحوظ دارند و اگر سودا عفن شود این مطبوخ
نفع دارد تخم خیار تخم کاسنی تخم کشوث هر یک سه درم بیخ بهمن

زرشک هر یک دو درم گاوزبان پنج درم همراه قند یا سکنجبین بدهند و پیش
ازین باید که نضج و تنقیه شده باشد تا زود اثر کند و در امراض سوداوی بیشتر
روزها دهند و در بحث تبها تدبیر ازالهٔ عفونت گفته آید تمام انشاء الله تعالی

فائده در بیان چیزهایی که تعدیل و اصلاح اخلاط باید از همه بدن یا از عضوی
واحد بی وارد شدن معده و آن اقسامست شموم لخلخه تفویح سعوط
وجور سنون قطور نطول سکوب انکباب کماد تدهین تمریخ
کحل برود ذرور تجویر طلاء ضماد حقنه فتیله شافه حمول فرزجه
ابزن یا نشویه و درینجا معنی هر یک گفته آید شموم آنچه ببویند خشک یا تر لخلخه
آنکه چیزهای رقیق خوشبو در شیشه نهند و ببویند سعوط آنچه در بینی چکانند تفویح آنچه
در بینی دمند وجور آنچه در حلق چکانند سنون آنکه ادویه سائیده بر دندان مالند
قطور آنچه در گوش و دیگر سوراخها چکانند نطول آنچه از مایعات بر ظاهر بدن ریزند از فاصله
بی توقف وگاهی بر ابزن و انکباب نیز اطلاق کنند سکوب آنکه چیزهای مایل از فاصله بر بدن
ریزند بتوقف یعنی اندک ریزند و بایستند و باز ریزند انکباب بخار آب گرم به بدن رسانیدن
خود را بجامه پیچیده و سر نگون ساخته چنانچه متعارف ست که برای آوردن عرق
می کنند یا بخار ادویه بگوش رسانیدن کماد آنکه چیزهای گرم بر عضو نهند و چون
سرد شود باز گرم نموده بگذارند خواه آن چیز خشک بود خواه رطوبت ناک تمریخ آنکه چیز
تر بر بدن بمالند تدهین آنکه روغن بمالند حقنه آنکه چیزهای مایل در محقنه انداخته در
روده برسانند از راه دبر یا در مثانه یا در رحم رسانند از راه قبل و طریقش معروف
شافه آنچه دراز ساخته در دبر یا در قبل بردارند یا با آب سائیده در چشم کشند
فتیله آنچه دراز ساخته در دبر یا در قبل نهند یا در گوش یا در بینی یا در جراحت
دارند حمول آنکه لته را با دویه آلوده در قبل یا دبر دارند فرزجه حمولی

حمولی که مخصوص بفرج بدن باشد کحل آنچه بمیل در چشم کشند بعده ادویه سوده که
آنها را ترتیب کرده باشند و بچشم استعمال نمایند ذرور ادویه خشک را بپاشند
در چشم یا بر جراحت پاشند بخور آنکه ادویه را بسوزانند تا بوی آن بدماغ رسد
یا دود آن بعضو دهند بطریق مخصوص ضماد آنکه چیزی ترکه ستبر باشد بر بدن گذارند
طلا آنکه چیزی ترکه تنک باشد بر بدن گذارند آبزن آنکه آبی که در وی ادویه
پخته باشند در ظرف کلان اندازند و بیمار را در آن نشانند پاشویه آنکه در آب گرم یا
در آبی که در وی سبوس و گل خطمی و گل بنفشه و بابونه و برگ بید و امثال اینها
تنها یا مرکب جوشانیده باشند پایهای بیمار بگذارند بنوعیکه تا زانو در آب بود
دوایهای گرم که برای ازاله صداع و بخار دماغ بکار برند باید که سر را بطرف
پشت مایل دارند تکیه داده و حجابی در پشت و پیش گذارند تا بخار آن بدماغ
نرسد که بعضی جا دیده شد که از گرمی بخار وی خلل دماغ و خفقان عارض شده
شموم که بیماریهای گرم را نفع دارد صندل سپید سائیده سرکه و آب گشنیز تر
و گلاب با هم آمیخته ببویند و اگر لخلخه سازند بهتر است و آنجا که بخوابی باشد سرکه
نباید آمیخت و اگر گرمی بسیار باشد کافور اضافه نمایند و بوئیدن خیار
پاره کرده و میوه های دیگر و گلهای سرد اثر تمام دارد و از انکه بوی گشنیز تر
خوش نباید بجای وی آب تربز یا آب کدوی پخته کنند شمومی که بیماریهای سرد را
نفع دارد مشک عنبر دارچینی جندبیدستر قرنفل زعفران شونیز است
حسب حاجت هرچه خواهند بکار برند سعوطی بارد که امراض گرم و خشک
دماغ را نفع دارد آب کاهو روغن نیلوفر هر یک یک جزء و شیر دختران
دو جزء و اگر بجای روغن نیلوفر روغن تخم کدو یا بادام کنند شاید
و آنجا که بخوابی باشد روغن خشخاش بهتر از همه روغنهاست سعوطی

که بامراض سرد و تر دماغ را سود دارد صبر مرکی کندر حضض جندبیدستر زعفران
بآب ریحان یا آب مرزنجوش یا آب فقط بکار برند نفوخی که مسکوت را بهوش
آرد و سده دماغ را بگشاید کندس خربق سپید کوفته و بیخته اندک اندک در بینی
دمند دجور که ام الصبیان را نافع ست صعتر جندبیدستر زیره کرمانی مساوی در شیر
حل کرده در گلوی طفل ریزند دجور که مصروع را بهوش آرد حلتیت جندبیدستر در
سکنجبین عسلی حل کرده بکار برند سنون که ضعف دندان را نفع دارد سورنجان
قرنفل سعد کزمازج پوست هلیله زرد صندل سپید گلسرخ مساوی
بگیرند و بکار برند و اگر حرارت باشد قرنفل و اخل نسازند قطور که درد گوش را
که از گرمی باشد سود دهد روغن گل شش درم روغن بادام سه درم سرکه
انگوری ده درم بر آتش نرم جوشانند تا سرکه برود و روغن بماند قدری در گوش
چکانند و آنجا که درد مفرط بود قدری افیون نیز آمیزند قطور که جراحت قضیب
و سوزش بول را مفیدست سفیداب کندر انزروت صمغ عربی نشاسته
دم الاخوین جمله مساوی کوفته بیخته با شیر دختران در احلیل چکانند
نطول که خواب آورد و سرسام گرم را نفع دهد بنفشه تخم کاهو هر یک
پنج درم پوست خشخاش گلسرخ نیلوفر پوست کدو تر بابونه هر یک
ده درم کشک جو پنجاه درم در پنج من آب بپزند و بعمل آرند
نطول که امراض سرد سر را نفع دهد بابونه اکلیل الملک
سام مرزنجوش برنجاسف صعتر ورق الغار جمله برابر
بجوشانند و بر سر ریزند و انکباب سازند فائده در امراض گرم دماغی چون اگر
نطول باید پرداخت مگر بعد تنقیه نطول که ریح را از عضوی به تحلیل
برد بابونه اکلیل الملک برگ کرفس بازیانه تخم کرفس زیره کرمانی

١١

مرزنگوش شبت صعتر در آب بجوشانند و بعمل آرند خصوص در حمام و اگر از این
ادویه انکباب سازند صداع ریحی را نفع دهد کماد خشک که باد از عضو تحلیل
برد گاورس نمک در کیسه بسته گرم نمایند و بر بدن گذارند و ریگ گرم کرده و
سبوس گرم کرده و خشت گرم کرده همین عمل دارد و کماد تر که عضو را نرم کند
و تسکین درد نماید بنفشه بابونه تخم شبت بجوشانند و آب صاف وی در
شکنبه گوسپند یا گاو اندازند گرم بر عضو بنهند و اگر اسفنج بدان آب تر کرده
بعمل آرند بهتر عمل کند و تدهین و تمریخ و کحل و برود و ذرور حسب احتیاج
از آنچه در محل خود ذکر یابد در هر مرض بکار توان بست بخور که مقوی ذهن
و دماغ است و خفقان و غشی و ضعف حواس را نافع است عود قماری
صندل سپید هریک یکدرم مشک کافور هریک نیم درم کوفته و بیخته
بگلاب بسرشند و گلولها سازند و بخور کنند بخور که عرق آرد و چون بیشتر
میکرده باشند غب غیر خالص و تپهای بلغمی را بر کند اما بعد پختن بادی
پوست بیخ بادیان و تخم آن بر مجمر سوزند و دود آن بگیرند جامه پیچیده تا عرق
آید طلا ضماد حقنه فتیله شیافه حمول فرزجه نیز موافق تقاضای وقت
بعمل آرند مزاج مرض و طبیعت دواد انسته و هریک در محل لایق گفته آید انشاء
الله تعالی آبزن که خشکی بدن دور کند و تپ دق را سود دهد کدو خیار خرفه
کاهو تر تیزک گل نیلوفر گل بنفشه جو مقشر خطمی یا هرچه از اینها بهم رسد در آب بجوشانند
و در ظرفی که چون بیمار در آن نشیند آب تا بگلو رسد انداخته بیمار را بنشانند و
ساعتی بماند پس بیرون آرند و بروغن بنفشه یا کدو تدهین نمایند و دیگر آبزنها که برای
هر مرض مخصوص است در بابها گفته شود انشاء الله تعالی پاشویه که در جذب مواد
سر اثر تمام دارد و طریقش گفته شد و دستها در آن داشتن نیز سود دارد فائده

بستن ساقها و مالیدن کفها در جذب ماده از سر قایم مقام باشد بعضی گفته است بلکه در وقت اراده نافع تر اما باید که بستن از بن ران آغاز کنند و گشادن از جانب قدم و هنگام گشادن پای را در آب گرم نهد تا بخار منجذبه باز صعود نکند

فصل در فصد

بدانند که فصد استفراغ کلی ست یعنی هر قسم خلط درین بر می آید زیرا که خون مرکب از دیگر اخلاط ست یعنی در رگها همچنانکه خون میباشد صفرا و بلغم و سودا نیز میباشد با خون مختلط شده پس هر گاه رگ زنند هرچه در رگهاست بالضرورت مستفرغ میشود و غایت آنکه خون بسیار بر می آید و دیگر اخلاط کم بخلاف تنقیه دیگر که این نفع ندارد و پوشیده نماند که فصد را بهترین استفراغ مقرر کرده اند برای چند چیز یکی خود گذشت دوم آنکه فصد استفراغ اختیاری ست هر گاه که خواهند کنند و معلوم کنند که فایده دارد فی الفور بند میتوان کرد بخلاف مسهل که بعد شرب آن اگرچه ماده غیر مقصود بر آید حبس نتوان کرد و پیش از عمل دوا اگر کنند ضرر دهد سوم آنکه فصد محتاج بنضج نیست بخلاف دیگر تنقیه که تقدم نضج در آن شرط ست و باید دانست که پیش از دوازده سال فصد منع ست بعد از آن تا تمام عمر مجوز است بشرط ارتفاع مانع بخلاف حجامت که بعد شصت سال منع کرده اند **فائده** گاه باشد که غلبه خون محسوس شود و فصد کنند اما خون کمتر بر آید و بدان سبب ماده در حرکت آید و تپ آرد و درین وقت زود فصد باید کرد و هر گاه مسهل دهند و عمل نکند و ضرری بدل و دماغ رسد و کرب و غشی افتد فی الفور فصد باید فرمود اما آنجا که زهر داده باشند یا حیوانات زهردار گزیده باشند فصد نشاید کرد مگر در لدغ عقرب جراره که قسمی از کژدم ست که هنگام رفتن دم خود بر زمین کشان میرود و از خواص او که چون کسی را بگزد از هر بن موی خون روان شود فصد بعد لدغ وی البته باید کرد و فصد کردن در طاعون اکثر منع کرده اند اما آنچه بتجربه رسیده اگر با دوم کسیر باشند و سیت

سمّیت باعضای رئیس سرایت کرده باشد البته فصد باید کرد و نشان سرایت
باعضای رئیس از اختلال دماغ و ضعف و غشی و امثال آن هویدست و بیان اوقات
فصد و آنکه کرا کنند و کرا نه از مطولات جویند و قول بعضی که علی الاطلاق منع از فصد
کرده اند مردود و نشناسند و اکنون آنچه لابدی ست مذکور میشود کسی را که از فصد غشی
می افتاده باشد پیش از فصد شربت لیمو یا شربت انار ترش و مانند آن دهند کلاب آمیخته
و بعد از فصد چون اندک خون برآید دست بر جراحت گذارند تا خون بایستد و مفصود
را راحت داده و قدری حرکت فرموده بار دیگر همین سان دو سه بار و تفه کرده بگیرند اغلب
که غشی نشود و هرگاه بعد فصد غشی افتد بهترین تدابیر افاقه قی کنانیدن ست
پر مرغ در حلق انداخته و دیگر تدابیر مشهورست و دوا آر المسک در آب حل کرده
در حلق چکانیدن نافع و آنروز که فصد کنند غذای غلیظ ندهند و آنچه در عوام
مشهورست که حریره و تنبول بعد فصد بهر کس می دهند و همچنان اینچه در
بعضی اطبای جاهل رواج یافته که البته سرد مینوشانند خوب نیست اگر گرم مزاج
باشد سردی باید داد تا صفرا را که بعد از خون غلبه کرده فرو نشاند و اگر سرد مزاج
بود گرمی باید داد تا قوت دهد و بی حاجت هیچ نباید داد و در بیولار کها
که بیشتر میزنند در قوم میگردد قیفال اکحل باسلیق حبل الذراع اسیلم
ابطی صافن عرق النسا نابض چهارگ قیفال را سر رگ
گویند و وی برابر ابهام یعنی نر انگشت ست و علتهای سر را نافع اکحل
را هفت اندام گویند و نهر البدن خوانند و وی برابر سبابه واقع ست علتهای همه
بدن را مفید باسلیق برابر وسطی ست علتهای فروتر از گردن که تنوره بدن گویند
سود مند و امراض جگر را مفید و بدانند که زیر این شریانی ست و جهیدنش محسوس
میشود و باحتیاط باید کشود تا نیش بشریان نرسد حبل الذراع در بعضی ستهارگ

باسلیق ست و بعضی بارک الکحل آمیخته و گفته اند که منفعت وی چون منفعت
قیفال ست اما قیاس و تجربه نفع آنرا به نفع اسلیق قریب یافته
ابطی برابر خنصر ست و آنرا اسیلم نیز گویند بر وزن افعل و وی علتهای احشا
و امراض سفلی را نافع و اسیلم تصغیر اسلم ست و از ابطی متصل ست گویا
شعبهٔ آنست و آنرا ما بین خنصر و بنصر میزنند و بعد گشادن دست در آب گرم
(انگشتی که درمیان وسطی و خنصر ست ۱۲)
میگذارند و از دست راست امراض جگر و از دست چپ امراض طحال و دل
را نافع ست و نشتر را از هر طرف که باشد و چون ازین رگ خون از جگر و دل
بیشتر می برآید منع کرده اند که خون ازین رگ بیشتر نباید گرفت صافن
نسا لنگ واقع ست برابر انگشت خنصر بگشاید و جراحت و خارش ران و خصیه
و قضیب با سود و بهق و باد انسر فرود آرد تا نبض زیر زانو ست و نافع تر از صافن
ست و در وجع احشا و پشت را مفید بود و در مقعد و بواسیر و رحم را نافع عرق
رگیست گره دار که از بستن پای معلوم میشود و اگر بر ساق پای ببندند بهتر
والا ما بین بنصر و خنصر پشت پای بگشایند از برای عرق النسا که مرضیست نفع دارد
و قریب بمنافع صافن ست چهار رگ عبارت از آن چهار رگ ست که دو بر لب
زیر و دو بر لب بالا واقعند در باطن لبها بگشایند از نشتر گرد سر امراض دهان
و لثه را نافعست و دیگر رگها که زیر زبان و بر سر بینی و پس گوش و گوشه چشم و امثال
چون کمتر میگشایند مفصل مرقوم نکردیم **فائده** هرگاه نشتر بشریان رسد
نشانش آنست که خون سرخ خالص بر آید و بدفق خارج شود و ضعف دل آنا فانا
ترقی کند چون چنین شود فورا سر رگ بگیرند و لازق بران گذارند و فاده نهاده محکم ببندند
و دست بر بالش بزرگ راست بدارند و اصلا حرکت ندهند و تا ده روز بسته دارند و پس از ده روز
برفق باید گشود و باز باید بست و همین سان باید کرد تا یقین شود که جراحت محکم بسته شد
یعنی آهستگی ۱۲

و درین میان محافظت طبع باید کرد تا باعتدال باشد صفت لازق دم الاخوین
از زروت شب یمانی قلقطار اقاقیا جلنار صبر کندر هر یک یک درم صمغ عربی
دو درم همه را بکوبند و بحریر بیزند و بسپیده بیضه مرغ بسرشند و با ابریشم خرگوش
یا با خانه عنکبوت که پاک کرده باشند بیالایند و در جراحت فرو گذارند و در میان
پوست با میل در کرده و بالای پوست نیز بگذارند و اگر و لیس ببندند بعصابه یا بپهنا
و دست دو درم بسته دارند تا خون انجانب مائل باشد **فصل سوم در حجامت**
و ارسال علق بدانکه حجامت و علق کودکان را بجای فصد ست ولی ضرورت
نشاید کرد و بالا گفته شد که بعد از شصت سال حجامت منع کرده اند و پیش از دو سال
نیز جایز نیست و بهتر انست که روز چهاردهم و پانزدهم از ماه حجامت نکنند و بهترین
ایام شانزدهم و هفدهم باشد بهترین احیان ساعت سوم از روز یعنی یک پاس روز بر آمده
و پس از حمام حجامت نکنند مگر کسیکه خون او غلیظ باشد که چون از حمام بر آید یک ساعت
بیاساید باید که وضع محاجم نماید و هر گاه در عضوی ماده جمع آید و کثیر باشد تا که فصد
نکرده باشند تنقیه بنفس عضو باید کرد و حجامت پس سر را پاک کند و بر نقره کردن
خلیفه اکحل باشد اما نسیان آرد و بهتر انست که فروتر از نقره کنند و میان شانها خلیفه
باسلیق ست لیکن معده را ضرر دارد و خفقان آرد اندکی بالاتر باید کرد و در ساق
خلیفه صافن بود و حجامت بلا شرط بهر جذب بخار بکار آید و اماله ماده نیز نماید اما علق
آنجا بکار آید که حجامت نتوان کرد و تحمل شرط زدن نباشد **فصل** در نضج بدانکه
نضج پختن را گویند و پختن خلط انست که هر خلط باید که بقوام معتدل آید تا زود تنقیه
پذیرد و آسانی بر آید پس خلطی که غلیظ ست چون بلغم غلیظ و سودا نضج وی
انست که قوام او از ان غلظت فروتر آید و خلطی که رقیق ست چون صفرا و بلغم مائی
نضج وی انست که میل بغلظت نماید نسبت برقتی که دارد و صفرا رقیق تر از جمله

اخلاط است فی حد ذاته و غلظتی که در آن محسوس میشود و بعد خروج آن بسبب
کثافت لاحقه است چنانچه در خون نیز مرئیست و بسبب این رسیدن سردی
هوای بخاریست مر آنرا زیرا که گرمی معتدل باعث ترقیق است و برودت موجب
کثافت است اگرچه اندک باشد و باید دانست که خون محتاج بنضج نیست لهذا
در تب خونی روز اول فصد میکنند اما هرگاه فساد خون بسبب آمیزش اخلاط دیگر
در وی بوده باشد احتیاط آنست که موافق غلبه خلط منضج داده بعده فصد نمایند
تا اخلاط دیگر نیز پخته شده همراه خون تمام برآیند بی تصدیع و ضرری خصوصاً آنجا که
سودا مرکب شود با خون تقدیم نضج ضروریست بعده فصد کردن   منضج صفرا
عناب هفت دانه   گل بنفشه دو درم   گل نیلوفر دو درم   شاهتره دو درم   تخم کاسنی
نیم کوفته سه درم   بیخ کاسنی نیم کوفته دو درم   گلسرخ از پوست سبز که بر گل میباشد و از
تخم پاک کرده دو درم   جمله را یکجا کرده نقوع نمایند یا مطبوخ   نقوع آنست که ادویه
را در آبی که موافق نوشیدن بود و بتر نمایند یکشبانه روز پس مالیده و صاف کرده
بنوشانند فقط یا همراه سکنجبین و یا ترنجبین و امثال آن و بدانکه هرچه معتدل است
منضج است و ذکر منضج جدا بنا بر فوائد چندست که در ضمن آن گفته آید و مطبوخ
آنست که ادویه را در آنقدر آب بجوشانند که بعد سوختن سه حصه آب قدری آب
که توان خورد بماند و آنجا که خواهند قوت دوا تمامتر برآید نخستین نقوع نمایند پس
بجوشانند لیکن بدانند که دوا از جوشانیدن گرمی پیدا میکند پس آنجا که حرارت مزاج
بیشتر بود و زمان مطبوخ نباید داد و بر نقوع و شیرها و تخمهای سرد که مذکور شد
بسند باید کرد و ازین ادویه منضجه هرچه بهم رسد توان داد و از آنکه صفرا اقسام است
و نضج دهی موافق آن ادویه کم و زیاده توان کرد و آنچه از اوزان ادویه
نوشته شده نظر بشخص معتدل العمر و معتدل القامه است پس اگر مریض طفل باشد

باشد موافق بهمان دراوزان نیز تقلیل نمایند اگر مرد عظیم الجثه باشد حسب آن
تکثیر فرمایند واین تصرفات بر عقل طبیب ست **فائده** صفرا در سه روز پخته
میشود واگر منضج داده شود بشرطیکه صفرای خالص بود واگر صفرای غیر خالص
باشد در پنج روز یا زیاده بران حسب ماده پخته میگردد منضج بلغم مویز دانه برآورده
یازده دانه بادیان نیم کوفته دودرم واگر بادیان رومی بجای بادیان کنند
قوی تر باشد اصل السوس که بیخ مهک گویند از پوست که بالای وی است خراشیده وجوکوب
نموده سه درم سنگاعی نیم کوفته دودرم پرسیاوشان پنجدرم انجیر زرد پنج عدد
گل سرخ سه درم مطبوخ سازند چنانچه گفته شد گلقند عسلی هفت درم بآن افزوده
تناول کنند واگر سکنجبین نیز ضم کنند بقدر دو تولہ اعانت تمام کند در نضج
اما آنجا که سرفه باشد سکنجبین نباید داد وهرگاه بلغم شور باشد وشوری بلغم از
آمیختن صفرا میشود ولهذا البعضی آنرا در صفرا شمرده اند باید که در منضج وی نیز
رعایت کنند ومنضجات صفرا با منضجات بلغم مخلوط سازند واین قاعده در
جمیع مرکبات یاد دارند ونخود آب در منضج بلغم وسودا اثر تمام دارد اما آنجا که تب باشد
نتوان داد مگر انگاه که تب کهنه شود وهرچه معدل است منضج است **فائده** بلغم
در سه چند ایام نضج صفرا نضج میپابد یعنی در نه روز پخته میشود از دادن وی وابشرطیکه
ازجمله اقسام غیر غلیظه وغیر رقیقه باشد والا ممکن است که در چهار روز پخته شود یا دیر
زیاده از نه روز نضج یابد حسب ماده وکم وزیاده کردن ادویه برای طبیب است
منضج سودا سپستان بیست دانه عناب ده دانه گاوزبان دودرم بادرنجبویه
دودرم بیخ مهک سه درم اسطوخودوس دودرم پرسیاوشان
دودرم بادیان دودرم شاهتره دودرم مطبوخ ساخته بدهند بشرطیکه گفته شد
قند سفید یا ترنجبین یا گلقند شیرین ساخته واین دوا منضج سودای غیر خالص است

اما اگر از سوختن خلطی دیگر شده باشد قدری ازین ادویه بگیرند و با ادویه که برای
نضج هر خلط مخصوص ست آمیخته بدهند و بدانند که هر خلط که بسوزد یعنی اجزای رقیقه
وی بسبب حرارت خشک شود و باقی غلیظ شده از نوع خود می آید از سودای
غیر طبیعی میگویند و مراد از سودا سوختهٔ وی سودای صفراوی و سودای بلغمی همین است و سودای
طبیعی که بسوزد آن نیز مسمی بسودای غیر طبیعی میگردد پس سودا از هر خلط که
شده باشد در نضج وی مراعات آن خلط واجبست **فائده** مادهٔ سودای خالص
و یا نره به نضج میاید و باشد که تقدم و تاخر کنند و مراد از نضج اخلاط درین محل
آنست که هر خلط درین مدت که مذکور شد برای هر واحد شایستهٔ آن میشود که
مسهل باید داد یعنی قابل انفعال فعل او میگردد نه آنکه ماده بطور نضج یافته و قابل
تحلیل و دفع طبیعت میشود کما ینبغی چنانچه از امراض مزمنه ظاهر میگردد پس
معلوم شد که اثر منضج بتدریج در ماده ظاهر میشود و ادنی مدت ظهور نضج در ماده
آنست که گفته شد لهذا در امراض که از مواد غلیظ میشود انضاج بدفعات کرده
میشود و بعد مسهل تا که نضج ظاهر نشود مسهل دیگر ندهند و بدانند که آنچه از تعیین
ایام نضج گفته شد مشروط باستعمال ادویه منضجه است لیکن لازم نیست که بی دوای
منضج نضج نشود زیرا که حکیم مطلق طبیعت را قوت تعدیل و انضاج و دفع آن
بخشیده است و وی همیشه در کار خود است لهذا می بینیم که اکثر امراض بی علاج بهر
زائل می شوند پس علاج بیش از معاون طبیعت نیست فتبارک الله احسن الخالقین

فصل در مسهلات و ملینات بدانکه مسهل آنست که ماده را از عروق و
اعضای دور فرود آرد و ملین آنکه آنچه در فضای معده و امعاء و نواحی آن بود
بیرون آرد و در مسهل دادن شرط است که اول منضج دهند بخلاف ملین که
در وی منضج در کار نیست لهذا بیشتر ادویه منضجه تلیین دارند کما لا یخفی

اما اگر در تلیین دادن هم رعایت تنضیج خوانیدن نمایید بهتر است تلیین مبارک که اکثر
امراض باطنیه و ظاهریه را مفید است و با بیشتر مزاجها موافقت دارد حتی که زنان
حامله را نیز میدهند و طفلان و پیران را بدستور و تنها و در دواهای اختیار الغایت نافع
و با همه سوادها موافق بود صفت آن مغز فلوس خیارشنبر بقدر حاجت بگیرند
و در گلاب یا آب گرم بمالند و صاف نموده بدهند و آنجا که حرارت باشد با آب کاسنی
یا شیره تخمهای دیگر باید داد و اگر ورم در احشا بود با آب عنب الثعلب باید داد و آنجا که
شائبه تنضیج بود شیره بادیان و گلقند آمیزند و بهترین چیزها در دفع بوی خیارشنبر
بادیان است و گلاب و هرگاه خواهند که تلیین مذکور قوی شود شیرخشت اصیل
و ترنجبین اصیل ممزوج سازند و اگر عناب و سپستان و گل بنفشه و مویز
و گاوزبان و امثال آن حسب حاجت بجوشانند و با طبیخ او مغز فلوس حل کرده
دهند اولی است و گفته شد که چون حرارت قوی تر بود هیچ دوای مطبوخ
نباید داد و باید دانست که کسی را که روده هی ضعیف باشد و مهیا پیچش بود
مغز فلوس را بی روغن بادام زنهار ندهند که لکن زنان حامله و پیران را بی روغن
بادام نباید داد تا ایمن باشند از پیچش اما اطفال شیرخواره را چون مغز فلوس
دهند حاجت بروغن بادام نیست زیرا که در شیرخوارگی که سطح روده بدان ملایمت
دارد و مغز فلوس تشبث در جرم روده نمی تواند کرد تا محتاج بروغن باشد و مقدار
مغز فلوس در حق مرد کلان که طبعش سخت باشد چهار فلوس عالمگیری است
و هر فلوس چهار درم هر درم سه و نیم ماشه زیاده ازین نباید داد که احتمال
ضرر دارد خصوص در معتدل مزاج فائده چون مقدمه اسهال مذکور میشود
چند چیز که درین باب نفع دارد مرقوم میگردد بدانکه مسهلی که برای ضرورت قوی
دهند چنانچه در قولنج و جز آن آنجا تنضیج حاجت نیست و شب وار و بار ه

مانع نه و هر مسهلی که مطبوخ باشد یا نقوع بالای وی آب گرم نباید داد که عمل باطل
میکند اگر شکم بپیچد اندکی آب گرم باید داد و بالای دیگر مسهلها چون حبها و سفوفها
لازم است که آب گرم بدهند تا مدد کند و در اثنای عمل آب سرد منع است اما اگر
تشنگی غلبه کند آب تازه جرعه جرعه توان داد اما محرور مزاج را که از
تشنگی عاجز باشد آب سرد باکی نیست و بعضی در بعضی ادویه آب سرد
نوشیدن لازم داشته اند چنانچه با شربت گل و هرچه در وی حب الملوک
باشد و کذلک به سفوف و حب که از تربد و نمک ساخته باشند آب سرد نوشیدن
بهتر است زیرا که آب گرم مبطل عمل میکند و در این ترکیب چنانچه قرشی نوشته
و آنرا که از خوردن دوا نفرت باشد هر دو بار و بسته و بینی گرفته بنوشند
و بغرغره دهن پاک نمایند و قدری پودینه بخایند و آنجا که رواج قبول باشد
مضغ وی بهترین اشیاست و خوردن خیر لوا بد نشود و هرگاه هیچ تدبیر سود ندید
و بدانند که مسهل را بقی خواهد برافت باید که نخستین قصداً قی فرمایند بعده دوا
نوشانند و اغلب آنست که بدین حیله نخواهد برافت و چون مسهل خورده شود
خواب نباید کرد و در محلی محفوظ باید نشست و استنجا بطبیخ ریشه خطمی باید کرد تا مبرز
از ضرر باد محفوظ باشد و آب استنجا نه سرد باید کرد نه گرم و چون مسهل عمل نکند بسبب سستی
که بالای وی مسهل دیگر خورند همان روز بلکه بشتاب مدد کنند اما اگر چیزی مزلق چنانچه
آب آلو یا تمر هندی همراه قند یا ترنجبین بدهند باکی نیست تا مدد کند و مغز فلوس خیار چنبر
و مصطکی کوفته بیخته یک نیم درم همراه نبات آمیخته در آب گرم مدد تمام کند و هرگاه
مسهل قوی داده باشند و عمل نکند و بیهوشی آرد زود قی فرمایند و اگر کفایت
نکند و مانع نبود فصد باسلیق یا اکحل نمایند که زود نفع بخشد و هرگاه عمل کرده باشد و
حرارت در معده و امعا پیدا بود و لعابین یعنی لعاب بهدانه و اسبغول دهند

وهند و معتدل مزاج را تخم ریحان در شربت قند و گلاب و بعد ازین چون ناشتی برود
غذای ملائم نوش کنند و بدانند که مسهل ناقص ضرر تمام دارد و همچون فصد ناقص
پس اگر قوت کفایت کند پی هم مسهل دهند تا ماده مقصود تمام برآید و اگر ضعف باشد
تفاریق باید داد و یک روز و دو روز در میان داده و یک باید داد تا از کثرت اسهال
بدحال نسازد و هرگاه اسهال افراط کند قبض مطلوب شود و حرارت و تب
نباشد بهست و برنج نیکو چیزیست و اگر تب باشد تخم ریحان بریان ساخته و شیره
خرفه بریان و تباشیر بریان دهند و آنچه در باب اسهال مذکورست عمل آرند

مسهلات صفرا این ادویه اند هلیله زرد تمرهندی ترنجبین بنفشه
افسنتین سقمونیا لبلاب اجاص شاهتره صبر گلسرخ خیارشنبر
بعضی قوی العمل و بعضی ضعیف هرکدام ازینها که خواهند تنها
یا مرکب دهند و حسب حاجت و بقدر طاقت بدهند و سقمونیا تا مشوی
نسازند بعمل نباید مسهل مرکب که باخراج صفرا مخصوص ست پوست
هلیله زرد شش درم آلو سیاه پانزده عدد سپستان بیست دانه شاهتره
سنای مکی هریک سه درم عناب ده دانه تخم کاسنی دو درم تخم کشوث
یک نیم درم شیرخشت یا ترنجبین یا هردو حسب حاجت هر واحد از
ده درم تا پانزده درم و کاهیدن و افزودن مقدار ادویه برای
طبیب ست و آنجا که طبع باین دوا نیک نیاید مغز فلوس باید آمیخت
خواه مطبوخ سازند خواه نقوع مختار زند و باید که روغن بنفشه یا بادام
بقدر یک درم یا زیاده درین مطبوخ آمیزند خصوصا آنکه مغز فلوس ممزوج باشد
فائده هیچ دوائی نیست که بجز یک خلط خلطی دیگر را از اخلاط کشد بدون آنکه
گرد آید باخراج صفرا یا بلغم یا سودا بنابر است که دیگری بیشتر آن خلط را برآرد [illegible]

و ترتیب نوعی قبل ازو و بعد هلیله دادن منع کرده اند که اسهال کبدی می آورد پس
اگر ضرورتی بدادن وی افتد اصلاح کرده باید داد و بهترین اصلاح آنست که
بروغن بادام چرب نمایند و همراه لعابین یا نقوع اشیایی که مزلق و
مقوی جگر باشند بدهند که ضرر نخواهد کرد و انشاء الله تعالی **مسهلات بلغم**
تخم حنظل قنطوریون ماهیزهرج غاریقون حب النیل تربد صبر
خشک دانه بسفایج شونیز شکاعی **مسهل مرکب** که اخراج
بلغم نماید ایاره فیقرا تربد سفید حب النیل هر یک درمی غاریقون
انیسون هر یک نیم درم تخم حنظل نمک هندی هر یک دانگی و نیم
بکوبند و بآب بادیان بسرشند و جمله یک شربت است مر کلان را و
بدانند که غاریقون نباید کوفت زیرا که در وی چیزی درشت مانند ناخن
باشد و او زهر است اگر کوفته شود ضرر میرساند لهذا آنرا بنیر بال سوزن می مالند
تا اجزای صغیر غاریقون مستخرج شود و آن جسم عضروفی سمی سلامت باند
بالای غربال و در استعمال نیاید **نوع دیگر** که بلغم بیرون آرد و وسهال
نیقوان داد و بسبزه کهنه نفع دهد عناب سپستان هر یک بیست دانه
زوفای خشک نیلوفر بنفشه پرسیاوشان رازیانه نیم کوفته هر یک پنج درم
مویز دانه بر آورده پانزده درم انجیر خشک هفت عدد و اصل السوس
خراشیده نیم کوفته چهار درم در سه رطل آب بجوشانند چون یک رطل بماند
صاف نمایند خیارشنبر ترنجبین گلقند هر یک ده درم در ان بمالند و
مکرر صاف کرده و یک درم روغن بادام اضافه کرده بنوشند
بلغم برآرد تربد سپید بروغن بادام چرب کرده و کوفته بیست درم
زنجبیل مسحوق یک درم نمک سپید نیم درم با آب مهر و مغز ...

واگر بجای نمک شنگ سفید آمیز نیز هم چنین دوا مختار زند واگر مصطکی افزایند
نیز رواست اما آنجا که نمک یا تربد ممزوج نباشد تا بگرم نهند **مسهلات**
سودا هلیله کابلی هلیله سیاه سنای مکی بالنگو افتیمون اسطوخودوس
حجر لاجورد حجر ارمنی آمله **مسهل مرکب** که اسهال سودا نماید ایارج
فیقرا پنجدرم افتیمون ده درم لاجورد شسته هفت درم حجر ارمنی نه درم
سقمونیا شحم حنظل خربق سیاه هریک دو درم سنبل الطیب انیسون
هریک یکدرم کوفته و بیخته با ب کرفس حب سازند شربتی دو نیم درم
نوع دیگر که بازاله امراض سوداوی مخصوص است هلیله سیاه ده درم
بسفایج نیمکوفته پنجدرم افتیمون نه درم سنای مکی اسطوخودوس
هریک هفت درم گلسنج چهار درم گاوزبان بادرنجبویه هریک
سه درم انیسون بادیان هریک دو درم خربق سیاه دو دانگ
تربد سفید خراشیده یکدرم زنجبیل نیم درم چنانچه رسم
بجوشانند وصاف نمایند و غاریقون و حجر ارمنی و حجر لاجورد
و ملح نفطی هریک دو دانگ نرم کوفته بیخته در مطبوخ آمیخته بیاشامند و اگر
خواهند شحم حنظل و صبر سقوطری قدری اضافه نمایند **فائده** در مطبوخ هرگاه
افتد باید که افتیمون را در لته بسته بدارند و او را بجوشانند و چون خواهند فرود
آرند افتیمون بسته را اندازند و جوش داده فرود آرند و در آن بمالند و بپوشیده
نمانند که حقنه و شیافه در باب اسهال اثری تمام دارد اما از آنکه عمل حقنه
درین دیار کمتر مستعمل است و چون مطابق مأمور واقع نشود و ضرر میرساند
درین مختصر بیان آن ننمودیم و بذکر شیافه که قائم مقام اوست اختصار
کردیم هرگاه مسهل دهند و عمل نکند باید که بشیافه تحریک کنند و کذلک

هرگاه قولنج افتد تا از شافه اخراج نکرده باشد مسهل نشاید داد و همچنان هر وقت که
اندک قبض محسوس شود و شربت ملین و مسهل خود مهلت میخواهد در اینجا
نیکوترین تدبیر شافه است امّا تا ضرورت نباشد مباشر این عمل نباید شد
که کثرت استعمال شیاف احداث بواسیر میکند و در اینجا چند شافه مجرب مذکور
نموده میشود شافه که قولنج را نافع باید و طبع را نرم کند و در تنها توان بکار بست
تخم بنفشه دو درم گل خطمی سه درم سنای مکی پنج درم نمک هندی یک درم
عسل خیارشنبر شکر سرخ هر یک ده درم شیاف سازند و هر شافه در طول
شش انگشت معصوم صاحب حاجت باید ساخت تا اثر آن بقبول نزدیک شافه
که در عقب مسهل استعمال کنند اگر در اسهال تقصیری شده باشد و گرم مزاج را
موافق است ترنجبین پنج درم صابون رقی و خطمی و نمک طعام هر یک
دو درم شکر سرخ پنج درم شیاف سازند شافه که زود عمل کند قطع از صابون
بشکل خسته خرما تراشند و بردارند و اگر بروغن گل چرب ساخته بردارند بی اذیت
باشد شافه که طفلان و ضعیفان را سود دهد موم آب نادیده دو درم نمک و
بوره ارمنی هر یک نیم درم هر دو را کوفته در موم سرشته شیافها سازند
و بروغن گل چرب نموده استعمال نمایند و هرگاه شافه زود برآید اعاده نمایند
فصل ۶ در مقیئات چون ادویه قی آور مذکور میشود نخستین تدابیری که پیش
از قی لازم است بیان نموده می آید بدانکه هرگاه که خواهند قی کنند باید که
یک روز پیشتر از آن غذای نرم خورند و اگر حرارت و مانعی دیگر نباشد روغن شبت
بر بدن بمالند و در روز قی چیزهای نرم چون آش گراهی ماش و برنج بنوشند و بعد زمانی
مقیئات بنوشند حسب حاجت و قی کنند اما مرطوبی مزاج را حاجت بنوشانیدن
او گر نیست بلکه از قی تنها بهتر است و کسی را که قی باسانی نیاید سه روز بحمام رود

رود و تدهین نماید و شوربای چرب غذا سازد و طعامهای مختلف خورد پس حمام
یا در خانه گرم قی کند اگر هوا سرد باشد اما در وقت قی زدن دستمالی بر پشت چشم نهاده
بعصابه بربندند و درست بنشینند و شکم و کمر بگیرند ملایم و مدد کنند و بعضی گفته اند
که قی ایستاده و سر فرود داشته کردن احتیاط را از قعر معده بر می آرد و بدین سبب
قی باسانی می آید و باید که بدو دفع قی کند باندک فصل تا تنقیه معده تمام شود و آب
از قی اگر وقت گرما باشد و قی کننده گرم مزاج بود چشم و روی را بآب سرد بشویند و گرما
باب گرم و سکنجبین قندی یا با سکنجبین غرغره نمایند تا حلق را پاک کند از ماده متصاعده
اما در وقت سردی و بردم سرد مزاج چشم و روی را نیز با آب گرم باید شست و
غرغره سکنجبین عسلی باید کرد و اگر با آب گرم بسند کنند کافی است و بعد از قی چون
از غرغره فارغ شود حلوا و بقدر یک مثقال یا مصطکی بگیرد و باریک ساخته با شکر
آمیخته یا قند مکرر بدهند و آب سیب بنوشند و اگر بجای مصطکی گلقند و اطریفل صغیر
دهند روا است و هرگاه از معقبات شورشی در معده پدید آید نوشیدن شوربای مرغ
فربه آن را زایل میکند و اگر خواهد قی بر یخ دهد آب گرم جرعه جرعه بدهند و عطسه آورند
و اگر در سینه و پهلو درد خیزد و نفخ گیرد روغن گل یا روغن بابونه و مانند آن بمالند
و با آب گرم تکمید نمایند و منافع و مضار قی و آنکه شایسته این است یا نیست مطولا
در شرح قانونچه مفصل گفته ایم و در اینجا بهمین قدر اکتفا کردم پوشیده نماند که [illegible]
شرایط قی آنچه در ما تقدم گفته شد بر تقدیر نیست که قی اضطراری نباشد
زیرا که در قی اضطراری بلا تمهل قی باید کرد مثل آنکه چیزی زهر خورده باشد پس اگر قی
بنابر امتلای معده باشد چندان باید کرد که شکم پاک شود از طعام و اگر غذا
بواسطه شرب سم باشد هر چند معده خالی باشد اما چیزهای مناسب چون شیر و
روغن و امثال آن که در بحث سم مسطور است بنوشند و قی آرند

بدفعات اکنون بحسب هر سه خلط مقیّ رقوم میشود مقیّ که صفرا را بقی دفع کنند سکنجبین عنصلی ده مثقال و چهل مثقال آب اسفاناخ یا آب کشک جو یا آب نان کلاغ حل کرده نیم گرم بیاشامند بدستور قی کنند مقیّ که بلغم برآرد تخم ترب دو درم تخم شبت یکدرم بوره نان نیم درم همه را بکوبند و با عسل بسرشند و بدهند پس اگر خود بخود آید فبها والا با آب نیمگرم مدد کنند مقیّ که سودا برآرد بگیرند ترب و بشکافند و خربق سیاه در وی پرسازند پس آن ترب را در سکنجبین تر نمایند یک شب بعده آن ترب بخورانند و سکنجبین عسلی با آب لوبیا آمیخته عقب آن بنوشند و مدد کنند که قی شود مقیّ که بلغم و صفرا برآرد سکنجبین عسلی ده مثقال نمک دو مثقال آب ترب چهل مثقال بهم آمیخته نیم گرم بنوشند مقیّ که صفرا و سودا و بلغم برآرد بیخ سوسن تر تشیده و نیم کوفته و تخم شبت هر یک پنج مثقال تخم نان کلاغ و کشک جو هر یک سه مثقال همه را در یک کاسه آب بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و به ده مثقال شربت لیمون شیرین نمایند و بسر که انگوری ترش کرده نیم گرم بیاشامند و بدستور قی کنند **فائده** تا ضرورتی قوی نباشد خربق سیاه استعمال نباید کرد که سمیت دارد و گاهی خناق می آرد و ایضا بی ضرورت قوی غیر معتاد بقی را قی نباید فرمود **فصل در مدرات** بدانکه مدر آنست که ماده را از راه بول دفع کند و برای برآوردن ماده عروق ادرار نفع تمام دارد اما آنجا که خلط بیشتر باشد تا تنقیه بفصد و اسهال نکنند ادرار نفرمایند و اطبا مقرر کرده اند که اگر ماده در جگر باشد ببینند که مائل بحدبه است یا بمقعر اگر بحدبه مائل باشد ادرار بهتر است والا اسهال پوشیده نیست که ادرار بول اسهال و دو بودن عرق باز میدارد و ازانکه اسهال ماده را از عروق مانع ادرار بول میشود و اهمی توجه ماده بطرف مخالف و

که باد را آنچه رقیق است مندفع میکرده پس تا مرض رطوبی نبود مدرات ندهند

از آنست که در استسقا و فالج و وجع المفاصل هلاک امر او را بول دانسته اند

وایضا قبل از نضج شرب مدرات نیز منع فرموده اند و درینجا مدرات

بارد و حار و معتدل و مدرات رطوبت خون مفصل مرقوم میکردد حسب حاجت

صرف نمایند **مدرات بارد** اینست تخم کاسنی تخم خیارین سکنجبین بار القرع

تخم خرفه خسک کاکنج ماء الطبیخ و امثال آن **مدرات حار** اینست

تخم کرفس بادیان انیسون برنجاسف زوفای خشک کبابه

بانخواه سداب تخم گندنا و امثال آن **مدرات معتدل** پرسیاوشان

تخم خربزه است و آنگاه که بارد و حار باهم ضم کنند چنانچه کاسنی و بادیان یکجا بدهند

دوای معتدل که ادرار بول کند انیسون بادیان هریک دو درم نیم کوفته

در یک پیاله آب بجوشانند چون بقدر خوردن باند صاف نمایند تخم خیارین و تخم

خربزه هریک سه درم کوفته در طبیخ مذکور شیره ازینها بستانند و بقند سفید شیرین

سازند و بنوشانند باد و بار را بر آرد و بول بسته بکشاید و اگر انیسون و بادیان

کوفته و بیخته سفوف سازند و عقب آن بشیره سه تخم یعنی خیارین و خربزه مدد کنند

همان عمل کند دوائی که حیض را بکشاید سلیخه شونیز هریک دو مثقال جندبیدستر

انجدان هریک دو درم همه را کوفته بیخته بید و چندان عسل کف گرفته بسرشند و هر صباح

از یک مثقال تا دو مثقال غلوله کرده فرو برند و عقب آن چهل درم عرق بادیان

بنوشند حیض بسته بکشاید و اگر کم می آمده باشد وافر آرد بشرطیکه سبب احتباس

حرارت و قلت خون نبود و الا مضر است طبیخ که حیض براند و منی مردان که از

جای خود لغزیده باشد و در میان سینه شود و یا در جای خود افسرده محتبس شده باشد

بیرون آرد افسنتین و رشته ترکی ترمس سداب باریانه تخم کرفس

هر یک دو درم انجیر پنج عدد گلقند ده مثقال ادویه بدستور بجوشانند و گلقند آمیخته
و هر شبه سه روز پی هم و سه روز مهلت داده بعد سه روز دیگر و بنوشد تا ادرار تمام کند و
مدرات حیض در ایام حیض باید داد تا موثرتر باشد **فصل** در مقویات اعضای رئیسه
یعنی دماغ و دل و جگر و معده و هر یک جداگفته شود حسب حاجت برگیرند مقویات
دماغ مروارید آمله بهاریه بهار سیب بهار امرود گلسرخ مارالورد نارنج بلادر
بندق بالنگو زنجبیل سعد سنبل الطیب مشک عود عنبر غالیه قرنفل
کندر روغن عنبر دماغ حیوانات گوشت ماکیان دراج و شیر میش
مقویات دل و مفرحات آن امرود انار شیرین آمله ترهندی سیب صندل
طباشیر گل مختوم ریباس بسد کهربا کافور گاوزبان کشنیز خشک گلسرخ
مروارید نیلوفر نارنج بلیله یاقوت ورق نقره ورق طلا قشر اترج اسطوخودوس
ابریشم بهمنین بسفایج بالنگو بادرنجبویه جدوار دارچینی درونج
زرنباد زعفران سنبل سعد سلیخه شقاقل عود عنبر فرنجمشک
قاقله لاجورد نعناع مقویات جگر کاسنی انار افسنتین اظفار الطیب
جوزبوا حماما حب بلسان دارچینی غافث قرفه قرنفل کشوث
مصطکی رومی ناردین و بدانند که ضعف جگر بیشتر از سردی و تری میباشد
لهذا ادویه مقویه جگر اکثر حارند مقویات معده آمله انار دانه بلیله سماق
سفرجل طباشیر گلسرخ بلیله خصوص مربا اذخر پوست ترنج بالنگو
جوزبویه دارچینی زرنباد سعد سلیخه ساذج هندی قرفه قرنفل
قاقله کندر کردیا مصطکی مشک عطر اشیح نعناع عود و بدانند
که هرچه مقوی معده است تقویت مری و امعا نیز مینماید و هرچه مسهل است
مضعف معده است مگر بلیله و در سنامکی اختلاف است بعضی برآنند که

براشند که سنای مکی نیز مقوی ست **فائده** ادویه مقویه سرد اول مرقوم شده اند
وعقب آن گرم وجهت امتیاز دوای گرم ازانجا که شروع شده اند بتخسین سله دوا
بشنگرف مسطور شده است **فصل ۹** در اغذیه که بمریضان توان داد
حسب حاجت اسفیدباج طعامی ست که بمحروری مزاج نیز دهند وطریقش
آنست که گوشت را بی مصالح گرم وبی ترشی پزند وشوربای او بکار برند ماء الشعیر
غذا بسیار موافق ست وامراض حاره توان داد که هم دواست وهم غذا طریق تهیش
آنست که آب چهار چند جو باشد وطبخش معروف ست واگر نخست جو را بریان سازند
پس مطبوخ نمایند شکم قبض کند وآنرا ماء الشعیر محمص گویند واگر در ماء الشعیر
عناب وسپستان ومانند آن چیزهای حلو بپزند ماء الشعیر مدبر نامند آنجاکه
تقویت مطلوب باشد پارچه گوشت در ماء الشعیر توان پخت وقطعا ماء الشعیر با
سکنجبین جمع نمایند ودر معده قریص گوشت که همراه سرکه وبقول وابازیر پزند
قریب باعتدال ست مقوص قریصی ست که از کبوتر بچه پخته باشند زیرباج
شوربا وگوشت که از سرکه وازفواکه خشک پزند وبزعفران خوشبو کنند وزیره و
چیزهای شیرین آمیزند امراض مرکبه را سود دارد **مقاله سوم** در بیان امراض و
علاج آن این مقاله مشتمل ست بر چند باب وهر باب متضمن ست بر چند فصل
باب در امراض راس یعنی بیماریهای سر **فصل** در صداع یعنی درد سر
وی اگر از خون باشد بفصد قیفال کنند یا پس سر حجامت نمایند وشربت لیموشانند
وبعد بر آوردن خون اگر طبع قبض باشد منقوع حامض یا بجلین مبارک طبع بکشایند ومعدلات
خون بکار برند واگر از صفرا باشد معدلات صفرا دهند ومنضجات وی داده مسهلات و
منقیه کنند وصندل سفید باب گشنیز تر طلا سازند واگر از بلغم باشد تعدیل وی نمایند
وبادویان تقدر حاجت جوشانند وشهد آمیخته بدهند وروغن قسط بر سر مالند وبعد نضج

در بحث فالج مذکور خواهد شد ۱۲

مسهل بلغم خورانند و بیخ بید انجیر و زنجبیل طلا کردن باب سائیده سودمند است
و اگر از سودا باشد بتعدیل و انضاج و اسهال وی کوشند و روغن بابونه و
بادام طلا نمایند **فائده** پاشویه در صداع مادی از هر قسم که باشد نافع ترین
چیزهاست و در درد سر زنهار سر را نباید مالید که اگرچه فی الفور سود میدهد اما آخر
ضرر میرساند بلکه پاها را باید کوفت و کفها مالند که نافع است و اگر سر را بگیرند بدست
بی مالیدن و کوفتن باکی نیست و بعد تنقیه باهستگی مالیدن نیز مضایقه ندارد و
فائده صداع که از گرمی فقط رسیدن یا از سردی فقط رسیدن عارض شود و علیه
خلطی آنرا ساذج گویند و در ینجا حاجت تنقیه نیست تعدیل کافی است اگر از گرمی است
سردی نوشند و بویند و اگر از سردیست گرمی استعمال نمایند و هرگاه صداع با
تپ باشد بعلاج تپ متوجه شوند و همچنان اگر بسبب مرض دیگر وارد شده باشد
تدبیر آن مرض کوشند و قسمی است از صداع که آنرا شقیقه گویند و آن در نیمه سر
میباشد و در پاییست طریق علاجش بحسب سبب همانست که در صداع مطلق
گذشت و این طلا نفع وارد صمغ عربی یک درم افیون نیم درم زعفران ربع درم
باریک ساخته با سپیده بیضه مرغ یا گلاب بسرشند و بر کاغذ نهاده و بر بناگوش
چسپانند خصوص بر رگی که بسیار جهنده باشد و این مرض را زود علاج کنند که بعد
استحکام تصدیع تمام دور میشود **فائده** عوام در درد سر اکثر مخدرات طلا میسازند چون
افیون و مانند آن و شک نیست که فی الفور نفع میدهد اما بدانند که حکما منع کرده اند که گاهی
بهلاک می انجامد و عند الضرورة اگر استعمال نمایند اصلاح میدهند بزعفران یا بابونه که
مصلح افیونست اینجا که گلاب بسر ریزند و در دهر باید که بسیار نریزند تا سرد ارد و اگر نه چنان کنند
ضرر دارد و هرگاه خون از بینی صاحب صداع برآید بند نکنند که علامت نیک است
مگر آنکه صداع خونی نباشد و خون بسیار برآید و خوف ضعف شود آنوقت توان بست

و برآمدن ریم از بینی یا از گوش در بیماریهای سر محمود است

فصل ۲ در سرسام یعنی آماس که در پرده‌های سر یا در جرم دماغ واقع شود و اگر از خون باشد بیمار خندان بود و اگر از صفرا باشد بدخو و ترش‌رو بود و اگر از بلغم باشد حیران و سست بود و اگر از سودا باشد وحشی بود و سرسام سودا کمتر افتد و هم علامات که بهر خلط مخصوص است شاهد بر آنست و دموی را افرانیطس و صفراوی را قرانیطس خالص و بلغمی را لیثرغس گویند و باید دانست که در دموی و صفراوی تپ سخت گرم می‌باشد و در سوداوی کمتر و هذیان و عدم هوش در جمله لازم و علامت از مبحث صداع روشن شود و چون تپ لازم این مرض است تدبیر تپ نیز مد نظر دارند و حجامت ساقین با شرط در خونی و بی شرط در غیر خونی نافع‌ترین تدبیر است و استعمال الحقنه اسرع در اثر و مالیدن و بستن پایها در جذب بخار بغایت سودمند و در جمیع اقسام و ماغیه با شویه بدستور و بالجمله در سرسام فصد تعجیل تمام باید کرد حتی اگر شب باشد انتظار روز نکنند و در صفراوی نیز بفصد امر کرده‌اند جهت آنکه صفراوی سرسام مرکب با خون می‌باشد و بعضی محققان در بلغمی و سوداوی نیز بفصد تجویز کرده‌اند اگر مانعی قوی نباشد و در تجربه نیز مفید آمده اما خون کمتر گیرند **فائده** هذیان باید که جز آن که از لوازم سرسام است گاهی بی ورم دماغ نیز ظاهر میشود چنانچه در تپهای نوبتی جز آن مشهود میشود که وقت شدت مرض اختلال در دماغ می‌افتد و هنگام [illegible] هیچ نمی‌باشد و اینحالت را سرسام غیر حقیقی گویند زیرا که ورم دماغ را عوارض لازم می‌باشد تا انقضای آن و علاج این سرسام که عارض مرض است تدبیر مرض اوست بتقویت دماغ کوشیدن

فصل ۳ در جمود این مرضی است که یکبارگی واقع شود و آدمی بی حس و حرکت گردد و بماند خفته یا نشسته یا ایستاده بهر شکلی که بوده باشد وقت حدوث علت و سبب این ماده سوداست که در موخره دماغ سده آرد و یکبارگی

علاج در حالت بیشعوری شیاف گرم بکار برند یا حقنه مخرج سودا و روغن خیری
و روغن بادام و زنجبیل در آن آمیخته بمالند و اگر جندبیدستر آمیزند بهتر باشد و هنگام
شعور منضج و مسهل سودا دهند و اشربه و اغذیه گرم و تر بکار برند و پس سر را بموم و روغن
چرب دارند و آنجا که خون نیز غالب باشد رگ زنند و بر ساقین حجامت نمایند و اگر
رگ زنند فراخ باید زد و خون کمتر برآرند و جمود و اشخوص و آخذه بدرکه نیز باشند

فصل ۴ در سکته و این مرضیست که حس و حرکت باطل کند و بیمار به پشت افتاده بود
و مرده ماند و نفس آمدن نمایان نباشد سبب وی سده تامه است که در بسیار بطون
دماغ افتد علاج اگر غلبه خون باشد لامحاله رگ قیفال زنند و الا حقنه و شیاف
که بلغم برآرد استعمال نمایند و تکمید سر نمایند موی سر تراشیده و نفوخ و سعوط بکار برند
و اگر قی تواند آورد و اثر تعام و هم و مالیدن و خاریدن و بستن دست و پا
نفع دارد و اگر بر تارک سر شرط زنند و سیماب بر آن مالند یا مانند کشمش که
مستعمل میشود باریک ساخته بر آن مالند خوب است و بعد افاقت تعدیل
و نضج و تنقیه خلط بلغم کوشند و در این علت هرگاه نفس زدن محسوس
نباشد خلاصی ممکن نبود و آنچه در وی تنفس نمایان بود آن نیز کمتر علاج
پذیرد و فرق در سکته و موت آنست که در حالت سکته عکس در چشم مسکوت
دیده میشود و در میت نه و بدانید که مسکوت را تا هفتاد و دو ساعت که سه شبانه روز
میشود کسی کم دفن نکنند اگرچه امید خلاصی نباشد زیرا که مسکوت در بعضی وقت
زنده میباشد کاهی می تواند که بفضل الهی بهوش آید اما اگر بدن گنده میشود و
نفخ کند یا کبود گردد مرده باشد تعذیب بعلاج نباید کرد

فصل ۵ در سبات
و آن خوابی است غیر طبعی در غایت گرانی و سبب آن استیلای رطوبت است
بر دماغ خواه ساذج بود خواه از ماده بلغم یا خون علاج تعدیل و تنقیه نمایند حسب سبب

وسعد که بو پا بنشد و هر چه مخفف باشند جدا شند و اطریفلات سعریع الاثر هست و اینجا که
سبب سبات بخار معده باشد سبوق تخمه و نفخ و حالات جمع بدید بود و تدبیر و
تنقیه معده حاجت واطریفل کشنیز نفع تمام دارد و کشنیز خشک کوفته بخته بالای
طعام سود مند بود **فصل ۶** در سهر یعنی بیخوابی و سبب آن غلبه یبوست بر دماغ
سا ذج بود یا مادی بود و سهر در سوداست و صفرا لا محاله و بلغم شور نیز **علاج**
در ساذج تبریطیب دماغ کوشند با شربه و اغذیه و نطول و سعوط و همه معدله مرطبه و در مادی
حسب ماده تنقیه نمایند و سهر گشاید که بو کنند که سهر افزاست وادویه خواب آور یا افیون
تشبت تر در زیر بالین نهند و بعضی بر سر نیز بچینند و ریحان بگلاب افشانده
بویند و لخلخه بیشتر بکار برند و افیون بروغن بنفشه حل کرده بر تارک سر مالند **فائده**
هرگاه باعث سهر تب باشد یا بخارهای گرم بهترین تدابیر باشویه است و دلک
اطراف و از نالیدن روغنها بر سر دور بودن و در قطع سبب کوشیدن **فصل ۷**
در سبات سهری و سهر سباتی و این مرض از اجتماع اسباب سبات و سهر
حادث شود و بعضی بر آنند که در سبب آن ورم دماغی مرکب از صفرا و بلغم با بخار است
علت مذکور آنست که گاهی خواب طویل باشد و ثقل و کسل و گاهی بیداری
مفرط بود و آنانکه ورم میگویند هذیان و فتح عین نیز لازم داشته اند هنگام بیداری
بهر تقدیر اگر جهت خواب غالب باشد سبات سهری گویند و اگر جهت بیداری
غالب باشد سهر سباتی نامند و تعادل هر دو جهت کمتر یافته میشود و تا جهت خواب
مساوی بود بجهت بیداری و اگر یافته شود مختار آنند که سبات را مقدم دارند یا
سهر را از برای که وجه تقدم مرتفع میشود **علاج** آنچه در سهر و سبات مذکور شده است
حسب اجتماع مادتین ادویه نیز مرکب ساخته استعمال نمایند و وقت غلبه
بلغم شمومات حاره خفیفه و هنگام غلبه صفرا شمومات بارده بکار برند و کذلک

دیگر تدابیر در تقدیر وقوع ورم تدبیر سرسام صفراوی بلغمی نمایند وحق آنست که ورم لازم این مرض نیست اما می تواند که از ورم مرکب نیز واقع شود و

فصل ۸ در کابوس و این مرضیست که آدمی در خواب تخیل کند که چیزی گران بران افتاده یا کسی آنرا پخش میکند پس نفس او تنگ شود و آواز بگردد علاج اگر خون غالب باشد فصد قیفال و حجامت ساقین و تقلیل غذا نمایند و اگر بلغم یا سودا باشد تنقیه آن باید کرد و در تدبیر این علت غفلت نکنند که بصرع می انجامد

فصل ۹ در صرع و این مرضیست که آدمی بیهوش بیفتد و دهن و دست و پای کج و متشنج گردد و اضطراب کند و گرانی سر و سبزی رگهای زیر زبان لازم ویست و بنوبت حادث میگردد و آنچه زود زود آید مهلک ست مگر صرعی که طفل را افتد بسیار باشد که در یک روز هفت هشت بار واقع شود و باز زائل گردد چنانچه دیگر عود نکند علاج در وقت صرع آنچه در غشی گفته اند بکار برند و گرهه در دهن او نهند تا زبان نخاید و اطراف ببندند تا اضطراب نکند و وقت افاقت تنقیه ماده نمایند حب الخلاط و از میوه های تر و گوشت بره و شیر و امثال آن پرهیز نماید و عود صلیب در گلو آویزند و بخور بکار برند **فائده** صرع که اطفال را افتد اکثر آن را ام الصبیان خوانند و ریح الصبیان نامند و تدبیر وی نیز حسب ماده باید کرد و افراط در تسخین یا در تبرید بی تحقیق سبب نباید نمود و دایه را نیز پرهیز باید فرمود و از جماع منع باید فرمود که جماع مفسد شیر است و فساد شیر محدث آفات در طفل و هرگاه طبع طفل قبض باشد بشافه قبض گشودن اسرع النفع ست در دفع این حالت

فصل ۱۱ در مالیخولیا و این مرضیست که آدمی را از فکر سلیم و ظن سالم باز دارد و بوضعی و روشی متصف سازد که منافی خرد باشد در بعضی امور و از این قبیل ست حمق و رعونت و عشق فساق علاج حب الخلاط

تنقیه نمایند و مفرحات خورانند و نوشدارو نفع تمام دارد و بعد تنقیه در تعدیل کوشند
و اغذیه لطیفه دهند تنقیه مکرات نمایند مهلت داده تا ماده برآید و قوت نگاهدارد و ازاله
اثر تنقیه و تعدیل دیر ظاهر میشود و در امراض سوداویه ملول از تدبیر نشوند و بعد
تحقیق سبب تدبیری که درخور آن باشد لازم شناسند که نفع خواهد شد ان شاء الله
و در عشق بهترین تدابیر وصل معشوق است اگر ممکن باشد و الا بطریقی که بازدارد از
اندیشه آن باشد متوجه باید بود و جماع را در ازاله عشق اثر تمام است خاصه اگر
با محبوب بود **فصل ۱۲** در جنون یعنی دیوانگی پوشیده نماند که جنون اقسامست
اگر با غضب و ایذا بود مانیا گویند و اگر با خنده و بازی و ایذا بود داء الکلب و اگر
با ترش روئی و فرار از مردم بود قطرب و هر جنونی که باشد مرتبه جنون بالاتر از مرتبه
مالیخولیاست و بعضی در اقسام مالیخولیا شمرده اند اما فی التحقیقة وی غیر
آنست زیراکه در اسباب جنون احتراق خلط غیر طبیعی شرط است چه خلط طبیعی
اگر بسوزد مالیخولیا احداث کند نه جنون علاج آنچه در مالیخولیا گفته شد بکار برند
و در ترطیب بیشتر کوشند و بدوشیدن شیر زنان بر سر و ریختن آن در بینی و مالیدن
روغن بنفشه بادام بر سر و بدن و استحمام و نطول ساختن آب گرم بر شکم
نفع دارد و معجون نجاح اگر سود دهد بعد از نضج تمام **فصل ۱۳** در سدر
و دوار هرگاه آدمی برخیزد یا حرکت کند چشم تاریک شود آن را سدر گویند
و چون اشتداد کند سر گردد و همه چیز در نظر گردنده نماید دوار نامند علاج
حسب خلط استفراغ باید کرد پس اگر ماده در دماغ باشد از لزوم آفت
در دماغ توان دانست و اگر ماده در معده باشد از غثیان و دیگر آفات در
معده مهیا بود و همچنان هر عضوی که مبدء ماده باشد از آفت آن عضو توان یافت و
تنقیه عضو مذکور واجب باید دانست و تقویت وی مع تقویت دماغ باید کرد و دوار

که از نقاهت میشود و اغذیه لطیفه و مفرحات مناسبه مثل لسان الثور و مروارید و صندل با شربت لیمون و صندل با شربت انارین و امثال آن مفید و اگر رسیدن سرما برسر باعث دوار بود تکمید و تضمید باشیای گرم نمایند و اغذیه که دران توابل گرم باشد بخورانند

فصل ۱۴ در نسیان یعنی فراموشی و این بیشتر از غلبه بلغم بر دماغ و سبب سودا و بواسطه سوء مزاج حار ساذج نیز عارض می شود علاج در بلغمی و سوداوی تنقیه نمایند بعد نضج خصوص بحب قوقایا و امثال آن که در تنقیه سر معین ست و معجون فلافلی و دوج مربا و زنجبیل مربا و کندر با شکر مفید ست و از آب سرد اجتناب لازم و ترطیب با دهان در سوداوی واجب و در سوء مزاج حار ساذج تعدیل بمبردات و مرطبات کافی ست

فصل ۱۵ در فالج و این مرضی ست که نصف بدن مسترخی شود و حس و حرکت باطل شود و این بیشتر از رطوبت بلغم افتد و گاه باشد که از خون حادث شود و بواسطه تورم او در مبدا اعصاب علاج در بلغمی تا چهار روز دوا و غذا ندهند از غذا باز دارند و اگر ممکن نباشد اندکی آب گوشت با زیره و دارچینی توان داد و بجای آن ما العسل الفقا باید نمود و بعد روز چهارم منضج بلغم دهند و بخود آب گوشت با دارچینی و فلفل غذا نمایند و پس از روز تا چهارده روز که ماده نضج یافته باشد مسهل قوی دهند و بعد از تنقیه بروغن قسط و مانند آن تدهین نمایند و جوارش بلادری و تریاق کبیر و مثرودیطوس نافع ترین ادویه است و مشک و کندش و فلفل و نوشادر بعد تنقیه نفوخ سازند که سریع الاثرست و آب گرم مر بدن بیاشند که مضرتر از آب سرد ست و اگر با فالج نیز خون غالب باشد فصد جائزست و اینجا که فالج با حرارت باشد ادویه گرم نشاید داد و نخستین ازاله حرارت باید کرد و بعده بمعالجه فالج باید پرداخت و اینجا که سبب فالج وقوع ورم باشد بر مبدا اعصاب از ماده

مادهٔ چون تنقیه ورم نمایند و بمعالجه ورم توجه فرمایند **فائده** بطلان حس و حرکت اگر بنصف
افتد بی تخصیص و وقوع آن در نصف طولانی آنرا استرخائی گویند بلفظ مطلق و فالج با استرخا
نصف بدن مختص است نزد جمهور **فصل ۱۶** در خدر و این مرضی است که حس عضو باطل
یا ناقص شود **علاج** اگر از غلبه خون باشد فصد کنند و تقلیل غذا نمایند و اگر از غلبه
بلغم باشد تنقیه بلغم نمایند و اگر بسبب یبوست بود علامت و علاجش از تشنج یابس
جویند و اگر بسبب ضغطه و ورم یا بستن عضو باشد ازاله سبب باید کرد **فصل ۱۷**
در لقوه یعنی کج شدن روی و سبب این یا استرخاست یا تشنج که در یک
شق وجه افتد نشان استرخا کدورت حواس است و نقصان ایقه (?) و فرو هشتن
پلک زیرین و گام (?) و نشان تشنج تمدد پوست پیشانی است و قلت آب دهن **علاج**
و استرخا بعلاج فالج و در تشنج بعلاج تشنج کنند **فائده** تا چهار روز بلکه به هفت
روز نگذرد علاج هیچ نکنند و از غذا باز دارند و از آب نیز اگر ممکن باشد و در
خانه تاریک نشانند و آیینه چینی پیش نظر باشد تا بتکلیف در آن بپیوسته
بینی نمیند (?) و جوز بویه در دهن دارند و پوست بیخ کبر در ماء العسل جوشانیده غرغره کنند
و اگر که غلبه خون بود فصد مجوز است و در تدبیر تعجیل نمایند که چون سه ماه بگذرد و کجی
دور نمیشود و آیینه چینی عبارت است از آیینه که از نقره و مس و برنج ساخته باشند
چون روی در آن بتکلف دیده میشود و کثرت نظر در آن باعث استقامت معوج
میگردد **فصل ۱۸** در تشنج یعنی در هم کشیدن عضو و این اگر از بلغم باشد
تشنج رطب و امتلائی گویند و نشان وی آنست که یکبارگی افتد و
علامات بلغم پیدا بود و اگر بسبب حدوث یبوست باشد تشنج یابس گویند و نشان
وی آنست که بتدریج افتد نخستین استفراغ مفرط یا حمیات حاره یا بیداری
و غم مفرط یا لاغری (?) اتفاق شده باشد و عضو لاغر شود **علاج** در امتلائی بعلاج فالج

کوشند و در تشنجی بترطیب ظاهریه و باطنیه از آنچه بهر سوء مزاج یابس در معدلات گذ
یافته و موم روغن و روغن بنفشه با دام بهم آمیخته بمالند و شیر زنان استنشاق
نمایند فائده تشنج که از رسیدن نیش عقرب یا از وقوع قرحه بر عصب یا کرم
امعا حادث میشود تدبیر دفع زهر و اصلاح قرحه و اخراج دیدان و دفع اذیت
عصب کوشند و تشنجی که در صرع افتد عرض آنست چون صرع زائل شود آن
نیز زائل میگردد و اگر با وجود گشودن صرع تشنج بماند روغن گل یا روغن دیگر
حال بیگرم بمالند بعضی مردم را که وقت فاژه دهن گشاده بماند بسبب تشنج
شدن گوره دهن تدهین کافی است اگر کفایت نکند بعلاج امتلائی باید پرداخت
فصل ۱۹ در تمدد یعنی راست ماندن عضو و این آنست که عصب از هر دو
جانب کشیده شود **فصل ۲۰** در کزاز یعنی تشنجی که در عضو گردن افتد
مانع تمایل شود علاج اینها از مبحث تشنج جویند حسب سبب در معالجه مبادرت
نمایند که اینها قوی‌تر از تشنج‌اند **فصل ۲۱** در رعشه یعنی لرزیدن
عضو اگر از ماده بلغم افتد نسیان و دیگر آثار بلغم پیدا باشد علاجش تنقیه است
و اگر از کثرت جماع یا از کثرت شرب شراب باشد ترک سبب نمایند و در رعشه جماعی
شیر تازه نوشیدن و تدهین بدن نمودن و بیضه نیم‌برشت خوردن مفید است
فصل ۲۲ در اختلاج یعنی پریدن عضو و دوام او در وجه منذر بلقوه
و در شکم مقدمه صرع و در پهلو ورم پرده سینه و پهلو و در جمیع بدن سکته و در عضله
شکم مقدمه مالیخولیا گفته‌اند علاج نمک گرم کنند و تکمید نمایند و اگر دور نشود تنقیه
بلغم فرمایند و آنجا که احتباس طمث و نابرآمدن خون باعث اختلاج شود و از فصد
زائل گردد فوراً **فصل ۲۳** در لوی که ورا فیحج نیز گویند این حالی باشد
که اعضا گران و رنگ روی و چشم سرخ شود و فاژه و خمیازه بسیار آید و

خود را همی پیچد گویا مقدمه حمی ست و حال آنکه تب نیاید و بعد از چندی آن حالت هیچ
گردد و باشد که عود کند بکرات علاج اگر اینحالات ثابت ماند یا عود همی کند تنقیه خون
و صفرا باید کرد و تقلیل غذا باید نمود و گرم مزاج را آب سرد نوشیدن و غسل
بدان کردن و نخاله و نقوع سپیده و تخم کشنیز سفوف ساخته یا نقوع کرده همراه شکر
سودمندست فصل ۲۴ در حکه و این مرضی ست که دماغ خارش کند
بی درد علاج در تبرید و ترطیب کوشند زیرا که ماده این بخار صفراست و اگر
تعدیل کفایت نکند مسهل صفرا باید داد و آنجا که خون غالب باشد فصد توان کرد
فصل ۲۵ در عصابه و این دردیست که در ابرو پیدا آید و سببش اگر گرمی
ساذج بود که در آن محل افتد سحر و بطلوع آفتاب شروع کند و غلبه همی کند تا وقت
نیمروز تا زوال آفتاب این بخر گرم میکند و در تمام شب اثری از آن نباشد باز صبح
شروع کند علاجش آنست که کافور در روغن گل حل کرده در بینی چکانند و از
خارج در تفتیح مسام کوشند و اگر تصاعد بخار باشد از بدن مریض بر روی افتاده باشد
و پیشانی کشیده بود علاجش رعاف آوردن ست بخاریدن در بینی از چیز
خشن و اگر رعاف نیاید رگ قیفال زنند و سرکه و کافور بویانند و اطراف بندند فصل ۲۶
در زکام و نزله بدانکه فضله دماغ اگر از بینی برآید بطریق مرض آنرا زکام گویند و اگر
بجانب حلق ریزد نزله خوانند علامت حرارت رقت و حرقت ماده ست و نشان
برودت غلظت یا رقت بی حرقت علاج تعدیل مزاج کوشند و در داوی تنقیه نمایند
حسب ماده بالجمله در زکام قبل از تنقیه تمام چیزهایی که ماده را از برآمدن بازدارد
نباید داد و طبع نرم باید داشت و سر پوشیده و چهار روجه در بابه دو از خواب عرق
و خفتن بر پشت و خوردن حموضات و لبنیات و لحوم و سر نگون کردن
و حرکت عنیف نمودن منع باید کرد و اگر سرفه با زکام بود رعایت سرفه نیز نمایند

فائده ماشری و یا دشنام که در روی می افتد به تنقیه دفع میگردد و در آخر کتاب در امراض متفرقه گفته آید انشاء الله تعالی

باب ۲

در امراض عین روشن باد که چشم مرکب است از هفت طبقه و سه رطوبت و یک عصبه مجوفه که محل نور است در وسط آمده تا جلیدیه رسیده اشباح که درین رطوبت منطبع میگردند در عصبه متادی می شوند و باصره درک آن می نماید باذن الله تعالی و دیگر طبقات و رطوبات گرد و پیش اینها پیدا باشند و اکنون بدانکه اینچه مماس هوا است و ملمس در می آید طبقه ملتحمه و طبقه قرنیه است تا آنجا که سپید است ملتحمه است و آنجا که سیاه قرنیه هر دو با هم ملتحم شده اند و بعد ازیشان طبقه عنبیه است و طبقه مذکور رنگین است و لون حدقه از وست والا قرنیه شفاف و سپید واقع شده و در وسط عنبیه ثقبه است جهت خروج نور و عبور اشباح بر جلیدیه و محل حدوث نزول الماء همین ثقبه است و بعد عنبیه رطوبت بیضیه است و پس از بیضیه طبقه عنکبوتیه و پس از عنکبوتیه رطوبت جلیدیه است و بعد او رطوبت زجاجیه پس طبقه شبکیه پس طبقه مشیمیه پس طبقه صلبیه که مماس مقعر کاسه چشم است بهر طبقه و رطوبت مرضهای کثیر مختص شده آنچه نام دارد درینجا مذکور می شود

فصل ۱

در رمد و آن ورم ملتحمه است اگر از خون باشد چشم سرخ و گران و پر درد بود و چرک بسیار آید و اگر از صفرا بود سوزش بسیار کند با درد و چرک بسیار نیاید و اگر از بلغم بود ورم سپیدی زند و منتفخ باشد چرک و اشک بسیار آید و اگر از سودا بود ورم صلابت زند و منتفخ نباشد و چرک هیچ نیاید اما پلک برهم نرسد و چشم گران باشد و با صلابت بود و اگر از ریح بود ثقل اصلا نباشد و چرک نبود و علاج تنقیه حسب آن ماده نمایند و پیش از فصد و مسهل دوا بچشم نرسانند اما آنجا که سبب خفیف

خفیف باشد دو سه روز بعد از آن و امالیدن بی تنقیه مجوز نیست و بهترین اطلیه در

رمد گرم حضض مکی ست با شیر دختران حل کرده در چشم و بالای او طلا کنند

و آنجا که در وشدید بود افیون اندکی نیز ضم نمایند و در روشنجام در همه اقسام رمد

نفع تمام دارد و پس از چند روز استعمال باید کرد و اجتناب از گوشت و هر آنچه بخار

انگیز و لازم دانند صفت ذرور چشنجام که بهندی چاکسو گویند مقشر کنند و در گیر

خریخته یا بدون آن دو حصه بگیرند و از نبات مصری و از مامیران چینی یک یک حصه

و هم چون غبار سازند و در چشم اندازند بطریق ذرور و از رود مدبر با شیر خر

اگر بدل مامیران کنند می شاید **فایده** رمد عظیم که در چشم اطفال افتد مسهی

ست بود زود بیخ و حجامت پس سر و زلو چسپانیدن بر بناگوش اثر کلی دارد و

مذکور سود مند **فصل ۲** در ظرفه و آن نقطه خونست که بر ملتحمه افتد علاج قطره خون

بال کبوتر یا بط تنها یا با کل ارمنی آمیخته بچکانند و کنده بسوزند و دود آن رسانند اما

اگر سبب قوی بود نخست رگ زنند و محاجم نهند و مسهل دهند **فصل ۳** در ظفره یعنی

ناخنه علاج از نمک طبرزد که نمک لاهوری مشهور ست میل سازند فقط بما زا

در چشم روزی چند بار می گردانیده باشند و اگر ماده و جبه کثیر بود قیفال

گشایند و حب ایارج تنقیه نمایند و از مولد بلغم بپرهیزند و اگر ظفره غلیظ باشد بدستکاری

بردارند و بهر این کار دستکار هشیار در کار ست تا آسیبی دیگر لاحق نشود

فصل ۴ در بیاض و آن سپیدیست که بر سیاهی چشم افتد از حدوث جسم

غریب بر قرنیه علاج کف دریا آب بسایند و در چشم رسانند در چند کرت

زایل شود و اگر ماده قوی بود تنقیه دماغ باید کرد و لیسیدن بیاض بزبان نا شتا

اثر تمام دارد **فصل ۵** در سبل و این مرضی ست که رگهای چشم سرخ

و ممتلی می شوند بتدریج و چشم بخار دو پس اشک اگر سیلان کند و ملک تر

باشد سبل رطب گویند و اگر رطوبت نباشد سبل یابس نامند علاج تنقیه نمایند
و بهترین منقیات فصد رگ قیفال ست بعده رگ پیشانی و رگ ماق زدن پس
آنجا که سبل رقیق بود شیاف و ذرور و نیار کنند و در سبل غلیظ شیاف احمر و باسلیقون
و در یابس قبل از اکتحال و بعد او استحمام لازم شناسند و اگر در سبل لاحق
شود نه ادویه گرم استعمال نمایند نه ادویه سرد و برای استفراغ و جذب ماده قناعت
کنند و زرده بیضه مرغ بر پشت چشم گذارند که هر دو را نفع دارد و اگر بدو زائل
نشود لقط نمایند یعنی بردارند و ببرند بطریق که معروف ست نزد کحالان
فصل ۶ در انتفاخ ملتحمه یعنی بر دمیدن ملتحمه و فرق در ورم و انتفاخ آنست
که ماده ورم در حجم عضو سرایت میکند و انتفاخ در خلل عضو پیدا آید و پس
بعضی بسبیل مجاز ورم را انتفاخ نیز اطلاق میکنند بالجمله انتفاخ اگر از ریح باشد
علامتش آنست که دفعةً پدید آید و نخست در گوشه چشم سوزشی مانند آنکه از گزیدن
پشه یا مگس میشود ظاهر گردد و اگر از بلغم باشد بتدریج افتد و در چندان نکشد
و چون از انگشت غمز کنند اثر غمز دیر بماند اگر ماده غلیظ بود اما اگر مائی بود اثر
غمز نماند علاج تنقیه حسب الماده نمایند و تدبیر رمد بارد رجوع نمایند و در ریحی
سه روز پیچ و واکنند که در اکثر خود بخود زائل میشود فصل ۷ در حکة
الملتحمه یعنی خاریدن ملتحمه و بسیار باشد که پلک نیز سرخ شود یا
ریش گردد علاج از طعام شور و تیز پرهیز کنند و تنقیه بفصد و مسهل
نمایند و حب برعشب بسایند و سیاهی او در چشم بمالند و چشم روی بر
آب گرم می بسته باشند فصل ۸ در توته ملتحمه و آن گوشتی نرم است
که اکثر در موق اکبر پدید افتد علاج تنقیه فرمایند بدفعات پس
دستکاری نمایند فصل ۹ در وده ملتحمه و آن ثبور صلبت سرخ یا سیاه

که در چشم پدید آید واگر در موق افتد علاج تنقیه نمایند و بدانند بسیار باشد که
ماده و رقیق سبب بود و چون رفائد بگلاب تر کنند و بر نهند زائل شود و بی تدبیر دیگر

فصل ۱۰ در دمعه یعنی سیلان اشک اگر از گرمی بود سرمه بکشند واگر از سردی
باشد باسلیقون واگر از ضعیفی عضله چشم بود خسته هلیله زرد سوخته نمک هندی
و مازو هر سه مساوی کوفته بیخته بکشند و آنجا که در هر اندک زمانی قطرات اشک
برآید و منقطع گردد و آنرا اگر التین نامند تدبیر او تنقیه بدن است پس ادویه اشک آور
مثل حضض با سلیقون کشیدن

فصل ۱۱ در حرقت عین سبب سوزش
چشم اگر ماده گرم بود تنقیه نمایند واگر بی ماده باشد توتیا در غوره پرورده بکشند
و کاسنی تر کوبند و بر روغن گل ضماد نمایند و کافور انداختن اثر تمام دارد

فصل ۱۲
در قذی یعنی چیزی در چشم افتادن هرگاه بدانند که چیزی در چشم افتاده قطعا
چشم را نمالند زیرا که اگر شئ درشت بود در چشم فرو آویزد از مالیدن تدبیر
آنست که چشم آب گرم بشویند و شیر زنان چکانند و آنچه مرئی باشد به پنبه
یا لته بردارند واگر غایص بود بدین تدبیر برآید نشاسته باریک سازند و در
چشم پکنند و زمانی بدارند تا قذی در نشاسته آویزد و از چشم تعلق بگذارد
و پس به پنبه بگیرند واگر قذی جانوری باشد خرد که اکثر در چشم می افتد و بر قرنیه
می آویزد باید که طین فارسی سرخ که بفارسی آنرا گل سرشوی میگویند باریک ساییده
و در چشم اندازند و یک ساعت چشم بسته دارند تا حیوان بدان آلوده شده
از حدقه جدا شود و پس به پنبه بیرون آرند یا بانبوبه که سرش پهلودار بود و بد
در چشم بعد بکمید چشم آب گرم بشویند تا حیوان جدا شود و از پهلو میل انبوبی
بخارند تا تشبث اصلا نماند پس بردارند واگر ریزه شیشه و مانند آن
تشبث کرده باشد در چشم بآلتی که مخصوص باین کارست یا بهر حیله که توان

بکحل

بر آورده بر آرند پس از آن شیر زنان با سپیده بیضه مرغ چکانند تا از مضرت تشنج ایمن سازد **فصل ۱۳** در ضربه که بر چشم افتد سرخی یا ورم آرد علاج رگ زنند و طبع نرم دارند بفقوع فواکه و حجامت پس سر نمایند و بعد تنقیه سپیدی و زردی بیضه با روغن گل بر چشم نهند و پس از زوال درد کبودی اگر بماند کشنیز و فوفل و سنگ پلپل یعنی سنگی که در خریطه پلپل یابند و زرنیخ طلا نمایند تا کبودی او دور شود و اگر تیغ یا از سنگ تفرق الاتصال افتاده باشد بر ملتحمه تدبیرش نیز فصد و تلیین ست و بهر اندک مدت و سوده تخم مرغ نهادن باصلاح جراحت کوشیدن بنوعی که در قرحه آید **فصل ۱۴** در قرحه عین بدانکه ریش در آن طبقات ممکن الحدوث ست و سالم ترین وی آنست که در ملتحمه بود و کم درد باشد و قرحه ملتحمه و قرنیه و عنبیه دیده میشود بخلاف قرحت دیگر طبقات که بحجب دور شد بدیدن چیزی از آثار قرحه پیدا نمی شود و بعد علیان بده علاج نرود رگ قیفال زنند و بهر هفته خون قدری همی گیرند و طبع نرم دارند و اگر ورم کند شیر زنان چکانند و اگر زود پخته نشود لعاب حلبه مغسول چکانند یعنی حلبه را در آب شیرین دو پاس بدارند پس بر آرند و در آب دیگر بجوشانند که بست چند باشد و چون نصف بماند بپالایند غسل اول این باشد و بعد از پختن و شکافتن شیر با عسل آمیخته چکانند تا پاک کند بعده شیاف کندر استعمال نمایند و اگر اثر قرحه بعد اندمال بماند آنچه برای دفع آثار قروح و جدری مخصوص ست بکار برند و استخوان پوسیده بگلاب سائیده و دوا الله اثر مجرب **فصل ۱۵** در گمنه بدانند که این لفظ مشترک ست زیرا که گرانی پلک را که از باد باشد و صاحبش چون بیدار شود پندارد که در چشمش ریگ افتاده است و ریم را که پس قرنیه جمع آید و سرخی ملتحمه را که باعث ضعف

ضعف بصر شود و اشیا غبار آلوده نماید هم بدین نام میخوانند علاج آنچه مخصوص به بلک ست گفته آید جدا اما آنچه بقرینه مختص ست تدبیرش نضج ست باستعمال لعاب حلبه و کتان و کثرت استحمام و بعده جهت کشف ماری[1] تشباهی قضبی باریک ساخته کشیدن پس اگر سود ندهد و مانع ابصار بود دستکاری باید کرد و الا تعرض نکنند تا آفتی دیگر پیدا نکند و آنچه بملتحمه خصوصیت دارد معالجه رمد سوداوی دور شود و طبیخ حلبه و اکلیل و بابونه چشم را تکمید کردن نفع دارد

فصل ۱۶ در عشا یعنی شبکوری علاج شهد با آب بادیان در چشم کشند و دارفلفل و جگر بز خاصه که کوهی بود فرو اندر کنند و آنرا بر آتش کنند و رطوبتی که از آنجا بر آید بمالند در چشم کشند که سریع الاثر ست و اگر ماده کثیر بود و مسهل و فصد بر آرند

فصل ۱۷ در جهر یعنی روزکوری علاج هریسه و کله پاچه و گوشت گاو و نان فطیر خورانند و شیر دختران بر سر مالند و در بینی چکانند و در آب سرد چشم بگشایند غوطه زده و شربت عناب نوشند

فصل ۱۸ در صداع حدقه و شقیقه عین این مرضیست که در عمق چشم ضربان شود و وجع مسلی با ضغط بود و گاه ساکن شود و ضربان و درد تا شقیقه سر باز عود کند و آثار رمد هیچ نباشد علاج آنچه در شقیقه سر گفته شد بعینه تدبیر انست و در بستن شریان صدغ مبادرت کنند تا آفتی دیگر نیارد

فصل ۱۹ در جحوظ العین یعنی بیرون آمدن چشم بی ورم علاج تنقیه ماده نمایند و بعده بلیله در چشم کشند و تقلیل غذا نافع ترین چیزهاست

فصل ۲۰ در نتو القرنیه یعنی بلند شدن قرنیه علاج این تنقیه ست از خلط غلیظ و بعده ذرور اصفر کشیدن و با بهای گرم نشستن و در بخار آن انکباب بودن و خاصه نتو آنست که سخت می باشد و زیر میل منغمز نمی شود و معالجه

و در این سبو و بخلاف شبره که در قرنیه افتد نرم و دمی عمرو یا ورمی باشد
فصل ۲۱ در بثور القرنیه بدانند که قرنیه چهار طبقه دارد و گاهی در جمله آنها
بثور حادث میشود و گاهی در بعضی با بجمله در بعضی قرنیه سپید مینماید بهمان موضع
در بعضی نبود و حبش در مطولات گفته ایم علاج فصد و مسهل الحل آرند و ابتدا و
وانتها شیاف ابیض کندری انحطاط شیاف احمر لین کشند فصل ۲۲
در سور سرج هرگاه قرنیه بشکافد و عنبیه از تحت وبیرون گراید بدین نام خوانند
عمو ما خواه آن بقدر سر مو بود یا زیاده باشد و اگر نه بقدر حجم نامش مختلف نهاده اند
چنانچه راس النملی و راس الذبابی و عینی و تفاحی و مسماری و ثؤلولی و
فلکی نیز خوانند علاج پیش از آنکه کنارهای شق قرنیه سطبر شود و در مراجعت نبود
کوشند و محافظت نمایند از کثرت خرق و این چنان باشد که شاف منعقد ول و
اقلیمیا نقره و صدف سوخته باریک نمایند و چشم اندازند و اگر اکسیر بن اندازند بهتر باشد
و بالای آن زفاده و بقدر خانه چشم بر چشم گذارند و قطعه اسرب یا اسرب سوختن کرده
در خریطه نهاده بر نهند و اگر سرمه سیاه باریک سازند و در خریطه کرده بگذارند بهتر باشد
و عصابه محکم بربندند و هرگاه کنارهای قرنیه منشقه غلظت گرفته باشد علاج سود نبخشد
امر مباورت کرده اند در تدبیرش فصل ۲۳ در حول یعنی هر چیز دو نمودن از
چشم این مرض گر مولودی بود علاج نپذیرد اما غیر مولودی آنچه با طفال افتد
از صرع یا از خوابانیدن ایشان بر یک پهلو یا از صیحه و آواز مهیب که یکبارگی طفل را
بجنبش آرد و علاجش آنست که چیزی سرخ بدانجانب که خواهند چشم را بگردانند
اویزند تا طفل نظر پیوسته بدان دارد و علت چشم بحال آید آنچه بزرگان را افتد
اگر از تشنج عضله مقله بود نظر کنند که سببش رطوبت است یا امتلا نشان یبسی
تقدم امراض حاده است و علاجش ترطیب چنانچه در تشنج یابس بعقده رفت

و شیر خره شیر دختر و کشیدن الفع و نشان امتلا تقدم صرع ست و جز آن که
بتشنج امتلائی لازم ست و علاجش تنقیه و اگر از استرخای عضلات مقله بود
بعلامت و علاج استرخا رجوع نمایند چنانچه در امراض راس گذشت و اگر
زوال ملتقیات و رطوبات بود چشم متحرک باشد بحرکت اختلاجی و علاجش تنقیه
دماغ ست بایارجات و تنقیه معده نمایند و اگر او را معده ماده ماند تجویه بنفسج فرمایند

فصل ۲۴ در اتساع و انتشار بدانند که اتساع گشاده شدن ست خواه عصبه مجوفه
گشاده شود و خواه ثقبه عنبیه و انتشار پراگنده شدن نور ست و اجزای چشم و این
لازم اتساع عصبه ست و در اتساع ثقبه عنبیه نیز باشد و در اکثر با اتساع عصبه
اتساع ثقبه نیز پدید باشد بالجمله اتساع عصبه متعذر البرست اما اتساع
ثقبه را حسب سبب تدارک توان کرد و علاج تحقیق سبب نمایند و تدارک فرمایند
مثلا اگر از ضربه افتد اول ماده کنند و اگر از خلط افتد تنقیه نمایند و اگر از یبس [illegible] طبقه
بیضیه افتد و این بصبیان بیشتر افتد یا از تورم طبقه عنبیه افتد ایضا تنقیه نمایند
اگر از خشکی عنبیه افتد علامتش [illegible] ضعف بصر [illegible] خوانند

فصل ۲۵ در
ضیق یعنی تنگ شدن ثقبه عنبیه اگر خلقی ست محمود باشد و باعث قوت بصر و اگر
عارضی ست ضعف بصر می آرد نظر کنند که سببش رطوبت عنبیه است یا خشکی عنبیه
یا قلت بیضیه یا کیموس [illegible] که در ثقبه گراید آثار رطوبت و یبوست از اسباب ما تقدم [illegible]
نیست و نشان قلت بیضیه کوچک شدن چشم ست و مبصرات تشخیص نه نمودن
و علامت کیموس صلب فقدان ثقبه ست یعنی [illegible] نماید علاج در یبوست
عنبیه و قلت بیضیه ترطیب و در کثرت رطوبت عنبیه تنقیه و در غلظت کیموس
تنقیه مع مراعات ترطیب که کیموس صلب را قابل [illegible] آمدن سازد
باید کرد

فصل ۲۶ در تخیلات یعنی شکلها

وخیالها در چشم آید چون پشه و مگس جز آن بدانند که این سه گونه است یکی
مقدمه نزول الماء دوم بخار معده یا فساد طبقات و رطوبات سوم ذکای حس
بصر نشان نزول الماء بقای آنست دائم و هر روز افزودن و اگر در رنگ
چشم بودن علاجش با فوائد دیگر در نزول الماء گفته آید و نشان بخار معده از
قلت و کثرت خیال در خلو معده و پری آن و علامت فساد طبقات و ر
تلون اجزای چشم و تقدم امراض عین پوشیده نیست علاج تنقیه ماده و
تنقیه اجزای چشم حسب سبب و نشان ذکای حس سلامتی بصارت و
ذکای دماغ است و این فی الحقیقه مرض نیست زیرا که بصارت تیز شده
و بخارهای بدن و اجسام صغیره که در هوا منبث است می بیند فی الواقع اما چون
بسبب رویت امور غیر معتاد تشویش می شود جهت تکدر بصر پشه و کله یا پیچه
دهند

فصل ۲۷ در نزول الماء یعنی فرود آمدن آب در چشم

و این رطوبت است که اندک اندک یا یکبارگی از سر فرود آید و در ثقبه عنبیه
بایستد پس اگر آب غلیظ باشد تمام ثقبه را در گیرد و بصارت بالکل باطل شود و اگر
بعضی از ثقبه مکشوف بود همان قدر دیده شود و آنجا که آب رقیق بود اگرچه همه ثقبه را
در گیرد لیکن منع رویت بتمامه نمی کند بنابر رقت و این قسم را منتشر رقیق گویند
و علامت نزول الماء بعد نزول تام از تغیر مردمک و بطلان بصر پوشیده نیست
اما در ابتدا از خیالات راسخه روز افزون توان یافت علاج در ابتدا
بی توقف داغ کنند بر شریان بنا گوش و داغ پخته باید تا رگ بسوزد
و بعد داغ سه روز حرام مغز بمالند بعده پنبه بروغن کنجد آمیخته گذارند
هرچند که داغ بتر آید بهتر باشد و از چیزهای غلیظ و جماع پرهیز ند و بعد نزول
چون یک سال بگذرد و آب از مالیدن چشم متسع همی نشود و دستکاری

دستکاری باید کرد اما بعد فصد و جلاب تا بی آفت باشد **فائده** خیالات چون از
نشستن پشه و گرد و دود و نزول ما نشود و آن خیالات موجب نزول الماء نمیگردد و اند
که تخم نیل باریک ساخته در چشم کشیدن در ابتدا منع نزول میکند و رگ پس گوش
کشادن نیز نافع می‌شود اما داغ بشرطیکه بر شریان افتد و نخچه بود البته منع
نزول الماء مینماید بامر الله تعالی و بعد نزول نه دوا سود و سپید نه داغ مگر قدح
دستکاری که طریقش معروفست و بعضی جا دیده شد که صاحب نزول الماء را سعد
قویه بسر افتاده معا باصره بکشاده و اقسام این مرض بسیارست عماسعی
زیبقی جصی اسمانجونی منتشر رقیق زجاجی اخضر ابیض برد اصفر
احمر ذهبی ازرق اسود و ازینها هیچ یکی قابل قدح نیست مگر بعد اصلاح
و آنچه قابل قدح ست سپید صافست که از مالش چشم منبسط گردد **فصل ۲۸**
در سده عصبه مجوفه که بی نزول الماء بود نشان وی سالم بودن مردمک ست
و مع ذلک ابصارش باطل شدن و آثار ورم و ضغطه نا نمودن علاج تنقیه دماغ
کنند و رگ گوشه چشم زنند و دو پیچه بر صدغ چسپانند و قدم بمالند و محاجم ناری
بر ساق نهند **فصل ۲۹** در زرقه یعنی کربه چشمی آنچه اصلی بود اصلاح نگیرد
اما اگر عارضی ست خواه در صبی عارض شده باشد خواه بعد آن حسب سبب
تدارک توان کرد و اگر سببش رطوبت بود تنقیه بدن و چشم نمایند و اگر یبوست
بود در ترطیب کوشند و نشان زرقه که سببش بطلان بصارتست فرق دریں و
نزول الماء ازرق از تقدم خیال و عدم آن توان کرد و ایضا در صبی الا غوری
چشم سپید شود و قدح سوزند **فائده** زرقه که در صبی شده باشد بعارضه
بلوغ زائل شود و این زرقه را برص العین گویند **فصل ۳۰** در ضعف بصر اگر سبب
غلبه خون بود رگ زنند و تصفیه دم نمایند و توتیا بغوره خورده بکشند و اگر از بلغم بود

نضج و تنقیه بلغم نمایند و با سلیقون در چشم کشند و اگر از سببی دیگر بود حسب آن
تدارک کنند و اگر از نقصان حرارت غریزی افتد و این مخصوص به پیران است علاج
نپذیرد اما جهت حفظ ما بقی در ازاله رطوبت باشند و کحل جواهر بکار برند **فصل ۳۱**
در ذهاب بصر و جلوس مظلمه یعنی رفتن بصارت بسبب کثرت نشستن در جای
تاریک علاج اگر نور مکدر شده باشد با بیضیه سیاه گشته با سلیقون بکشند و او تو
و اغذیه ملطفه بکار برند و اگر دفعةً برآمدن از ظلمت باعث بود برقع آسمان گون
بر روی آویزند و بر روشنائی آفتاب ننگرند و تجوید غذا نمایند **فصل ۳۲** در خفش
یعنی آنکه روزانه بصارت ضعیف شود و اگر این مولود است علاج پذیر نیست اما جهت
تسوید اجفان طبقات تا چشم را قوت دهد دخان روغن بنفشه میکشند **فصل ۳۳**
در قمور یعنی کلال و ضعف که در بصر افتد از کثرت نظر کردن بر برف یا روشنائی
علاج خرقه سیاه بر وجه او برند و لباس و فراشش همه سیاه سازند و شیر در چشم
دوشیدن و بادام خاصه تلخ کوفته بر چشم نهادن و در قمور برفی اهتمام دارد **فصل ۳۴**
در سل العین یعنی لاغری چشم و ضعف لازمه است علاج و در ترطیب کوشند و
اگر سده باشد تنقیه و تفتیح نیز بعمل آرند **فصل ۳۵** در بغض العین یعنی
دیدن بجانب شعاع خوش نیاید اگر از گرم شدن روح افتد علاجش ترطیب و تبرید
و اگر بعارضه رمد و جز آن افتد بازاله سبب کوشند **فائده** در بیان معرفت مزاج
چشم بدانکه مزاج اصلی خاصه چشم گرم و تر است دگر نه چنان بود و مزاج خاصه
نباشد و نشان گرمی چشم سرعت حرکت و ظهور رگها و حرارت ملمس و
حمرت لون اوست و نشان سردی ضد این و نشان تری چشم بسیاری
چرک و تنگ است و بزرگی چشم و نشان خشکی ضد این و گرمی و تری چشم سیاه افزون
از همه لونهاست لهذا نزول الماء و دیگر علتهای بخاری در چشم سیاه اکثر افتد

كذا في حدود الامراض

باب ۳

در امراض جفن و هدب بدانکه جفن بفتح جیم پوشش چشم را گویند یعنی پلک و هدب بضم ها موی پلک ست یعنی مژه

فصل ۱ در گمنه پلک و نشانیش آنست که بعد خواب چنان نماید که ریگ در چشم ست و پس از زمانی زائل شود علاج بعد تنقیه عام بهر تنقیه پلک مدمعات در چشم کشند چون احمر لین و احمر حاد و استحمام نماید

فصل ۲ در استرخا اجفن بعد تنقیه و تضمید صبر و اقاقیا و مر بر پلک و پیشانی اگر مرض باقی بود علاجش تشمیر ست یعنی بریدن پلک بوجهی که معروف ست و رگهای درون بینی گشادن نفع دارد

فصل ۳ در التصاق الجفنین یعنی بهم پیوستن هر دو پلک و این بعد رمد یا قرحه یا پس از قطع سبل و ناخنه می افتد علاج هر دو را از هم جدا کنند بمیل و اگر بحدته چسپیده باشد باحتیاط تمام بردارند و بعد فتح زیره و نمک خائیده آب وی اندازند و پنبه بروغن گل آلوده درمیان گذارند و بعد ازو پنبه بروغن گل بر پشت چشم نهند

فصل ۴ در شتره یعنی کوتاه شدن پلک و اسباب او ضد اسباب استرخاست و دیگر امور واقعه بر پلک که از قطع غده و جراحت افتد علاج در مادی تنقیه کنند پس حسب تشنج یبسی باشد یا امتلائی تدارک نمایند و در آنچه از دستکاری افتد بدستکاری رجوع فرمایند

فصل ۵ در شترناق که فزونیست نرم بر ظاهر پلک پدید آید و بدان سبب پلک سطبر شود و پیوسته چشم تر بود علاج تنقیه کنند بعده مدمعات کشند و اگر نفع نشود و ضرورتی قوی باشد دستکاری نمایند و نافعترین چیزها پرهیز ست حتی که خنازیر و سرطان از پرهیز و اقعی تحلیل پذیرد

فصل ۶ در عقده که فزونیست سخت بر پلک بالا پدید آید علاج تقطیر و طلی نرم کنند پس جهت تحلیل مرهم و خلیون نهند و آنچه قابل دستکاری یا واجب التنقیه بود بدان توجه نماید

تنقیه آن خواهد آمد ۱۲

فصل ۷ در شعر منقلب و شعر زائد موی مژه که واژگون شده و در چشم خلد آن را
شعر منقلب گویند و آنرا که در غیر منبت روید شعر زائد نامند علاج بعد تنقیه موی
زائد بکنند و انجا را بنوشادر بنجارند و بیضه مورچه و شیر انجیر و خون کنه سگ طلا نمایند
و کف دریا بلعاب اسبغول مالیدن منبت را فاسد کند و اگر موی منقلب باشد
بعسل و بق با مویهای راست آنرا بچسپانند تا در چشم نخلد و بعد کندن بن موی
را بالتی سوزن مانند داغ دادن آخر العلاج است و خیاطه و تشمیر نیز تدبیر و
فصل ۸ در انتشار الاهداب یعنی ریختن مژه علاج اگر فساد غذا باشد بواسطه
غلبه صفرا یا سودا تنقیه خلط مفسد نمایند و اگر از ضعف جاذبه آن موضع بود در
عقب قیراطیس و پیهای گرم اقند تقویت دهند و ترطیب نمایند و باسلیقون
و در روشنائی کشند که شدید التقویة اند و اگر از غلبه رطوبت بلغمی بود تنقیه آن نمایند
و در تجفیف کوشند و اگر از سببی دیگر افتد که مانع غذا رسیدن بود ازاله وی
کنند فصل ۹ در بیاض الاهداب یعنی سپیدی مژه علاج بعد تنقیه بلغم
برگ لاله و شتی بروغن زیت بمالند و روشنائی ببیل بر مژه کشند فصل ۱۰ در
جرب الاجفان یعنی فرو نیهای خرد یا خارش که در باطن پلک پدید آید علاج
حسب ماده تنقیه نمایند و برود بنفسجی کشند فصل ۱۱ در بردو آن رطوبتیست
غلیظ ژاله مانند که اکثر بر ظاهر پلک افتد علاج بتقیه و طلی دو دیاخلیون تلیین
و تحلیل آن نمایند و الا بدستکاری بردارند فصل ۱۲ در صلابت جفن
و غلظت آن سختی چون در پلک افتد کشادن و پوشیدن چشم دشوار شود
علاج در نضج و تنقیه سودا کوشند و تلیین موضع و تحلیل ماده نمایند با نکباب مرحیه
و این را جساء العین نیز خوانند و آنجا که با صلابت الجفن خارش بلا ماده بود مسمی میشود
به پیوسته العین فصل ۱۳ در شلاق یعنی سطبر و سرخ شدن پلک چه صر

خصوص که کناره بیشتر سطبر شود علاج در ابتدا مامیرا اگر کافی نیست دستماق در
گلاب حیسانیده آب او چکانیدن در شب و خرقه در برگ کاسنی یا روغن گل
ضماد کردن وافی و بعد از زمان و غلظت تنقیه بفصد و مسهل قوی لازم و بعد تنقیه
شیاف احمر لین کشند فصل ۱۴ در قمل الاجفان یعنی شپش که در مژگان
افتد از اگر بسیار خرد بود صیبان و آن اگر بزرگ بود قمقام گویند و از آنکه
باشند قرده خوانند علاج بعد تنقیه بدن پلک را پاک سازند از قمل اگر ممکن بود گرفتن
والا بآبی که شبت و نمک جوشانیده باشند بشویند و میل در زیبق گذارند تا بوی
سیماب و روهی اثر کند پس آهستگی بر میل بیت گردانند تا چیزی از سیما
بآن نماند پس آن میل در پلک کشند بالخاصیة قمل بکشد فصل ۱۵
در شعیره که دمیت بشکل جو در کناره پلک پدید آید علاج تنقیه نمایند و ابتداء
روادع و بعد مشتع گرم و داخلیون نهند و اگر سود ندهد شعیره را برکنند بناخن یا
بمقراض ببرند و خون برآمدن دهند زمانی و زود بند نکنند و بعده ذرور اصفر
پاشند فصل ۱۶ در ثولوله الاجفان و آن فردیست بر شکل توث
اکثر در باطن پلک زیرین پیدا شود علاج بعد فصد و مسهل قطع نمایند بالاستیصال
و بعد قطع زیره و نمک بخایند و آب او بچکانند فصل ۱۷ در تحجر جفن و این
از بره غلیظ تر باشد علاج تنقیه کنند و تقیر و طلی نرم نمایند و اگر تحجر مشابه دمل بود
آنرا بکند تا مانند فصل ۱۸ در قروح الجفن علاج اول عدس و پوست انار
و پوست پسته در سرکه پخته ضماد نمایند و بعد سقوط خشک لیشه زرد بیضه با
زعفران آمیخته گذارند تا مندمل شود فصل ۱۹ در تهیج اجفان یعنی انتفاخ
پلک علاج اگر بسبب ضعیفی احشا افتد چنانچه در سوء القنیه و جز آن
تقویت احشا کنند و اگر از کثرت بلغم افتد تنقیه آن نمایند فصل ۲۰ در ثولول

پلک علاج تنقیه سودا کنند و شونیز و نمک بسایند و بسرکه طلا نمایند و اگر زود
بسوچه گرفته باخن کیر ببرند و اگر خون بیاید رفتن دهند بعده جراحت اگر باشد
تا خون بایستد **فصل ۲۱** در شری که بر پلک پدید آید علامت وی نشست کند
پلک بخارد و آماس کند و بدان ماند که زنبور گزیده است علاج رگ زنند و مسهل صفرا
دهند و بشیاف عدسی مغسول اکتحال نمایند **فصل ۲۲** در نمله پلک و آن
بثور خرد و سوزانست که اندک ورم کند و ریش شود و پهن گردد علاج تنقیه صفرا
کنند و حضض و مر طلا نمایند **فصل ۲۳** در سعفه پلک یعنی سبوسه و باشد که
ریش کند علاج رنگ و اگر اغبر بود مسهل سودا دهند و اگر سپید بود مسهل بلغم
دهند و بعده شیاف احمر کشند و اگر کهنه شده باشد شرط زنند و باسنگ بخارند
تا خون برآید و سر بروشنائی کشند **فصل ۲۴** در سلعه پلک و آن جسمیست
قرونی از پوست و گوشت جدا علاج بعد تنقیه دستکاری کنند **فصل ۲۵**
در زرقت و خضرت جفن یعنی کبودی و سبزی که بر پلک از زخم پدید آید علاج
اگر جراحت باقی بود فصد کنند و مسهل دهند و صندل و مرداسنگ بگلاب
طلا نمایند و الاسفال نو بر هم سودن آب انداخته طلا کردن ازاله کبودی مینماید
فصل ۲۶ در غرب یعنی ناصور گوشه چشم که جانب بینی ست علاج
بعد فصد و مسهل شیاف غرب چکانند و در وقت چکانیدن اول باید که قرح
را از ریم پاک نمایند و گوشت فاسد بردارند تا نفع دهد و اگر سود ندهد داغ دهند
بطریق معروف و بعد داغ مرهم اسفیداج نهند تا اندمال کند مع تسکین و هرگاه
غرب منفجر شود و ورم کند تخم مرو کوفته بشیر زنان یا خر بزنند و زعفران قدری آمیزند
و گذارند تا سر واکند **فصل ۲۷** در حکه آماق و اجفان یعنی خارش بلا شود
که در گوشه چشم و در پلک پدید آید علاج تنقیه نمایند و کاسنی بکوبند و بر
الاسبب رطوبت مالحه

کحل ضماد نمایند واگر تنقیهٔ نفس عضو مطلوب باشد باسلیقون الکحل عزیزی کشند

فصل ۲۸ در غدّه یعنی زیاده شدن گوشت گوشهٔ چشم که طرف بینی ست علاج بعد تنقیه جهت افنای او شیاف زنگار یا مرهم او نهند واگر سود ندهد قطع نمایند همچون ظفره و بعد قطع ذرور اصفر پاشند تا باقی را بخورد و بعد قطع جهت دفع اذیت زرده بیضه بروغن گل طلا نمایند و برابر هم مندمل باید کرد بعون الله تعالی

باب ۴ در امراض اذن یعنی گوش باید دانست که وی عضو شریف ست زیراکه آله شنوائی ست و حس شنوائی بر همه حواس فضیلت دارد کما لا یخفی وگفته اند تاکه نخستین تنقیه نشود دوا در گوش در امراض مادی بکار نبرند و هرچه در گوش چکانند نیم گرم باید زیراکه برد بالفعل عصبهٔ سمع را ضرر دارد

فصل ۱ در وجع الاذن یعنی درد گوش علاج اگر درد بسبب ورم یا قرحه بود بیانش علیحده میکنیم واگر بسبب سوء مزاج حار یا بارد بود تنقیه در مادی وایضا در مادی مزاج حار باید کرد و تعدیل در ساذج بارد کافی ست ودر مادی بعد تنقیه نیز واگر بسبب دخول کرم یا آب بود اخراج وی نمایند بهر وجه که ممکن بود وجهیدن بریک پای دست برگوش ماؤف نهاده و سر بدان طرف نگون ساختن آب را ودیگر اشیای سیاله را که درآمده باشند بیرون می آرد واگر از اسفنج فتیله سازند و در گوش مریض نهند بر همان طرف غلطانند زمانی دراز تمام آب را نشف کند واگر بسبب تولد کرم در گوش بود بخارد و دغدغه کند واحیانا برآید علاج برگ شفتالو را جوشیده یا آب تازه او گرفته بچکانند یا صبر و سرکه بچکانند تا کرم بمیرد یا از صوف فتیله سازند و بسریش آلوده در گوش دارند و کرم که بدو آویزد بیرون آرند و آنجا که قرحه باعث کرم بود تدبیر قرحه گوش کنند

فصل ۲ در ورم گوش علاج بعد تنقیه نظر کنند

که اماس درون تقبه است یا برون اگر درونست فتور در سمع و شدت درد و لزوم تب می باشد بلکه تبرد که دوائی مرکب است آب گشنیز طلا نمایند درون و برون گوش و شیر از پستان دوشند تا در نیابد بمسند و اگر نایستد لعاب حلبه با تخم کتان هم بچکانند تا ریم کند و بالاید پخته شده و اگر بیرون تقبه است ورم بنظر می آید و تب لازم نمی باشد و درد شدید نمیبود و درین استعمال رادعات منهی است و عند شدت در دپارچه در آب گرم تر کرده تکمید توان کرد و نمک گرم نیز بعد دو روز برگ کرنب بلکه در روغن زرد کهنه پخته بر ورم نهند تا تحلیل داده کنند **فائده** آنچه گفته شد بورم گرم مخصوص است اما ورم بارد درون صماخ بود یا بیرون مبطل سامعه نمیشود و درد قوی و تب قوی نمیباشد اما ثقل و تمدد لازم وی است و روغن ترب چکانیدن بعد تنقیه نفع تام دارد در بارد **فصل ۳** در قرحه گوش و نشانش تقدم ورم است و برآمدن ریم علاج شهد و انزروت مسحوق در فتیله آلوده بگذارند تا پاک کند و بعده انزروت و دم الاخوین و کندر ذرور نمایند یا بروغن گل آمیزند و بفتیله بردارند و اگر درد شدید بود خاکستر افیون و قدری جندبیدستر جهت اصلاح افیون بهم آمیخته ذرور سازند یا بچیزی آمیخته بچکانند **فصل ۴** در طرش و وقر و صمم نقصان سمع را طرش و بطلان او را وقر و فقدان صماخ را صمم گویند و گاهی یکی مرادف دیگری آید علاج حسب سبب تدارک کنند و درینجا تنقیه بتغاریق نمایند اگر تنقیه مطلوب باشد و آنچه روز بحران می افتد محتاج تدبیر نیست و آنچه از کبر سن افتد یا مولود بود علاج نه پذیرد و طفل را اگر گوش گران شود صعتر و نمک بخایند و یکقطره در گوش بچکانند نفع دهد **فصل ۵** در دخول الحصاة یعنی درآمدن سنگریزه و مانند آن در گوش علاج روغن در گوش بچکانند و عطسه را حرکت دهند و چون آید بیاید تین ...

بگیرند تا قوت دفع بگوش مصروف شود و آن چیز مندفع گردد و اگر آب در آید چوب باریک قدر وجب گرفته بر یکطرف او پنبه بندند و بروغن آلوده بر او فرو زنند و طرف دوم او در گوش باشد آب همه منجذب شود و طریق دیگر در ورود گوش گذشت و دخول حیوان صغیر را آنچه در تولد دیدان در گوش گذشت از قتل و اخراج تدبیر نمایند **فصل ۶** در طنین و دوی آوازیکه درون گوش می شنود اگر سخت و باریک بود طنین و اگر نرم و بزرگ بود دوی گویند علاج تحقیق سبب نمایند و ازالهٔ آن فرمایند و اگر از ذکاء حس بود گلهٔ پاچه و هریسه خورانند **فصل ۷** در انفجار الاذن یعنی برآمدن خون از گوش علاج اگر از امتلا بود فصد کنند و خون بسیار گیرند و اگر بسبب صدمه و ضربهٔ قویه بود خون از فصد اندک گیرند و هر چه که باشد بعد فصد مازو در سرکه جوشانند و بچکانند خون بند شود و در بحرانی که خوف غشی نشود بند نکنند و اگر از تشنج خفیه رز آید افتد بعلاج او که آخر باید رجوع نمایند **فصل ۸** در انکسار الاذن یعنی شکستن گوش علاج فصد کنند و تلیین نمایند و صبر و منعات و اقاقیا در تشنج و خاصها و سازند بجابیت تا گل کسر تا عضو را بهیأت اصلی آرد **فصل ۹** در انقلاع الاذن یعنی بر آمدن گوش از بیخ علاج بعد فصد تلیین نمایند و گوش را بر موضع او نهاده برفاده و عصابه محکم ببندند و اگر درد باقی باشد پیه بط گداخته در آب برگ خطمی و آب پوست کدو مالیده بمالند **فصل ۱۰** در قلاع الاذن یعنی شقاق گوش و این اطفال را بیشتر افتد علاج میان دو شانه و بر بیخ گوش حجامت کنند یا زلو چسپانند و آن موضع را بشیر زنان بشویند و مرداسنگ و قنبیل نرم سائیده بپاشند **فصل ۱۱** در حکة الاذن یعنی خارش گوش علاج افسنتین در سرکه بجوشانند و سرکه مطبوخ را بروغن بادام تلخ بچکانند **فصل ۱۲**

در ضرب الاذن یعنی کرنجتن و رنجیدن گوش از آواز قوی علاج بتقویت دماغ کوشند باغذیه وادویه مقویه و مشموم

باب ۵ در امراض انف یعنی بینی

فصل ۱ در خشم

یعنی بدانکه پیچ بینی دوراه است یکی بدماغ میرود و یکی بحلق یعنی بطلان شامه و سببش اگر از بر آمدن گوشت زائده بود در مجری آنرا بواسیر الانف گویند و جدا بیاید و اگر حدوث ورم یا وقوع سده بود و از خلط از آنچه لازم هر خلط است معلوم میشود و اگر از سوء مزاج ساذج بودن شان حار و بارد ظاهر است و نابر آمدن ماده ضرور علاج حسب سبب تدارک نمایند و آنچه بعد امراض حادث افتد بسبب پیوست یا تشنج گفته علاج پذیرد

فصل ۲ در فساد شم

یعنی در حس بویائی فتور افتد با وجود آمدن بوی و این سه گونه است یکی آنکه همه روائح را بیک رائحه بو می کند دوم آنکه از یک چیز بوهای مختلف شمیده میشود سوم آنکه بعضی بوها شمیده میشوند و بعضی نه و این از دو وجه خالی نباشد یا آنکه خوشبوئی محسوس شود و فقط و بدبو نه یا برعکس علاج تنقیه دماغ نمایند و اگر وجه باشد تدارک وی فرمایند و بعد آنجا که خوشبوئی محسوس میشود فقط خبد تسعیط کنند و آنجا که بدبوی مشموم میشود مشک در بینی چکانند اگر بیماری در ابتدا بود و بعد از آن در اول مشک و در ثانی خبد

فصل ۳ در بواسیر الانف

یعنی گوشت زائده که در بینی بر آید علاج رگ زنند و زرور نهند و مسهل دهند پس از آن زنگار و زنجار و اشنان قصار و زرنیخ و مرهم سه برابر مرهم ساخته و فتیله بدان آلوده بران گذارند تا بر داید و اگر سود ندهد قطع نمایند باهن یا بر رشته مو بین گره دار که از بینی در حلق در می آرند و آنرا می کشند تا فرو فی زرد وده شود و بعد مرهم استعمال نمایند

فصل ۴ در بثور الانف

علاج تنقیه نمایند و آنجا که صلابت

داشته باشند بموم روغن نرم سازند و اگر تحلیل نیابد بشرط زنند و مرهم اکال
بپوشانید پس مرهم سپیده ملحل گردانند **فصل ۵** در قروح الانف علاج
ریش بینی اگر تر بود رگ زنند و مسهل دهند پس مرداسنگ بروغن گل بمالند
و اگر خشک بود موم روغن مالیدن کافی ست **فصل ۶** در رعاف یعنی برآمدن
خون از بینی علاج باز داشتن نشاندن و اوپنین و شدید بستن و پس حجامت
کردن همچنان بر حکم محجمه نهادن اگر خون از سوراخ راست آید و بر سپرز اگر از چپ
آید و سرگین تازه خر افشرده دو سه قطره چکانند و خانه عنکبوت در سیاهی تر کرده
و بغبار الرحی آلوده در بینی در آوردن و سرش با گل ملتانی بر سر چسپانیدن
حبس خون مینماید و اگر خون غالب بود رگ زنند و حسب حال خون برآرند
اندک اندک یا یک دفعه و به تغلیظ خون کوشند بشربت عناب و امثال آن و
عدس و برنج خورانند لیمو آمیخته که بغایت مغلظ ست **فائده** اگر رعاف
در تپ یا در امراض حاد افتد تحقیق نمایند که بحرانی ست یا نه اگر بحرانی باشد
زنهار بند نکنند که بفساد عظیم خواهد انداخت مگر وقتی که خوف غشی باشد و اگر
بحرانی نیست حسب حاجت تدارک باید کرد **انتباه** هرگاه در امراض دماغی
بسیر عیف حاجت شود با آلتی که باین کار مخصوص ست درون بینی
بخراشند و اگر کندش و مویزج و فرفیون کوفته و به مهره گاو سرشته فتیله
سازند و در بینی در آرند خون روان کند **فصل ۷** در بخر الانف
یعنی بوی بد از بینی آمدن علاج اگر سبب وی بثره یا قرحه بود تدبیر وی
نمایند بدانچه گذشت و اگر از تعفن خلط دماغی بود و فساد دماغ گواهی دهد و اگر
از تعفن خلط معده بود که بخارات آن بانف آید تباهی معده گواهی دهد و تنقیه
دماغ و معده بود و سکنجبین و غرغره خردل و غیره کردن

و چیزهای خوشبو در بینی انداختن **فصل ۸** در رض الانف یعنی کوفته شدن بینی علاج اگر خوف ورم بود زود رگ زنند و در حیله باصلاح هیأت انف کوشند بنوعیکه مانع تنفس نشود یعنی انبوبه بمرهم آلوده در بینی گذارند تا دم همی آید و بعد اصلاح صورت او بدست صبر و منعات و اقاقیا و مر با یک ساخته و آب لسان الحمل سرشته بر کاغذ نهاده بالای بینی چسپانند **فصل ۹** در عطاس یعنی عطسه بسیار آمدن علاج روغن گل خوشبوی در بینی کشند و آب شیرین نیمگرم بر سر ریزند و روغن نیمگرم در گوش چکانند و دست و پای و چشم و گوش و کام بمالند و اگر کودک را افتد کرده گوسفند بریان کنند و آب چکیده او در بینی رسانند **فائده** عطسه معتدل دلیل صحت است و افراط باعث آفت **فصل ۱۰** در جفاف الانف علاج خشکی بینی اگر از حرارت بود سرد آب بکار برند و اگر از یبوست بود مرطبات و دوشیدن شیر از پستان نفع کثیر دارد و اگر از تشبث خلط لزج در خیشوم بود تلیین آن نمایند با دهان و جز آن **فصل ۱۱** در حکة الانف یعنی خارش بینی علاج اگر خارش بسبب رسیدن هوای سرد بود تعدیل مزاج دماغ کنند و اطریفل دهند و اگر مقدمه زکام یا نزله یا جدری بود باصلاح آن مرض مترقب کوشند نه بعلاج حکه که عرض است **فائده** اگر چیزی از خارج در بینی در آید و بند شود روغن چکانند و بمالند و عطسه آورند تا بیرون افتد و بسیار باشد که از راه حلق برآید بی تصدیع

باب ۶ در امراض لسان و دهان

فصل ۱ در ورم لسان یعنی آماس زبان علاج حسب سبب تنقیه نمایند و بعده غرغره فرمایند و در دموی و صفراوی تا که سه روز نگذشته باشد بشیره کاهو و کاسنی و خرفه و عنب الثعلب و بعد سه روز به آب کرنب و عنب الثعلب

عصب ثعلب و لعاب تخم کتان بهم آمیخته و در انحطاط با بابونه و اکلیل الملک و بنفشه
و مغز خیار شنبر آمیخته و در بلغمی تنها یا صعتر و با ریح آمیخته و در سوداوی
و حلبه و روغن بنفشه و مغز فلوس آمیخته و در سوداوی کاسنی و کشنیز اگر در زبان
وارند تا سرطان نگردد و از استعمال ادویه حاره غرغره که در بلغمی و سوداوی
نقیسد بوقتی از ابتدا و انتها و انحطاط نیست بخلاف غرغره ورم گرم و اگر سبب
ورم شرب سم بود علاج سم نمایند فصل ۲ در ثقل اللسان یعنی زبان
گرانی کند و ادای حروف چنانچه باید بظهور نیاید و اگر سبب قوی بود
اصلا بر تلفظ نگراید علاج تفحص سبب نمایند و تدارک آن فرمایند و آنجا که
استرخا بود بنگرند که فتور چه از سر و فساد در دماغ هست یا نه اگر باشد تنقیه
دماغ باید کرد و بعده بمونج و جز آن زبان را مالند و اگر نباشد آنچه در باب فالج
ذکر یافته بعمل آرند و آنچه از سستی عصب و تشنج استفراغی افتد
علاج نپذیرد و آنکه عقب سرسام افتد و مزمن شود بدستور ما قبل از زبان
اندرانی و نوشادر مالیدن یا لعاب آرد شفا می بخشد و مجربه باری ریز بیخ نهادن
در استرخای نفع تمام دارد فصل ۳ در عظم اللسان یعنی بزرگی زبان
و این را دلاع اللسان نیز گویند اگر از کثرت عظم از دهن بیرون افتد علاج اگر
دموی بود رگ زنند و ترشیها مالند یا لعاب آرد و اگر بلغمی بود بعد تنقیه بلغم نمک و سرکه
مالند فصل ۴ در استرخاء اللسان و علاج وی در ثقل گذشت فصل ۵
در شقاق اللسان یعنی کفیدن زبان علاج اگر بسبب غلبه خشکی دماغ باشد
مرطبات دهند و قیروطی روغن بنفشه مالند و تعدیل دماغ کوشند و کف جام
که بریده بهم میمالند برمی آید مالیدن نفع تمام دارد و اگر از بخار معده باشد فساد
معده گواهی دهد و آثار یبوست دماغ و بیخوابی نبود تدبیر وی تنقیه معده است

فصل ۶ در جفاف اللسان یعنی خشکی زبان علاج اگر از گرمی خشکی بود مرطبات دهند و بمالند و لعاب بهدانه با آب نیلوفر و شکر آمیخته در دهن داشتن اثر تمام دارد و اگر خلط لزج بر سطح زبان گراید و خشک شود چوب بید در سکنجبین آلوده بر زبان بمالند تا رطوبت عارضه زدوده شود و این قسم فی الحقیقة یبوست نیست زیرا که جرم زبان سالم ست و از وجه آب دهن خاصه نیست و همچنان از مبردات افزودن زیرا که سردی مزید غلظت میکرد

فصل ۷ در حرقة اللسان یعنی سوزش زبان علاج در مبرد کوشند و اگر مادی بود مسهل دهند و کافور بر زبان مالیدن اثر تمام دارد و از لعبه سبزه هرچه در دهن گیرند زود تحدید کنند و بدان ملازم باشند

فصل ۸ در حکة اللسان یعنی خارش زبان علاج بعد تنقیه مضمضه کنند با آب گرم و بعده شیر شکر آمیخته و بعده بسرکه و روغن گل و بدانند که هلیله زرد خائیدن و بر زبان مالیدن در استفراغ ماده گرم زبان اثر تمام دارد

فصل ۹ در ضفدع اللسان یعنی غدودی سخت غده مانند که زیر زبان پیدا شود و این از بلغم لزج افتد یا از خون که بعد ریختن در بیخ اجزای لطیف او به تحلیل رود علاج بعد تنقیه نوشادر و زاج سوخته و زنگار و مر با سرکه آمیخته بمالند و اگر دفع نشود و شکافتن نمایند و هنگام قطع احتیاط نمایند تا آن دو شریان که زیر زبانست بریده نشود و گاه باشد که ماده ضفدع بغایت متحجر شود و چون پوست بالا بشکافند مشابه پاره سنگ بر آید و دفع گردد و گاه باشد که قرلی نرم زیر زبان پیدا آید و چون بشکافند رطوبت غلیظ بر آید و باز جمع آید و تدبیرش آنست که بشکافند و پوست آنرا بمقراض تمام بردارند با احتیاط تا بشریان آسیبی نرسد

فصل ۱۰ در قلاع

ذوق دوی آنست که طعمی یا طبیعی همی آید در دو الفه وقت تناول باید دانست
سبب این غلبه خلطی یا اختلاط است و طعم بران دال علاج تنقیه خلط غالب نمایند
بفصد یا باسهال و بعده غرغره فرمایند بسکنجبین **فصل ۱۱** در بطلان ذوق
یعنی هیچ مزه محسوس نشود و گاه باشد که حس لمس نیز باطل شود و از حرارت
برودت منفعل نگردد زبان و سبب این علت نفوذ ماده رطب ست در جرم عصب
علاج بعد نضج و تنقیه دماغ غرغره فرمایند بطبیخ عاقرقرحا و مویزج و خردل اگر
حرارت نباشد والا گل سرخ و سماق بجوشانند و در طبیخ او سکنجبین یا مربی آمیزند
تغرغر کنند **فصل ۱۲** در تقشر زبان و دهان یعنی پوستهای باریک جدا
شود از دهن و زبان چون تخرق بیشتر جدا میگردد و علاج بعد فصد و اسهال
صفرا آس و گل سرخ و گلنار در سرکه بجوشانند و مضمضه کنند **فصل ۱۳** در
بثور الفم یعنی دانهای خرد که در دهن بر آید علاج رگ زنند و مسهل دهند و سرکه
که در و کشنیز و عدس و برگ عنب الثعلب جوشانیده باشند تمضمض نمایند **فصل ۱۴**
در قلاع یعنی جراحت و ریش دهن کماز ماده باطنی بود علاج حسب ماده
تنقیه کنند بعده اگر دموی باشد یا صفراوی غرغره کنند بدانچه در بثور گفتیم و
طباشیر و گلنار و کافور باریک ساخته در و ریزند و آنجا که قرحه بغایت بد بود
بسرکه و نمک تمضمض نمایند تا رطوبت زدوده شود و اگر از لذع سرکه بتر زعفران
بجای سرکه آمیزند و اگر بلغمی بود با میران و هلیله و عاقرقرحا در سرکه جوشند و مضمضه
کنند و اگر سوداوی بود برگ حنا بخایند و مغز ساق گاو بمالند و گاهی جهت تقویت محل
مازو و کشنیز و پوست انار در سرکه بجوشند مضمضه کنند **فائده** شیر خشت در آب
عنب الثعلب حل کرده قلاع صبیان را بالیدن اثر تمام دارد و بتورکا در بان
سوخته پاشیدن **فصل ۱۵** در اکله الفم و آن قلاع خبیثه است که زود

پراکنده شود و علاج آنچه در قلاع گفتیم از تنقیه و زدائیدن رطوبت فاسد بعمل آرند و
بعد باز استادن قرحه از انتشار قلقطار قلقدیون بگذارند یا شور تیجان تا پاک کند و گاه
ازین ادویه حرقت شود با لعبه مضمضه نمایند و با شیر تازه شکر آمیخته **فصل ۱۶**
در کثرت سیلان لعاب از دهن خواه در بیداری بود خواه در خواب یا از حرارت
و رطوبت معده بود یا از برودت و رطوبت معده بود آنچه از حرارت است در حلق
معده زیاده شود و آنچه از برودت است در پری معده و ایضا ضعف هضم
و ترشی دهن و لزوجت لعاب گواهی دهد علاج تنقیه معده نمایند از
خلط موجب و در جوار کاسنی تازه با قدری نمک نیکوب بخایند و آب او بلع نمایند
و در بارد کندر و مصطکی مضغ فرمایند **فصل ۱۷** در بخر الفم یعنی بد بوی
دهن علاج اگر سبب در اجزای دهن باشد تنظیف او نمایند و اگر از دماغ یعنی آید
یا از معده تنقیه دماغ و معده نمایند و حب المسک پیوسته در دهن دارند
و بر مسواک کردن ملازم باشند و تمضمض بروغن گل با گلنجد گاه گاهی صبحگاهی
در ازاله بخر غیر قوی مجربست **فصل ۱۸** در ورم الحنک یعنی آماس
کام و این یا از خون افتد یا از بلغم خونی سرخ و با درد باشد و بلغمی سفید
ولی درد علاج حسب ماده تنقیه فرمایند و غراغر که در قلاع گذشت موافق خلط
بکار برند

باب ۷ در امراض شفت یعنی لب

فصل ۱ در بیاض الشفت یعنی سپیدی لب و این غیر برص است
علاج تنقیه بلغم نمایند و اغذیه غلیظ بگذارند و روغن یاسمین یا خیری در بینی چکانند
فصل ۲ در تشقق و تقشر و جفاف که بر لب افتد و معنی این الفاظ
در باب امراض دهن گذشت علاج آنچه در باب امراض دهن گفته ایم بعمل آرند
و محل تشقق از هوا محفوظ دارند و مازو و اسفیداج و نشاسته و کتیرا

کتیرا کوفته و بیخته و پیه ماکیان سرشته ضماد نمایند که مجربست و هر دوائی که بر لب
نهند بالای وی پوست درونی تخم مرغ بچسپانند فصل ۳ در اختلاج
الشفة یعنی پریدن لب علاج اگر سببش برآمدن خون بود و در رگهای لب و تحلیل
بریاح شدن رگ قیفال زنند و غذا کم خورند و تفتیح مسام نمایند و اگر باد غلیظ
باشد آنچه در اختلاج مطلق گذشت بکار برند و آنچه از مشارکت معده بود
یا غثیان و فواق باشد و مقدمه قی بود بقی دفع شود و آنچه از دماغ بود و مقدمه
لقوه و صرع باشد تدبیر وی پرهیزست و منع حدوث امراض مترقبه کوشیدن
فصل ۴ در تقلص الشفة یعنی خورده شدن و کشیده شدن لب علاج
آنچه از تشنج امتلائی بود تنقیه کنند و روغنهای گرم مالند و آنچه از تشنج یابس افتد
تدارک نپذیرد و در اطفال آنچه سوء لودی بود در ایام طفولیت بکشیدن و درست
بستن باشد که اصلاح گیرد فصل ۵ در بواسیر الشفة یعنی فزونی
که در لب زیرین پدید آید علاج تنقیه خون و سودا نمایند و مراهم اصلاح
فرمایند فصل ۶ در ورم الشفة یعنی آماس لب علاج حسب الخلط تنقیه
نمایند و اضمده مناسبه بکار برند و خصوص با شیره عنب الثعلب طلا کردن اثر تام
دارد خصوص در حار اما در ابتدا فصل ۷ در بثور لب و علاجش نیز تنقیه
است فصل ۸ در قروح لب علاج بمراهم پردازند فصل ۹ در
اکله لب علاج آنچه در اکلة الفم گذشت بکار برند فائده هرگاه سوء مزاج
بر لب افتد علامات وی دریافته تدارک نمایند باب ۲ در امراض اسنان
و لثه یعنی دندانها و بن دندان فصل ۱ در وجع الاسنان یعنی درد دندان
آنچه از گرمی بود بآب سرد ساکن شود در الحال و آنچه از سردی بود بآب گرم
رسیدن البته بایستد علاج اگر سوء مزاج ساده بود در حار سرکه

باکلاب و وربا بر وبطبیخ برنج کابلی تمضمض کند و در بادی بحسب ماده تنقیه نماید پس تعدیل و آنچه در پری معده بفزاید از فساد ماده معده بود تنقیه معده و تجوید هضم فرمایند وکشنیز در طعام بیشتر اندازند و قی نافع ست و درین قسم آنچه متصل بود از باد باشد تنقیه باد بمودن و بطبیخ بادیان و انیسون و زیره تمضمض کردن نیم گرم سود دهد و آنچه از تولد کرم باشد تقدیم تنقیه گواهی دهد تخم گندنا و بذر البنج و تخم پیاز یا موم آمیخته در آتش سوزند و بقیع بطه لی دود آن بدندان رسانند فائده عرق کوکر و بر دندان گذاشتن فورا دفع درد میکند باید که بدیگر دندان نرسد که ضرر دارد و تکمید کله در بار دو کند لک میل زیرا آهن داغ نهادن سود تمام دارد و داغ مکرر باید کرد تا پخته شود و باحتیاط کنند تا داغ بدیگر موضع نرسد و آنچه از جنبیدن بود اگر جنبش کمتر بود بعلاج استقامت کوشند و اگر بیشتر بود باز کنند ان هیچ علاجی نیست لیکن در کندن تعجیل نباید کرد از آن هیچ امیر است کنند پس بر کنند تا به چشم ضرر نرسد و دوائی که تسکین درد کند عاقرقرحا و افیون قشار کنند در نان سیاه ساخته با شیر زنان سرشته بر دندان نهند

فصل ۲ در ضرس یعنی کند شدن دندان سببش اگر تناول چیزی ترشی یا بسیار ترش بود علاج در حار مزاج خائیدن برگ و شاخ خرفه یا تخم او و کباب کرم یا نان گرم بدندان گرفتن ست و در بارد مزاج مغز بادام تلخ و مغز جوز هندی خائیدن و آنچه از باطن بود و آن وجع ترش و ترشی دهن و بسیاری براق گواهی دهد علاجش تنقیه بلغم یا سوداست خاصه بقی زیرا که چون وجع ندارد و کثرت ترشی ماده متصور نیست و بر آمدن ماده در فم معده بقی اسهل ست

فصل ۳ در باب مار الاسنان یعنی رفتن آب دندان و مراد آنست که دندان از ملاقات اطعمه ایذا یابد و بمضغ اشیا قادر نبود علاج تنقیه و تعدیل کوشند و طحال بریان ساخته بر دندان نهادن و در بارد بر عن گل و کا تمضمض در حار نفع

بسیار دارد و این نیز قسمی از ضربیست و تدبیر او تدبیر اینست **فصل ۴** در آکل
و تفتت و تثقب اسنان یعنی خورده شدن و پوسیدن و سوراخ دار گشتن
دندان علاج تنقیه دماغ کنند و حضض و مازو و عاقرقرحا سنون سازند و آنچه
از افنای رطوبت اصلی باشد هزال دندان و اسباب ذبول پیدا شود و این زوال
نپذیرد و اما جهت بطور اثر ذبول ترطیب باید کرد **فصل ۵** در حفر یعنی چیزی
مانند سفال در بیخ دندان متکون شود و زرد و سیاه گردد و این را قلح نیز نامند علاج
تنقیه ماده غالبه نمایند پس با آلت آهنی آنرا بتراشند و بعده سنون نمک و زبد البحر
و بیخ سوخته نمایند تا لثه را دور کند و دیگر متکون شدن نگذارد **فصل ۶** در تغیر رنگ
دندان صفرت نشان صفراست و سیاهی دبا و تجانی نشان سودا و سپیدی نشان
بلغم غلیظ علاج حسب ماده تنقیه نمایند پس در صفرت آرد عدس با سرکه و در سودا
بیخ کبر و روغن گل و در بیاض روغن مصطکی باید مالید **فصل ۷** در تحرک
اسنان یعنی جنبش دندان علاج آنچه در صبیان و شیخان افتد باقتضای طبیعت
مزاج او نشود اما آنچه از اسباب عرضیه افتد تدارک او باید کرد و حسب بیشتر
از غلبه رطوبت و جوش خون و فساد لثه باشد فصد قیفال و چهار رگ و حجامت
ذقن و ارسال علق بر لثه نفع تمام دارد و سنونهای مقوی نافع است و هرگاه
دوا سود ندهد و حاجت بکندن آید نخست آنرا از بیخ سست کنند بدین طریق
که بن دندان را بمبضع بیازند پس برگ انجیر تر با برگ کوفته با شیر انجیر خام
بمالند دو سه روز این عمل کرده بکشند که بلا تصدیع منقلع خواهد شد **فصل ۸**
در زاید السن یعنی آکنده شدن یا دراز شدن دندان علاج اگر از
غلبه خون بود رگ زنند و مسهل دهند و این با درد می باشد و اگر بلغمی
بود بی درد باشد مسهل بلغم باید داد و اگر زیادتی حقیقة نباشد بلکه دندانی

سلب بود و چون دندانهای دیگر ساییده شوند وی دراز نماید تدبیر او قطع ا
بالات مخصوص باین کار **فصل ۹** در حکة الاسنان یعنی خارش دندان و درین
حالت باز نمی تواند ماند بباید در بر هم ساییدن دندان و خاییدن اشیا علاج تنقیه
بدن و دماغ کنند و از تیز و ترش و شور پرهیز ند و بسر که در وی بیخ حماض مطبوخ
بود مضمضه نمایند **فصل ۱۰** در صریر الاسنان فی النوم یعنی برهم ساییدن دندان
در خواب علاج اگر امتلا بود تنقیه دماغ کنند و روغن قسط بر گردن مالند والا تعدیل
کافی ست **فائده** در بیان تدبیر که دندان کودکان باسانی بر آید مسکه و
مغز ساق گاو بر کله بمالند و مالیدن شیر سگ مجربست بر لثه و کذلک عسل و
از خاییدن باز دارند که محلل ماده گوشت و عصاره عنب الثعلب و روغن گل بهم
آمیخته نیم گرم بمالند و با انگشت الوده بر بن دندان بمالند در وی که در وقت رویید
دندان میشود باز دارد **فصل ۱۱** در ورم لثه یعنی آماس گوشت بن دندان
علاج حب ما و تنقیه نمایند و مضمضه فرمایند **فصل ۱۲** در لثه
دامیه یعنی بر آمدن خون از لثه علاج اگر سببش ضعف قوت غاذیه لثه بود مازو
عدس سوخته و طباشیر بمالند و اگر سببش غلبه خون بود رگ زنند و بمبرات مضمضه نمایند
فصل ۱۳ در قرحه و ناصور لثه هرگاه جراحت گوشت چرک کند قرحه گویند و بعد
چهل روز ناصور نامند علاج انچه در قلاع الفم گذشت بعمل آرند و در ناصور داغ و
بسیل باریک **فصل ۱۴** در نقصان و استرخای لثه بدانکه کم شدن و
سست گشتن گوشت دندان باعث تحریک دندان می شود علاج گلسرخ
و عفص بلوط و گلنار و حب الآس چهار درم خرنوب نبطی و سماق و عاقر قرحا هر یک
یکدرم باریک ترمود بر لثه گذارند **فصل ۱۵** در گوشت زائد که بر لثه
بر آید و بیشتر در ضرس آخرین افتد بعد ورم علاج مرو زاج سبز هر دو باریک ساییده

ساییده بر گوشت زائد گذارند تا برود باید **باب ۹** در امراض حلق و لهات و مری
و قصبه ریه حلق مشهور است لهات ملازه یعنی جسمی که آویزه است در حلق مری مجرای
آب و طعام و قصبه ریه مجرای نفس **فصل ۱** در ورم اللهات یعنی آماس
ملازه علاج حسب ماده تنقیه نمایند و بعده تغرغر فرمایند در دموی و صفراوی سرکه
و گلاب و عصاره عنب الثعلب امثال آن و در بلغمی شربتی و سکنجبین خشخاش آمیخته
و در سوداوی بعد تنقیه فلوس در شیر تازه حل نموده **فصل ۲** در استرخاء اللهات یعنی
ملازه سست شود و فرو ترآید و این را سقوط اللهات نیز گویند علاج اگر خونی بود
رگ زنند و سرکه و گلاب مضمضه نمایند و گلسرخ و صندل و گلنار و کافور بمالند و اگر
بلغمی بود بعد تنقیه غرغره کنند بماء العسل و شب و شاخ گوزن سوخته و نوشادر با نمک
ساییده بکفچه میل نهاده ملازه را بردارند و بر تارک سر سریشم گداخته در سرکه و
اسفل آمیخته بگذارند یا سپیدی بیضه مرغ تا ملازه را بالا کشد و مازو و سرکه ساییده
بر تارک طفل نهادن مثل ملازه افتاده است و همچنان گل سرشوی سوخته و با سرکه
سرشته و با ضرورت قوی نباشد ملازه نباید برید خواه با آهن خواه بدوا و استیصال
نباید کرد که ابطال بعض مخارج حروف می نماید از بیخ بریدن ملازه **فصل ۳** در خناق
یعنی در نفس زدن یا در چیزی فرو بردن یا در هر دو فتور افتد بسبب ورم آفتی در حلق
علاج در دموی و صفراوی نخست رگ قیفال زنند و رگهای زیر زبان ببستند و باید که
خون اندک اندک به دفعات گیرند و اگر امتلای خون بسیار بود و ضعف نباشد یکبار
خون حسب تقاضای معتدل المقدار گیرند بعده اگر حاجت آید اندک اندک گیرند و
بعد فصد تلیین نمایند اگر طبع قبض بود پس از تنقیه از آب سماق و دیگر مبردات غرغره
باید کرد و جهت تعدیل اشربه مطفیه باید خورانید و تا شش جو اقتصار باید ورزید اگر سعتر
نیرو حموضات بکار توان بست شربا و غرغره و هرگاه ورم بطرف خارج ظاهر

شود و وضع محاجم و ارسال علق بران سود دارد تا ماده از نفس عضو بر آید و در دموی

حجامت ساقین مفیدست و چون سه روز از مرض بگذرد مغز فلوس در شیر گاو

حل کرده صاف نموده غرغره نمایند که نافع ست و هرگاه مریض ضعیف شده باشد

و طبیب بسر او رسد تا ضرورت نه بیند بفصد مبادرت نکند و هرگاه ماده خناق نضج شود

و خود بشگافد از بوره و حلتیت و خرء خطاطیف که در شیر تازه و روغنهای گرم

آمیخته باشند غرغره کنند تا بشگافد و بعد شگافتن بشیر که با شهد ممزوج بود غرغره

فرمایند تا ریم پاک شود و درین هنگام بحریره که از آب سبوس گندم و روغن بادام

و شکر ساخته باشند اغتذا فرمایند **فائده** درد گلو دوامی سر و بر ظاهر گلو نباید نهاد

بلکه چون تنقیه شده باشد زفت و نطرون و خردل با آب سائیده بر گلو طلا نمایند تا

ماده از باطن بظاهر گراید و بمری و قصبه نریزد و وضع محاجم زیر زنخ لهذا ستوده اند

و در بلغمی نیز تحفه طبع بگشایند یا با دویه مشروبه و با آب ترب و سکنجبین عسلی غرغره

نمایند و اگر علت صعب بود رگ زیر زبان زنند و بر قفا و زیر زنخ محاجم نهند و در سوداوی

رگ باسلیق زنند و شکاف وسیع نمایند و حسب حاجت خون بگیرند و بدانچه در بلغمی

گذشت طبع ملائم کنند و شیر و مغز فلوس غرغره نمایند و حلبه و بابونه و برگ کرنب کوفته

بیخته بروغن نرگس و پیه بط آمیزند و بر خارج حلق ضماد کنند **فائده** نوعی ست از

خناق که آنرا خناق کلبی گویند و این شدید ترین اقسام ست و مریض مانند سگ

دهن میگشاید و زبان می برآرد و سبب این اکثر ورم عضلات حلق بود حسب حاجت تدبیر

و تنقیه نمایند چنانچه گفته شد و اگر زوال فقرات بود بازاله سبب زوال فقار کوشند

بدانچه لائق بود و نوعی ست از خناق مسمی به ذبحه و اصعب ترین اقسام ست و

عدم قدرت بر تکلم و بلع و برآمدن انچه بنوشند بتکلف از راه بینی خاصه اینست و

هرگاه زیر گلو سرخی پدید آید نشان محمود ست و تدبیر همان ست که گذشت

فائده آنجا که بلع متعذر بود بر چهره ودو بلین کردن محجمه نهاده بمکند که مری قدری
میکشاید و بلع چیزی رقیق ممکن میگردد و آنجا که تنفس ممتنع شود حنجره را باید شکافت
بطریقی که در مطولات مذکورست **فصل ۴** در بثور حار محرق که در حلق و مری
و قصبه ریه پدید آید علامت بثور مری شدت درد است در محل مری عند مرور غذا خاصه
که طعام ترش و تیز بود و نشان بثور حلق و قصبه ریه ازدیاد وجع است عند تکلم و خائیدن
و ازدیاد وعبار سیدن نه وقت مرور غذا علاج فصد کنند و بآب فواکه تلیین کنند و از
آب سرد پرهیز کنند و اغذیه غیر ذی حدت و غیر ذی خشونت خورند و هرگاه بدانند
بثور پخته خواهد شد به تنضیج و بعد انفجار بجلا کوشند چنانچه در خناق گذشت در بثور حلق
نوعی از خناقی بیشتر میکرده باشند **فصل ۵** در تعلق علق بحلق یعنی دیو و آویختن
و لوچه بدانند که بسا آبهاست که در وی لوچهای خرد می باشد و چون آنرا کسی
بنوشد آن و لوچه درون حلق یا درون قصبه یا مری بیاویزد یا بکام برآید سوی بینی
و در آنجا آویزد و بالجمله آنچه درون سو بود منظور نشود از غم و بیقراری توان یافت
که غیر ازین مکروهی نباشد و گاه گاه خون رقیق از دهن اندازد بی سبب دیگر اما آنچه
در قصبه آویزد یکدم از سرفه خالی نباشد و آنچه بمجری بینی آویخته باشد بکام برآید
بستگی دماغ پیدا بود و علاج آنرا که بتوان دید بمنقاش گرفته برآرند چنانچه سر او
در آنجا نماند لهذا گفته اند که از منقاش گرفتن علق بجنبش کنند و زبانی گرفته دارند تا
دهن او که در عضو متعلق است سست شود و جدا گردد و پس بیرون آرند و اگر بآلت
نتوان گرفت یعنی درون باشد گل سیاه در خریطه اندازند و دهن بیمار بدان نمایند
تا از لوچه جدا شود و بگل در آویزد زیرا که مالوف اوست پس بیرون آرند و اگر بکام
برآمده باشد شونیز و عصاره قثاء الحمار و خربق در سرکه پخته در بینی چکانند و هرگاه
دیو چه چنین جدا گردد بمعده افتد و قی کنانند و الا مسهل دهند تا برآید فائده در تشنج

آنرا که قی دشوار باشد ۱۲

آب احتیاط لازمست بی دیدن بیرون یا لاییدن ننوشند فصل ۶ در بلع الابره
یعنی فرو بردن سوزن وامثالهای این ظاهرست علاج سنگ مقناطیس سوده یک
قاشق شربت الکوری یا شته تا بنوشند و بعد نیم ساعت بخوری مسهل دهند و بعد
جهت اصلاح معده تدبیری که لایق بود توان کرد حسب حاجت فصل ۷ در
تشبث الشوک یعنی تعلق خار و ماهی و جز آن در حلق و بند شدن طعام و مانند آن و
علاج اگر برآمدن ممکن بود بیرون آرند والا اگر چیزی نغرند بود چون تخم
بر گردن و بین الکتفین بهمی زنند تا برآید یا بمعده افتد و اگر خار یا استخوان بود لقمه نرم
خورانند تا باشد که فرو رود و اگر نه انجیر خشک را در رشته محکم بسته و اندکی خایده فرو برند
و سر رشته بدست خود دارند پس بیکبارگی بیرون کشند انجیر را تا خار برآرد و اگر
خراش و ورم شده باشد بعد برآمدن بلعابها و حسوها اصلاح کنند فصل ۸ در
انطباق المری یعنی بهم آمدن مجرای غذا و علامت وی آنست که چیزی سیال
چون آب و شوربا و حلوا و نشوا اما لقمه ثقیل و بزرگ بفراغت خورده شود
علاج تنقیه بلغم نمایند و بطبیخ افسنتین و کندر و سنبل و بهمن و مصطکی تجرع
نمایند نیم گرم و بر زیر زنخ محجمه ناری نهند یا پاکی دو خشک و سکنجبین مالند فصل ۹ در
استرخای حنجره یعنی سستی حلقوم و نشان وی نفس بیرون آمدن بعسر آمدن
علاج آنچه در انطباق المری گذشت بکنند که سبب این و آن واحدست فصل ۱۰
در حکاک المری یعنی خاریدن مری علاج قی نمایند و بسیر که کهنه تغرغر نمایند و شیر و
شکر تجرع نمایند فصل ۱۱ در اختلاج و ارتعاش قصبه ریه اختلاج پریدن است
و ارتعاش لرزیدن نشان اختلاج او آنست که گاه گاه تردد و تعقد در کلام
افتد و نشان ارتعاش آنست که دائم کلام لرزان آید چنانچه در بعضی پیران
مشهودست علاج بدانچه در رعشه و اختلاج عامست تدارک کنند و غرغره

وغرغره دریخا نفع کلی دارد **فصل ۱۲** در تدبیر غریق هرگاه آدمی را از آب برآرند
و بیهوش بود اما نفس باقی باشد وارژگون سازند وشکم بجنبش کنند تا آب برآید
وفلفل وزنجبیل در سرکه جوشیده وصاف نموده در حلق ریزند تا بهوش آید بعده
حریره آرد نخود وشیر دهند تا مزاجش را اصلاحیت دهد و آنچه عوام میگویند غریق
را ننشانند و آب بعد غرق حیات پیدا شدن همچون مسکوت را غلط محض است همین
که نفس و نبض نه بینند حکم موت وی کنند و تغذیب تدبیر پردازند **فصل ۱۳**
در تدبیر مخنوق بوختن یعنی کسی که گلوی وی را بکشند خفه کرده باشند هرگاه
نفس باقی بود فی الفور بگشند ببرند پس بنگرند کف در دهن دارد یا نه اگر ندارد
رگ قیفال زنند وحقنه نرم طبع نرم نمایند و پایهارا بخردل سوده بسیار بمالند
چون بهوش آید بفرمایند که بروغن بنفشه و آب گرم غرغره کنند واگر کف باشد
سپید بود **فصل ۱۴** در عسر البلع یعنی دشواری فرو بردن چیزی اگر
بسبب تنگی مجری بود خناق وانطباق مری گویند وگذشت اما آنچه بسبب سوء
مزاج مری بود علاجش تعدیل مزاجست حسب سبب ووضع اضمده درین ضمن الکتفین
باید کرد که مری بطرف پشت نزدیک است وقصبه ششش بطرف سینه
فصل ۱۵ در ورم المری علاج حسب ماده تنقیه نمایند وتعدیل فرمایند با تدبیر
موافقه **فصل ۱۶** در قروح المری ونشان ریش مری لزوم وجع است در
محلش وبطعام تیز وترش ضرر یافتن اگرچه اندک بود ودوام تضرر بطعام چرب
ولقمه بزرگ خورده شود بخلاف ورم که دریخا عکس این باشد وبهمین فرق میکنند ورم
وقرحه بدانکه قرحه اکثر بعد انفجار ورم مری افتد وگاه بی ورم نیز افتد ازماده حاده
علاج موم سپید وروغن گل بگدازند وجرعه جرعه بنوشند بعد از آنکه دوسه روز
ماء العسل با شیر وشکر نوشیده باشند وقرحه پاک شده باشد **فصل ۱۷**

در بحة الصوت یعنی گرفتگی آواز و در تغیر و بطلان الصوت یعنی بر گردیدن آواز و بطلان بر آمدن آواز علاج تحقیق سبب نمایند که نزله است یا سوء مزاج حنجره اگر از نزله باشد شربت خشخاش دهند و بطبیخ کوکنار غرغره نمایند تا ماده را باز دارد و اگر سوء مزاج بود حسب مزاج تدارک فرمایند فائده کبابه خایندن آواز درشت را صاف کند و باقلا و لبوب و خرما و انجیر و چلغوزه و مغز بادام و نبشکر و ناردانه عسل و تخم کتان هر واحد از ینها مصفی صوت است اکلاً

باب ۵ در امراض ریه و صدر یعنی بیماریهای شش و سینه

فصل ۱

در ربو یعنی ضیق النفس و این را بهر نیز گویند و بعضی درین هر سه لفظ فرق میکنند باالجمله مرضی ست مزمن و دوار عسر البرء هر چند زود تدارک نمایند بهتر ست بدانکه آنچه از بلغم بود بر آمدن بلغم بسرفه و خرخره سینه گواهی دهد علاج بعد نضج و اسهال شربت زوفا باب گرم آمیخته بنوشند صبح و شام و وقت خفتن هر بار دو توله و گاه گاهی قی لازم دارند طبیخ ترب و عسل نوشیده و گوشت طیور غذا سازند توابل حار آمیخته و عند غلبه بلغم تخم کتان نیکو فته و جوشانیده و صاف کرده با عسل بدهند که فوراً تسکین میدهد و با دویه گرم سمیه پیرو ازند که موجب ازمان مرض میشود و سینه را بروغن پیه گرده و روغن تخم کتان که موم دران آمیخته باشند چرب دارند و آنچه از بخار قلب بود تواتر و عظم نبض و نفس و عطش گواهی دهد علاج رگ باسلیق زنند از دست چپ و لعابات دهند و لبنیات نوشانند و اطراف بمالند و آنچه از گرمی ساده بود که به شش افتد تواتر نبض و عطش گواهی دهد و عظم نبض نباشد علاجش تعدیل ست بمبردات نشر با و طلاء علی الصدر و آنچه از استرخای عضلهای سینه بود و لین نبض و نفس بکا یعنی نفس مضاعف گواهی دهد و تا سینه راست نکند نفس نیاید علاج روغن نرگس بمالند و بعلاج فالج کوشند و طبیخ حلبه و دارچینی با عسل تجرع نمایند و آنچه از خشکی

ریه بود وقت آواز و تشنگی و نفع مرطبات گواهی دهد علاجش حلیب ست و با ابزن
مرطب نشستن نافع تر و شیر زن نوشیدن سودمندتر و آنچه از برودت شش بود و تعرض
از سردی گواهی دهد و علاجش تسخین سینه ست و آنچه از باد باشد که در منافذ نفس
درآید عدم گرانی و سرفه بی بلغم و تضرر از چیزهای بادی گواهی دهد علاجش کماد
ست به تنقیه و تعدیل شبت و بابونه بر سینه و پهلو ضماد کردن و فلاسفه خوردن
نافع و آنچه از ورم شش و حجب و کبد و جز آن بود عرض مرض آنها شود و در امراض آنها مذکور
بیاید و آنچه از خناق بود گذشت و آنچه از امتلای معده بود در پری معده پدید آید
علاجش تنقیه معده ست و تقلیل غذا و تجوید هضم و نوعی ست ازین مرض که صعب ترین
اقسام ست و بیمار سینه راست نکند دم نیاید و پهلو بر زمین نتواند نهاد و این را
انتصاب النفس گویند و سببش یا باد غلیظ بود یا ورم که در مجری نفس افتد یا آنچه خارج
عضلات سینه تدبیر هر یک گذشت **فصل ۲** در سعال یعنی سرفه آنچه از سوء مزاج
ساذج ریه بود نشان هر واحد گذشت و علاجش تعدیل ست و آنچه از خون بود
با عظم و گرمی نفس و حمرت وجه باشد علاجش فصد ست و اگر گرمی در جگر بود
اطفای او به مبردات نمودن و بمنقوع تلیین کردن در همه حال مفید و از آنچه از
ریختن ماده رقیق دماغ بود دلیل نفث باشد و شب و بعد خواب غلبه کند و علاجش منع
نزله است و بطبیخ کوکنار غرغره کردن و صمغ عربی در دهن داشتن مفید و آنچه از ریختن
ماده به سینه شش بود از دماغ و غلیظ شدن وی در آن و برآمدن خلط لزج
به سرفه شدید و گرانی سینه و عقب زکام پیدا شدن گواهی میدهد و علاجش
طبیخ زوفا و انجیر و حلبه و بیخ مهک نوشیدن ست و رب السوس و فلفل و شکر
هر سه برابر حب ساخته در دهن گرفتن و آنچه از رطوبت شش و سینه بود و بلغم بسیار
به سرفه برآید و لزج باشد و سینه خرخره کند و این به مشایخ و مرطوبین بیشتر افتد و

علاجش انچه در ربو که بهر ربو بلغمی گذشت بعمل ارند وانچه از درشتی ریه بود که سبب
غبار و دخان یا صیحه شدید شود علاجش ترطیب ست بشربتها و حسوهای ملین
وتلیین ناف و مقعد مسکه وانچه تابع مرض بود بمعالجه آن مرض کوشند وانچه از
حدوث بثور در ریه بود و سرعت نبض و حرقت بول و نفع از برودت گواهی دهد و
علاجش فصد ست و حجامت سینه و اسهال صفرا و هرچه در بثور حلق گذشت وانچه
از امتلای معده افتد تدبیرش تنقیه [illegible] غذیت وانچه از ماده سودا بود بسبب حصول
او در ریه چیزی سیاه و کبود در سرفه برآید و دیگر علامات سودا گواهی دهد علاج حریره سپوس
گندم و تضمید یا عسل دهند و بعد نضج اسهال سودا نمایند و غذا نخود و اب از گوشت مرغ
یا گوسپند سازند وانچه از وقوع آب و جز آن در حنجره افتد تا گران جسم غریب بیاید
سرفه نایستد و محتاج تدبیرست وگاه باشد که جسم ثقیل بود و برنیاید و بهلاکت کشد
و درینصورت نالیدن سینه و حلق و قی کردن فرمایند تا باشد که از حنجره و قصبه ریه
برآید

فصل ۳ در نفث الدم یعنی برآمدن خون از دهن

واین یا از اجزای دهن آید یا از دماغ یا از اعضای باطن انچه از اجزای دهن آید بتفل برآید وانچه
از سر آید بتنحنح برآید و سبکی سر بعد برآمدنش و دیگر آثار گواهی دهد وانچه از حنجره و
قصبه ریه آید بتنحنح برآید و کمتر آید اما در حنجری خون ناب بود و سرفه نباشد و در قصبی
خون کف دار بود و با سرفه و درد باشد وانچه از ششش بود خون ناصع و کف دار
ولی درد و با سرفه باشد وانچه از سینه اید افسرده و قلیل باشد و بسرفه شدید برآید و با ثقل
جراحت درد کند و چون اشپست خسپید سرفه و درد غلبه کند وانچه از مری و معده باشد
یا از جگر یا از سپرز آید بقی برآید و درد و آفت در عضو ماوف بر تعیین عضو گواهی
دهد علاج انجا که از اجزای دهن آید بطبیخ چیزهای قابض چون آس و گل نار و
نارو شب و مانند آن مضمضه کنند وانجا که تعلق بسینه باشد تدبیرش گذشت

گذشت و انجا که از سر آید فصد قیفال و حجامت نقره و غمغمه بطبیخ مذکور کنند و انجا که
از حنجره و قصبه آید بطبیخ مذکور مضمضه کنند و قرص نفث الدم در دهن گیرند و جراحت
قصبه متعسر العلاج است مگر انکه غشاهای درونی بود و فقط و انجا که از شش آید
فصد صافن و باسلیق و حجامت بر ساق کنند و طبیخ رم دارند و حسب حاجت در
تعدیل کوشند و عند الحاجة قابضات بر سینه نهند سیما طلیه ورم در شش نباشد
و انجا که از سینه آید فصد باسلیق کنند و قرص نفث الدم نوشند اندک اندک و اضمده
بر سینه طلا نمایند و جرح سینه زود به میشود و انجا که از مری و معده و غیرها آید تدبیرش
در محل هر یک مذکور است **فائده** نافع ترین ادویه در همه اقسام نفث الدم شیاف
مغسول است یک مثقال در شیره برگ خرفه یا لسان الحمل بدهند و برگ خرفه
خاییدن و خوردن مجرب است و هرگاه خون در شش بفسرد و سرفه شدید بود سکنجبین
و گلاب تغرغر کنند و اندکی بنوشند و اگر سرفه بود بهتر با عسل لیسانند و خاکستر چوب انجیر
با آب آمیزند و بنوشانند و اگر حاشا نیز آمیزند بهتر و قوی تر بود **فصل ۴** در نفث المده
یعنی برآمدن ریم از دهن انچه سببش انفجار ذات الریه یا ذات الجنب باشد و ما
سل بود یا دبیله معده بود هر یک گفته آید و انچه از حلق و حنجره و اجزای دهن آید
از خناق و دیگر اورام این جا ظاهر شود و اما انچه از سینه آید جهت انفجار اماس او علاجش
تنقیه خلط است بدانچه در سعال بلغمی گذشت تا ماده تواند تنقیه شد و موم و
روغن بابونه و پیه ماکیان با هم سرشته بر سینه ضماد نمایند و قطعا چیزی باید با آنکه
قابض ندهند و تشرب مطبوخ زوفا و حاشا و انجیر و اصل السوس نفع تمام دارد در
همه اورام که در حجب سینه یا در شش افتد و گشاید این ضماد بطلمیا دارند **فائده**
ماده سینه و شش در آمده از راه قصبه برمی آید و دیگر مدفع طبیعی جهت برآمدن ماده چون
وضع نیست و هرگاه مده شش بدر آید در فضای سینه ریخته جمع شود و آنرا احتقان المده

گویند و جدا گفته آید **فصل** در ذات الریه یعنی آماس شُش آنچه بسبب حرارت بود خواه ماده او خون بود یا صفرا یا بلغم شور نشان وی لزوم تپ صعب و شدت ضیق النفس و درد و ثقل سینه و حمرت وجه خاصه رخسارها و تشنگی و شدت خفت اعراض حسب ماده موجبه علاج رگ باسلیق زنند و اگر امتلای خون بود نخست صافن زنند پس باسلیق و بعد فصد مطبوخ ملین یا حقنه نرم تلیین نمایند و اگر بسبب نزله افتاده باشد قیفال نیز بگشایند **فایده** جلیله که در اورام ریه و جنب و معالیق و غشیه سینه نفع تمام دارد و فصد اگر در ابتدا اتفاق افتد یعنی قبل از سه روز گذشتن باید که از طرف مخالف کنند اما بعد زمان ابتدا که ماده از انصباب ایستاده باشد از طرف موافق باید کرد یعنی علت اگر به راست بود هم از دست راست رگ زنند و اگر بچپ بود از چپ تا ماده از نفس عضو برآید و بدانند که ورم ریه اگر بایمن بود وقت تپ رخساره همان طرف سرخ شود و گرانی بطرف ایمن لازم بود و چون بر پهلوی راست خسپد آب از دهان بیشتر آید و اگر بطرف چپ بود ضد این باشد و آنجا که قوت متحمل باشد بفصل هر سه روز رگی باید زد حسب تقاضا و بعد فصدها تلیین و حجامت سینه نفع دارد جهت جذب ماده بخارج و پس از تنقیه تضمید در ابتدا و محللات بعد آن باید کرد و ضماد شوصه در تسکین درد اثر تمام دارد و تنقیه چیزیکه در وقت قبض باشد چون آب کاسنی یا غلیظ باشد چون و یا قوز از نهار زنند و کذلک آب سرد نکر در ذات الریه که از جنس حمرت باشد و همگی در آن کوشند که درین امراض که سینه از رطوبت پاک شود و هرگاه برای تپ حاجت به برودت دادن شود باشربه موافقه قناعت دارند و آب خیار و آب تربز و آب کدو نیز مجوز است زیرا که درینها جلاست نه قبض و درین باب سکنجبین که لیسیار نیز نبود سخت نافع است و هرگاه نفس متعذر آید لعاب اسپغول رقیق با جلاب یعنی

شربت قند جرعه جرعه همی دهند و آب نیم گرم بر سینه و پهلو ریزند تا دم باعتدال آید
و درد باستد و بدانند حال آماس در هر عضوی که افتد از سه وجه بیرون نیست یا
تحلیل شود و ماده پخته شده بنفث بر آید یا ریم کند یا صلب گردد و نشان تحلیل اورام
این است که خفت اعراض است روز بروز و سهولت نفث و نشان ریم کردن شدت اعراض
خصوص روزیکه پخته شود و چون پخته شود تب و درد ساکن شود اما ثقل بیشتر گردد
پس روزیکه آن ورم بگشاید باز تب شدت کند و بلرزاند و نشان تصلب ورم خفت اکثر
اعراض است و شدت ضیق النفس و سرفه خشک و ثقل و نادر باشد که این ورم بعد تصلب
بگشاید بالجمله بعد انفجار اگر مده خوب بر آید بهتر و الا مدد دهند بدانچه در نفث المده
گذشت بسیار باشد که پیش از تمامی نضج بسببی عنیف چون خشم و قی و حرکت و
جز آن ورم بگشاید و چون صرف یا با مده خام بر آید و چون چنین اتفاق افتد زود بر
رسند و بعلاج نفث الدم کوشند و آنچه بسبب رطوبت بود از بلغم ساده یعنی غیر شور باشد
یا از سودا نشان بلغمی کثرت لعاب بین شدت ثقل و ضیق النفس و ترهل وجه است و انتفای
اعراض حرارت اما تپ لازم اورام احشا لازم است لیکن حار بشدت نباشد و در بارد
بخفت و نشان سوداوی سرفه یابس است و تعسر جذب هوا و افزودن ضیق نفس مرور
ایام و اگر از استحاله ورم حار که صلب شده باشد تقدم او گواهی دهد علاج در بلغمی
اندر ابتدا تلیین طبع کنند و رادعات ضماد نمایند و بعد چند روز که تب ساکن شود
آنچه در سعال بلغمی گذشت از نضج و تنقیه بکار برند و در سوداوی لعاب تخم کتان
و خطمی بروغن بادام تجرع نمایند و کدلک شیر دختران و ملینات ضماد سازند
و این کمتر به شود و بدانکه گاه باشد که در ذات الریه سنگ تولد شود همچون سنگ مثانه
و بعد سرفه باستد و شد که بسبب انجماد عیاذاً بالله **فصل ٦** در سل یعنی قرحه ریه و
نشان او وجود تپ دق است و بر وزیده و در سرفه و آنکه مده با رطوبت خام

مشابهت تمام دارد و فرق آنست که مدهٔ ذات الجنب فرو نشیند و بر آتش بوی عفونت دهد بخلاف رطوبت علاج هرچند که این مرض لادوا است اما اگر تدبیر نیک یابد ممکن است که بیمار دیر تر میرد و بوعلی گفته که زنی بیست و سه سال با این علت زیسته و جالینوس گفته هر کرا اول دریافتم که خون از سینه آید و علاج کردم نفع شد بالجمله تدبیر کلی آنست که بعد وقوع این مرض باسلیق زنند از آنجانب که درد بود و اگر مانعی بود حجامت نمایند و اگر بازله بود قیفال نیز گشایند و ماء الشعیر با سرطان پخته و هرچه در قرحهٔ ریه مناسب است و بوعلی آنچه آزموده خورانیدن گلقند است که همان سال ساخته باشند اما بسیار خورانیدن حتی که نان خورش نیز همین سازند بشرطیکه شکم نه بندد

فصل در اورام که در حجب و اغشیه و معالیق و عضلات صدر و ما یلیها افتد و بدانند که هر ورمی از این اعضا باعتبار محل و باعتبار بساطت و ترکیب باسمی مخصوص است چنانچه ذکر یابد مطابق جمهور اگر ورم در غشاء مستبطن اضلاع مقدم یا در حجابی که حاجز است در آلات غذا و آلات نفس باشد ذات الجنب خالص گویند و **ذات الجنب صحیح** نامند و هرچه حار بود با غشیه مستبطنه **خانقه** نامند خاصه و اگر در عضلها که فیما بین اضلاع واقعند باشد **ذات الجنب غیر خالص و غیر صحیح و ذات الجنب مغانطه** گویند و ورم غشاء مستظهر اضلاع را نیز بهمین اسامی خوانند و اگر در حجابی که در باطن اضلاع خلف است باشد **شوصه** نامند و بعضی شوصهٔ صحیحه ذات الجنب صحیح را نیز گویند و اگر در حجابی که میان معده و کبد حایل است **برسام** نامند و این حجاب غیر حجابی است که در آلات غذا و آلات نفس حاجز است و جمهور این حجاب را **دیافرغما** خوانند و بعضی متعرض فی المعدة و الکبد را دیافرغما خوانند و اگر در غشائیکه متصل بسینه است باشد **ذات الصدر** گویند و اگر در غشاء سینه متصل پشت است باشد **ذات العرض** نامند بدانکه از زیر اعظام تقص آنجا که

اینجا که عضو وف حجاب حاجز است حجابی برآمده است و دو شق شده یکی بطرف سینه و دیگری مائل بطرف پشت برآمده تا ملتقی اکثر فقرتین رسیده و در انجا بهم پیوسته

جهت توضیح فرق در ذات الصدر و ذات العرض تشریح این عضو حاضر نمود

فائده شیخ بوعلی در ذات الصدر و شوصه و برسام فرق نمیکند و مترادف می دارد و بالجمله اکثر علامات و علاج این اورام حسب ماده از ورم ریه جویند و مراعات همه قوانین مرعی دارند و از اختلاف اماکن این اعضا حال هر واحد از احساس وجع دران پوشیده نیست و ضماد در ذات الصدر بر سینه باید گذاشت و در ذات العرض میان دو شانه و در جمله فرق میان ذات الریه و این اورام آنست که ذات الریه بعضی نوعی بود و ضیق النفس بشدت باشد و زوال عقل لازمه برسام است لهذا بعضی از برسام آنرا امتیاز نمیسازند

فائده بسیار باشد که ورم جگر جهت جذب معالیق واحداث تنگی نفس و جز آن مشابه شود بذات الجنب و فرق بینهما آنست که در ذات الکبد رنگ زرد باشد و سرفه لازم نباشد جانب جگر ثقل و الم بود و در اکثر بول غلیظ آید

انتباه هرگاه ماده این اورام پخته شود ظهور پختگی از اعتدال قوام نفث و لون او معلوم است بزودی دران کوشند که ماده نفث پاک شود قبل از آنکه ریم گردد و بهر این کار آب گرم و گلشکاب رقیق با شکر و سکنجبین یا عسل دادن صواب است و بر پهلوی معلول خفتن باید می دهد بر نفث لملاقات الریه شاکب الجنب و تشفیها منها بالاستقصار

فائده ذات الجنب دو گونه است حقیقی و غیر حقیقی حقیقی آنکه ورم باشد و غیر حقیقی آنکه باد غلیظ در نواحی پهلو و بین الاغشیه پیدا شود و درد آرد و چونکه محتبس در اغشیه است بواسطه عدم انتقال مشابه گردد بحقیقی و فرق بینهما از خفت که لازمه ریح است و عدم لزوم حمی در ریحی و جز آن ظاهر است و تضمید محللات کافی و باشد که مسهل یا فصد حاجت

فصل ۸ در انفجار نفث الطوبت آید ونفع فصد باسلیق از دست محاذی اسرع
مده در صدر یعنی بند شدن ریم در فضای سینه و این چنان باشد که ورم آنجا
در ریه بود یا جز آن منفجر شود و ریم در فضائی که خارج از شش است گرد آید
و بسبب کثافت در شش نه در آید و نه بجانب بول و براز بر آید نشان او تقدم
اورام عضوی ازین اعضاست و بعد ظهور آثار مستحیل شدن بثره و مده بر آمدن
و تپ دق لازم بودن علاج طبیخ انجیر و زوفا و سپستان و اصل السوس
و پرسیاوشان و مویز بدهند روغن بادام و شکر طبرزد آمیخته تا ماده رقیق
شود و پس هرچه نفث را بآسانی برآرد دهند و مدرات نیز میداده باشند
که از راه بول برآید و یا از راه براز پس هرگاه در بول بروز کند هرچه مثانه و گرده را
بشوید دهند و هرگاه در براز ظهور نماید ملین دهند و اگر بهر دو جانب میل کند و
این نادر بود و گاهی مدر و گاهی ملین دهند **فصل ۹** در جمود الصدر است یعنی
افسرده شدن و گرفته شدن سینه و این را برد الصدر نیز گویند از ملاقات
مبردات خارجیه یا داخلیه پدید آید و نشان وی از عدم انبساط و انقباض سینه و تقدم
وصول برودت ظاهر است علاج روغنهای گرم بمالند چند آمیخته و تکمید بطبیخ ادویه گرم
و تضمید بدان لازم دانند و حلتیت و شراب آمیخته بنوشانند اندک اندک و حسوهای
مناسبه و ماء العسل غذا سازند **انتباه** بدانکه شرب افیون و خان اسرب و وقت گداختن او
میشود نیز جمود الصدر می آرد و تدبیر وی استعمال مضادست و تکمید بطبیخ حشائش گرم نافع
و روغن زعفران و افیون البدن سخت نافع و روغن قسط و اسپرلی بس مفید بالجمله
وقت تذویب اسرب خود را از وصول دود وی محترز دارند **باب ب** در امراض
قلب یعنی دل **فصل ۱** اندر سوء مزاج قلب بدانکه وی اگر ساده است تعدیل
کافی است و اگر مادیست تنقیه لازم و آنجا که فصد واجب آید و مانعی نباشد حجامت

بین انقبض نمایند و در تعدیل و تنقیه رعایت شدت و خفت سبب و بساطت و
ترکیب آن مع لحاظ لین و قبض طبع مرعی دارند و در جمله از هرچه مقوی دل باشد
غافل نباشند و آنجا که تب یار شود تدبیر او نیز ملحوظ سازند و تهاون در علاج نکنند که بعد
از زمان مشکل گردد **فصل ۲** در خفقان یعنی طپش دل و هیجان می شود و غشی آرد
بدانند که این مرض دو گونه است یکی آنکه سبب در دل باشد دوم آنکه در عضو دیگر بود
چون معده و دماغ و جگر و امعا و رحم و شش و حجب یا در همه تن و بمشارکت آن دل
نیز ایذا یابد چنانچه از لسع و لدغ افتد ازین قبیل است علاج در مشارکی اصلاح عضو
مأوف کنند مع تقویت قلب و در غیر مشارکی تعدیل و تنقیه حسب ماده بدانچه در
کلیات گذشت و آنچه از ذکای حس دل باشد تغلیظ حس نمایند و آنچه از افراط
استفراغهای معتاده و غیر معتاده شود بادویه و اغذیه مقویه ازاله ضعف نمایند
فائده کسی را که خفقان گرم بود در شهر گرم مقام نسازد که سبب کوتاهی عمر است
و اکثر فوائد و آثار مخصوصه مزاجها در غشی باید و تعلیق سنگ یشم بر فم معده بالخاصیت
نفع دارد **فصل ۳** اندر غشی یعنی بیهوشی هرگاه اسباب خفقان غالب شود غشی رو
آید و چون وی مفرط گردد هلاک نماید بدانکه غشی سه گونه است یکی آنکه روح تحلیل شود
دوم آنکه روح مختنق گردد سوم آنکه کمتر متولد گردد و هر چه که بود ضعف می آرد و
اسباب تحلیل روح استفراغ و فرحت و لذت و وجع است هرکدام که مفرط باشد و اسباب
اختناق امتلای مفرط است خاصه از شراب یا غم یا ترس عظیم ناگهانی و اسباب قلت
تولد روح سوء مزاجهاست که در دل افتد و بدان سبب ضعف در دل شود و روح کمتر
متکون گردد یا غذاهای فاسد که صلاحیت تکون روح کثیر نداشته باشد **فائده** ماده
بدل آید یا در رگهایی می باشد یا در میان غلاف بالای او در ورم از ذی القلب منفصل
باید علاج در حالت غشی باید که بتضاد سبب و مدد روح و اعانت طبیعت کوشند تا گاه در

یعنی اگر از حرارت بود مبردات مقویه چون صندل و اگر از برودت بود چون مشک
وامثال آن بو یا بند و کذلک در چکانیدن و ضماد کردن رعایت مزاج نمایند و
محروری را گلاب آب سرد بر روی و سینه زدن در ابتدا اسرع ست اما اگر سبب غشی
اسهال مفرط بود یا برآمدن خون مفرط و جز آن که موجب برودت بوده با گلاب
و آب سرد بر روی و سینه می زنند و در یخابوی کباب خصوص از مرغ و بوی نان
گرم و جو بریان اللحم با قدری شراب و تدهین فم معده بروغن گرم کافی ست و در کثرت
عرق اطراف بگلاب و آب سرد مالیدن نافعست لیکن علیکه سبب کثرت انفتاح
مسام باشد بواسطه حرارت و هر چون که باشد جهت قبض عرق برگ مورد خشک
کوفته و بیخته بر بدن مالیدن و از ورد و جز آن قابضات همین اثر دارد و در وجعی مهر سکبین
او فلونیا دهند اگر چه قولنج باشد و آنجا که حالت غشی غثیان یا فواق باشد
قی کنانند و بدانند که قی در اکثر انواع غشی نفع میدهد اما در کثرت عرق نشاید که مضرت
و در لسع و لدغ تریاق و فاد زهر دهند و آنجا که سبب غشی اختناق رحم بود بوی عطر
قطعا نشمامند و در امراض رحم گفته آید که اشیای بدبو شمیدن و چیزهای خوشبو
در رحم مالیدن علاج ایست و مالیدن اطراف در همه اقسام مفید و مفیق انتبا
این همه تدبیر وقت بیهوشی بود اما در حالت افاقت تدبیر آنست که حسب سبب
تدارک کنند مثلا در سوء مزاجی تعدیل و در امتلائی تنقیه و در استفراغی احتباس آنچه
از مشارکت باشد در تنقیه عضو مأوف کوشند **فائده** زردی رنگ و برد اطراف و
ضعف نبض لازمه غشی ست و اگر قوی بود چشم نیز باز نشود و هر چند که باشد مغشی
علیه را که ندا کنند در می یابد بخلاف مسکوت و فرق بینها ظاهرست که آنچه لوازم غشی
ست در سکته نباشد و از سبات نیز همین جهت تمیز دارد و در غشی که از قوت حس زایل
افتد باندک سبب پدید آید و خفیف باشد و زود زائل گردد **بیان** ادویه که بدل

که بدل مخصوص‌اند آنچه قریب باعتدال است یاقوت است و فیروزه و زر و نقره
و گاوزبان و آنچه گرم است درونج است و جدوار و مشک و عنبر و زرنباد
و ابریشم و زعفران و بهمنین و قرنفل و عود خام و بادرنجبویه و تخم او
و شاهسفرم و تخم او و قاقله و کبابه و پوست ترنج و ساذج هندی در اسن
و آنچه سرد است مروارید است و کهربا و بسد و کافور و صندل و طباشیر و گل مختوم
و سیب و کشنیز و از مرکبات مفرحات یاقوتیه و دواء المسک و مفرح رطب و یابس
ازین ادویه حار و بارد و هرچه ضد سبب بود بکار توان بست و بدانند که مبالغه
در تبرید دل اگرچه حرارت قوی بود منع است ازانست که قدما قرص کافوری بزعفران
در حرارت دل تجویز کرده‌اند با آنکه تبدرق نیز ملحوظ است چه بمصاحبت زعفران
قوت ادویه سرد زود بدل میرسد و طبیعت حرارت آنرا بتقویت روح صرف مینماید
و برودت ادویه را باصلاح جرم دل **فصل ۴** در ورم ذات القلب یعنی آماس
و در گوشت دل و پوشیده نیست که بر سر دل دوا افزونیست که نسیم ازان
در می‌آید و اینها را اذنی القلب نامند هرگاه روح باطالت امراض تحلیل مییابد
غذا که بدل میرسد علاوه میکردد جزو عضو نمیشود و احداث ورم مینماید لهذا
گفته‌اند که این ورم اکثر سردی باشد چه ورم گرم در دل بود یا در غلافش
یا در اذنش فی الفور میکشد اما ورم سرد که در گوهر دل بود وی نیز مهلک است
لیکن آنچه در غلاف یا در گوش او باشد اصلاح میپذیرد اگر زود تدارک نموده آید
والا روز بروز لاغری می‌فزاید تا که بهلاکت می‌انجامد و نشان وی احساس
ثقل است در سینه نزدیک بفم معده و در اکثر حالتی شبیه بغشی پیدا شدن
و دل منبسط ناگشتن و چشمها تهیج ورو بغایت زرد بودن علاج طبیخ بابونه
و اکلیل و پرسیاوشان و سبوس گندم بر سینه و فم معده تریزند و کذلک ادویه محلله ضماد نمایند

وبالجمله بتقویت قلب کوشند وبدانکه ورم سپری که در غلاف دل افتد نسبت بدانچه
در گوشت او افتد قلیل الشدة است وغشی وی بسیار **فصل ۵** در علت خانیه
واین آنست که در یابد بیمار گویا دود از دل برمی آید بالا وچون بسیار شود غشی
آرد وسوز فکر علاج در ترطیب وتنقیه سودا کوشند **فصل ۶** در ضغطة القلب
یعنی فشرده شدن دل وعند حصول اختلاجات غشی میشود ولعاب از دهن
میرود وبار در اندک مدت افاقت رومیدهد علاج در تعدیل جگر کوشند ومسهل سودا
دهند ومفرحات دل ودماغ را تقویت نمایند وتریاق کبیر را کثیر النفع دانند
فصل ۷ در تقشیر القلب وهی آنست که یابد مریض که دلش میخراشد
واز شدت الم بیهوش افتد باز فورا بهوش آید ووقت بیهوشی شکنج در روی
می افتد جهت درد وعرق بسیار می آید بهر ضعف باشد علاج تحقیق سبب نمایند
که ماده از دماغ میریزد یا از عضو دیگر حسب ماده تدارک کنند واصلاح غذا نمایند
وتنقیه صفرا در صفراوی وشربت خشخاش بعد تنقیه درین نفع تمام دارد
فصل ۸ در قذف القلب وهی آنست که پندارد گویا دل برون می آید
واین از ماده خونی افتد یا صفراوی وتغیر لون روی حسب ماده درین وقت لازم
علاج باسلیق از یمین بکشایند ومسهل صفرا دهند وگلاب وعرق بید مشک و
شربت صندل مداومت کنند واصلاح غذا نمایند ومفرحات دهند **فصل ۹** در
جذب القلب وهی آنست که پندارد دل فروکشیده میشود وسبب این حصول خلط ست
در معالیق جگر وگاهی باشد که با اختلاجات الم خفیف وحالتی شبیه غشی نیز افتد
علاج حسب الخلط تنقیه کنند وتلون وجه مریض دران وقت بر خلط دلالت
کند **فصل ۱۰** در احتواء الرطوبة علی القلب وهی آنست که پندارد که دل در
آب افتاده است وحرکت کند بحرکت اختلاجی وقد یا از انواع خفقان

شمرده اند و سبب این ماده رطوبت است که زیر غشائی که بر دل محیط است بند شود و
علاج ایارجات دهند و گلسرخ و سنبل و زعفران آب بادرنجبویه بر سینه
ضماد نمایند و ریاضت فرمایند و بهترین تدبیر جهت تحلیل رطوبات دل غضب و خشم
است **فائده** گاه باشد که رطوبت مذکور از حرارت نامعتدله خشک شده بچسپد و
نشان وی این است که دل منبسط نشود و نفس مختنق گردد و قوت ساقط و غضب
ظهور کند و تدبیر وی استعمال ملینات و مرطبات است بر سینه تا ازاله یبس کند
پس با استفراغ کوشیدن و در جمله تقویت قلب منظور داشتن و بدانند که دل شریف‌ترین
اعضاست در علاج او مهلت روا نباید داشت

باب ۱۲ در امراض

ثدی یعنی بیماریهایی که به پستان تعلق دارد بدانکه پستان را حکیم مطلق خاصیتی داده
که چون خون در آن آید سپید شود چنانکه در خصیتین منی شود **فصل ۱** در قلة اللبن
یعنی کمی شیر و آن را سه سبب است یکی کم شدن خون و دلیل بر آن کثرت استفراغ
خون است یا اطالت مرض دوم کثرت خون زیرا که چون وی بیشتر آید ماضمه ثدی
را عجز در هضم روی نماید سوم فساد خون از سوء مزاج ساذج بود یا مادی و دلائل
این از سوء مزاج ظاهر است علاج در کمی خون آنچه خون بیفزاید چون شیر و
زرده بیضه و گوشتها و جز آن حسب تقاضای حال بدهند و در افزونی فصد و
حجامت نمایند و در فساد اصلاح فرمایند بدستوری که معلوم است و بدانند که رقت
و صفرت و حرقت شیر از صفراست و شدت بیاض و نایت قوام و حموضت او از
بلغم و شدت غلظت و کدورت بیاض او و قلت مقدار بغایت از سودا و آنجا که بلغم
با صفرا مرکب باشد شیر شور گردد **فائده** هر چه مولد منی است شیر نیز بیفزاید و شیر
حیوانات نوشیدن آنجا که سبب قلت بیوست و نحافت باشد مجرب است
فصل ۲ در کثرت و در لبن و اسباب او ضد اسباب قلت است علاج در

بتخفیف کوشند و مدرات حیض سود دارد و این دوا نافع ست لک و مرد اسنک
هر دو بروغن کل بر پستان بمالند و زیره بسرکه و عدس بسرکه پخته و برگ اسبغول
کوفته همین عمل کند اما در غلبه برودت برگ سداب و تخم او و تخم کرنب ضماد نمایند

فصل ۳ در اورام و تمدد پستان علاج اگر ماده گرم بود سرکه با آب گرم در مثانه
حیوان کرده تکمید کنند و عنب الثعلب کوفته ضماد نمایند و بعد سه روز آنچه در تجبن اللبن
بگوییم ضماد سازند و اگر ماده سرد بود کرفس کوفته ضماد نمایند و بر نهند یا بابونه کوفته با آب
باقلا یا برنج سرشته و دیگر قوانین اورام مطلق مرعی دارند

فصل ۴ در تجبن اللبن
و دیه‌ی یعنی بستن شیر در پستان بدانکه چون شیر در پستان ببندد ورم آرد و در
اکثر سبب تجبن یا حرارت مفرط است که شیر را غلیظ سازد از تحلیل لطیف یا برودت
مفرط شیر را منجمد نماید یا نابرآمدن شیر که سبب دیر ماندن غلیظ شود علاج
حسب سبب تدارک کنند چنانچه در ورم گذشت و در انجا که نابرآمدن شیر سبب بود
خواه از ضعف استیصاص طفل یا جز آن که اتفاق افتد تدبیرش آب گرم ریختن است
و مکیدن باهستگی تا همه شیر برآید و هرگاه عفونت با تجبن یار شود فساد لون ورم
لون و طعم شیر بران گواهی دهد تدبیر پرانیدن کنند به تضمید تخم کتان و حلبه و خطمی
و تخم او و بابونه جمله برابر کوفته بپخته با آب چقندر یا آب خالص سرشته در روز دو بار
این ضماد تجدید نمایند و بعد پختن اگر بدو امی منفجر نشکافد فبها و الا باهن بشکافند فائده
گاه باشد که شق خفیف کند و بموضع ریم نرسد و خون صرف برآید و عوام دانند که ورم
ریم نکرده پس در چنین وقت جراح واثق باید تا برسد و شق را عمیق کند تا ریم بیرون
آید و معالجه جراحت بدانچه در جراحت زبان و دهان ست بکند که علاج ریشهای نازک
یکسانست و هرگاه تعقد و گره در پستان افتد موم روغنها استعمال نمایند

فصل ۵ در مرض الثدی یعنی کوفته شدن پستان علاج نبوماشن بکوبند و با آب

و باب برگ سیر و سیر شسته و ضماد سازند در ابتدا و بعده آنچه مناسب باشد
و اگر ورم آورده باشد بعلاج آن کوشند **فائده** در تدبیری که پستان را از بزرگ
شدن منع کند شب یمانی سوده بروغن زیت در هاون سرب بسایند و همیشه طلا
نمایند و هرچه در تعظیم الانثیین باید تدبیر اینست **باب ۱۲** در امراض معده

فصل ۱ در سوء مزاج معده علامات حرارت و برودت ظاهر است و همچنان آثار ساذج
و مادی با هر و لازمه حار ساذج است که غذای لطیف و قلیل المقدار اگر خورده شود
فاسد میسازد بخلاف غلیظ بارد و کثیر که درین چنین معده خوب میگوارد و بد انند
که تشنگی در بلغم شور نیز میشود و خاصه آنست که از آب گرم نوشیدن ساکن گردد
نه از آب سرد بخلاف آنچه از صفرا بود یا از حرارت ساذج که از آب سرد زائل شود
علاج در ساذج تعدیل و در مادی تنقیه نمایند حسب ماده و حاجت بدانند که قی
در اخراج ماده معده اثر تمام دارد و اگر از عضوی دیگر ماده بمعده میریخته باشد
تنقیه آن عضو لازم شناسند و بیشتر از دماغ و جگر و سپرز ماده بر معده میریزد و نزله
دماغ و سوء مزاج جگر یا سپرز گواهی دهد از آن و فصد قیفال در دماغی و باسلیق
یمین یا از اسیلم آن در جگر اثرمند است و کذلک از ایسر در طحال **فائده** بسیار باشد
که معده پاک و قوی بود ولیکن در حال گرسنگی ضعیف شود و قبول مواد نماید و این
بیشتر کسانی را افتد که در حالت جوع و نایافتن غذا مضطر و قریب بغشی شوند تدبیر
ایشان صباح لقمه ترش خورانید نست و معده را خالی ناگذاشتن است و در سوء مزاج
مادی خاصه که ماده در جرم طبقات معده نافذ شده باشد بهترین منقیات ایارج فیقرا ست
خصوص با شراب افسنتین یا با هلیله زرد ماده از عمق معده مستفرغ میسازد **فصل ۲**
در وجع المعده سبب درد اگر سوء مزاج بود گذشت و اگر ورم یا قروح بود علیحده
می آید و اگر باد بود آروغ بسیار آید و فواق و نفخ شکم و بعد استقرار غذا در قعر معده

دررو بجانب سپرز پیدا شدن گواهی دهد علاج کمید کنند و خیر بوا در گلاب بخو بشانند و
بنوشانند و بو و بینه خاییدن فرمایند تا آروغ آید و کمونی دهند و اگر باد غلیظ باشد
مسهل بلغم خورانند و تجوید هضم در جمله لازم شناسند و محجمه ناری بر معده نهادن فوراً
اثر نماید **فائده** سکنجبین با آب یا گلاب آمیخته و اگر اثر تمام پدید او جاع معده از سپرز
گر باشد و بدانند که بسیار باشد که ماده در بلغم رقیق یا بلغم شور بود و چیزی خشک داده شود و بنا بر
منع تحلیل سکونی در آن دهد و گمان افتد که ماده حار بود و همچنان بسیار باشد که ماده حار
بود و چیزی گرم خورده شود بنا بر تحلیل الابخره و کسر ریاح سکون پدید آید و توهم شود که ماده بارد
بود و این هر دو مغالطه است آخر ضرر پدید آید پس جهت آن است که با آثار دیگر تحقیق نمایند و
باین چنین منافع کاذبه مغرور و مفتون نشوند و اگر خوردن طعام بود که ایذا دهد معده را
بکمیت یا بکیفیت لاذعه علاجش استخراج نیست بقی پس آنجا که کثرت مقدار سبب
بوده باشد چند روز تقلیل غذا کنند و در آنجا که کیفیت سبب بوده باشد غذای صالح
الکیفیه دهند و اگر ضعیفی معده بوده باشد علامتش غلبه درد است بعد غذا خوردن
و ساکن نشود مگر بقی یا اسهال علاج مقویات معده دهند و نوشدارو نافع است و اگر
موجب ضعف اجتماع مواد بود تنقیه آن نمایند و قرص کوکب نفع تمام دارد و همچنین
قرص انیسون و اگر قوت حس معده بود علامت او ظهور درد است بهر اندک سببی
چون بخار طعام و تناول طعام و انصباب سودا از سپرز بر معده و آب سرد نوشیدن
و مع ذلک در فعل معده قصوری نبودن علاج در تغلیظ روح و تخدیر عضو کوشند بشرب
آب کوکنار و تناول کله پاچه و نوعی است از درد معده که در نهار و خلو معده پدید آید و بعد غذا
ساکن شود و این سه گونه است یکی آنکه باد غلیظ غلبه کند در شکم تهی بواسطه تحلیل باد
از جوع و تولد باد از آن دوم آنکه صفراء السبب خلو از جگر بمعده ریزد سوم آنکه
سودا از سپرز بر فم معده ریزد و در خلو زیاده از آنچه باید یا بکیفیتی حاد و تکثیف شده

نشان ریحی خفت اثر آروغ است و از دیگر آثار معرا بودن و نشان صفرا و سودا اگر کند
و سوزش سر معده در سوداوی البته می‌باشد علاج در ریحی تنقیه و تقویت نمایند و در صفراوی
تعدیل و تنقیه و فصد اسیلم از دست راست و در سوداوی اگر کثرت ماده بود تنقیه
و فصد اسیلم از چپ کنند و اگر ذکاوت حس معده سبب بود تخدیر و تغلیظ نمایند
فصل ۴ در ضعف الهضم و سوء الهضم و تخمه و اسباب هر سه واحد است لیکن
اگر سبب ضعیف است ضعف هضم آرد و اگر قوی است تخمه و اگر متوسط است سوء
هضم یعنی فساد هضم و نشان ضعف هضم آنست که غذا تا دیر در معده بماند پس
منحدر شود و بسبیل عادت هضم یافته و نشان سوء هضم آنست که غذا هضم تمام
نیابد و با فساد بود و تخمه آنست که اصلا هاضمه در غذا تصرف نکرده باشد و
همچنان برآید یعنی یا اسهال علاج حسب سبب تدارک کنند **فائده** هرگاه
ماندن طعام در شکم کمتر از دوازده ساعت باشد یا فزون تر از بیست و دو ساعت
تندرستی نباشد و بدانند که سکنجبین سفرجلی که مقداری زنجبیل سوده در وی آمیزند
علتهای معده را که بسیار گرم نباشد نفع میدهد و در یک من سکنجبین یک اوقیه
زنجبیل سائیده و حسب حاجت میدهند **فصل ۵** در هیضه و این مرضی است که
مواد فاسد غیر منهضم از بدن بمعده آید و باسهال و قی برآید بشدت تمام
و باشد که قی نیاید و همگی ماده باسهال مفرط برآید لیکن از غثیان خالی نباشد و اگر چه
این مرض حاد است و خطر دارد لیکن افراط اسهال و شدت ضعف و سقوط نبض
و ظهور تشنج درین چندان مخوف نیست تدبیر نیک نرود و همه عوارض زائل میگردند
خصوص در اطفال حاصل آنکه معالج دلیر باید تا از صعوبت اعراض نترسد علاج از
هر سبب که باشد جهد کنند تا ماده فاسد تمامه برآید یعنی یا باسهال و زود بند نکنند بلکه
اگر دانند که بفراغت نمی آید مدد کنند بقیئات و مسهلات مناسبه و عند خوف

ضعف حسب مزاج حبس نماید و قشر لیمو در دهن داشتن خالیست و آنجا که تشنگی
حرارت باشند تریاق فاروق و دیگر مهیا ازند هند و این چند چیز در همه جا یاد
دارند باید آنکه هیضه از هر سبب که باشد بیمار را هیچ حرکت ندهند و هر چه غذا ماند نخورانند
مگر وقت ضرورت و خفته دارند اگر چه خواب نیاید که درین علت هیچ تدبیری از ساکن
ماندن و ناخوردن نیست و جمله تدابیر منومه بکار برند شاید که خواب آید و بعد
سکون هیضه تا که قوت بحال آید غذا اکثر لطیف تر دهند **فائده** مغالطه در
عوام افتاده که هر گاه آخر شب قریب صبح قی کنند از آن سخت می ترسند و
بلا تحاشا تریاق فاروق و قرنفل و امثال آن که مهیا میدهند و به تپ و بحرارت
مبتلا میگردانند پوشیده نماند که قسمی ست از قی که آنرا ازبکاری گویند حدوث
وی مهلک ست و غشی و ضعف لازمه آنست خواه شب واقع شود و خواه
روز و اکثر اوقات از عطشیان آب سرد نوشیده شود و تقلیل سمیت وی سکینه بالجمله قی
کردن اگر از بی غشی و بحران شسته باشند تریاق فاروق مناسب ست
و الا هیچ ندهند و در طبع گدازند و تا سبیه بهر غذا ندهند و آنجا که غشی افتاده باشد بار دمن
کنجد به جوز بوا سائیده بر بدن مالیدن هم گرم اثر تمام دارد **فصل** در نقصان و بطلان
شهوت طعام سبب هر دو واحد ست لیکن اگر ضعیف ست کمی در اشتها می آرد و اگر
قویست اصلا از وی طعام نماند و اسباب وی بسیارست یکی سوء مزاج
ساذج حار یا بارد که در فم معده افتد دوم اجتماع اخلاط در معده سوم امتلای بدن از
اخلاط خام و بدان سبب تقاضا نکردن اعضا غذا را از جگر و معده
چهارم کثافت مسام و سختی جلد که مانع تحلیل شود پنجم آنکه جگر ضعیف شود
یا دروی یا در ماساریقا سده افتد ششم آنکه در منفذی که میان سپرز و فم
معده واقعست سده افتد هفتم آنکه حس فم معده باطل شود و علامات ساذج

سائج و ادوی و جز آن ظاهر است اما آنچه از ناریختن سودا بر سر معده واقع شود بنابر
وقوع سده در مجاری و آنچه از بطلان حس واقع شود بنابر وقوع آفت در
دماغ سلامتی افعال معده بران گواهی دهد و فرق بینهما آنست که آنچه از
ناریختن سودا باشد چون ترشی خورانند اشتها پدید آید بخلاف بطلان حس که از ترشی
هیچ ظاهر نشود **فائده** هرگاه اعضا محتاج بغذا میشوند از رگها میخواهند بسبیل
امتصاص و رگها هم چنان از جگر و جگر از ماساریقا و ماساریقا از معده و چون فم معده
ذکی الحس است متاثر میشود و ازین نوع خواهش امتصاصی هم درین اثنا سودا از
سپرز بر سر معده میریزد و بسبب عفوصت و حموضت خبردار میگرداند و درهم می نماید
اجزای آنرا و انحلالت عبارتست از گرسنگی پس هرگاه در امری ازین امور
فتور افتد قصور در گرسنگی ظهور نماید علاج در سائج تعدیل و در ادوی تنقیه و در
تکثیف مسام تفتیح باستحمام و در ضعف جگر تقویت و در سده منفذ و سپرز و معده تنقیه
سپرز و تدبیر عظم طحال و در بطلان حسی تقویت دماغ باید زیرا که عصبی از دماغ
بر فم معده آمده است **فائده** گاه باشد که قلت خون در بدن ترک عادات و غم و
هم و جز آن باعث فتور شهوت شود و تدبیر آن باستعمال آنچه مناسب است
توان کرد و اگر دیدان امعا مسقط شهوت شده باشند بعلاج آن کوشند و
کذلک از هر وجهی که باشد حسب سبب تدارک نمایند و کراوویه مشهیه سکنجبین
سفرجلی و شربت لیمون و نعناع سبز بسرکه و پیاز با سرکه و ماهی شور و انار ترش
و شربت پودینه و مانند آن **فصل ۶** در فساد شهوت یعنی آرزوی چیزهای
ناخوردنی چون گل و امثال آن چنانچه حامله را می افتد و این را وحم نیز گویند
زنی را دیدم که خوردن پنبه و کاغذ آرزو داشت بالجمله سبب این اجتماع خلط فاسد
است در معده و علاجش تنقیه آن اما در حوامل بطبع باید گذاشت که بعد

پس طبیعت آرزو کند چیزی را که ضد آن خلط فاسد باشد ۱۲

ماه ورا اگر شیر خود بخورد زایل میکرد و دو استخوان کبوتر بچه بریان کرده خائیدن و آب او
فرو بردن آرزوی تباه خصوص که بر گل باشد دور میکند از حوامل و غیر حوامل و
استخوان دراج و تذرو و بچه مرغ خانگی هر واحد بریان کرده همان عمل وارد و نانخواه
زیره خائیدن و آب او خوردن نافع است **فصل ۷** در شهوت کلبی و این علتی
است که آدمی سیر نشود و سبب این اگر سوء مزاج بارد و تکسف غیر مفرط باشد
که بر فم معده افتد قلت عطش و کثرت نفخ گواهی دهد و علاجش تسخین فم معده
است بخائیدن نانخواه و جوز و خراطین و مالیدن جوز بوا و سنبل الطیب فم معده و پس اگر
با ماده بلغم بود تنقیه او مقدم دارند و اگر سودا باشد که از سپرز بیشتر بر فم معده
ریزد و لذع شدید و حرقت فم معده و حالت خلو پدید آید و تا غذا نخورند سوزش
نایستد و علاجش تنقیه سودا است و از دست راست باسلیق یا اسیلم
گشودن و تجمید تاره بر سپرز گذاشتن و اگر حرارت باشد که در معده و جمیع اندام
افتد بسببی از اسباب نشان او تقدم سبب است و علاجش ازاله آن و اگر بلغم
که از دماغ بر سر معده ریزد و در تجارب گرد و ترشی آروغ و تقدم نزله گواه است
و علاجش منع نزله نمودن و اگر کرم دیدان در معده و روده باشد که هر چه آدمی
بخورد آنرا بربایند و غذا باعضا نرسد علامت و علاجش از فصل دیدان جویند
فصل ۸ در جوع البقر و این را بیونانی بولیموس گویند و وی مرضی است
که گرسنگی اصلا نشود حتی که یک لقمه خوردن هم طبع اکراه کند و مع ذلک سایر اعضا
گرسنه یعنی محتاج بغذا باشد تسمیه وی بجوع از این جهت است و الا جوع که عبارت از نقصان
فم معده است چنانچه گفته شد در اینجا ضد آن متحقق است و دلیل بر گرسنگی اعضا هزال
بدن و سقوط قوت است بی سبب مرضی دیگر و چون ربما بغشی می آرد علاجش در
حالت غشی تدبیر افاقت کوشند بنوعی که در غشی گذشت بعده معالجه

وتا قوت نباشد زنهار حرارت و تنقیه نکنند بالجمله تعدیل و تقویت معده ملاک امر
دانند **فصل ۹** در جوع البقری و این آنست که آدمی را صبر بر جوع نبود و اگر غذا
نیابد بیهوش افتد علاجش غذا مهیا داشتن است و تقویت معده کوشیدن با غذا
و نان در آب انار میخوش و آب سیب کرده **فصل ۱۰** در عطش مفرط
یعنی غلبه تشنگی و این دوگونه است صادق و کاذب صادق آنست که برای اطفای
حرارت و عوض رطوبت طبع راغب بآب شود و نشان وی انتفاع بشرب آب
سرد است و آثار حرارت و یبوست پیدا بودن و کاذب آنست که بلغم شور یا بلغم
حصی یا سودای احتراقی در معده جمع آید پس طبیعت جهت غسل مواد مذکور
طلب آب نماید و نشان وی عدم انتفاع از آب سرد نوشیدن است و حسب ماده مزه
دهن متغیر بودن و خاصه وی است که اگر بر عطش مصابرت کنند و آب ننوشند
تشنگی فرو نشیند علاج آنجا که آثار حرارت بود تشخیص نمایند که حرارت در معده است
یا در جگر یا در سینه یا در شش یا در دل پس تبرید آن عضو کوشند و بدانند که حرارت
شش و سینه و دل را استنشاق هوای سرد و مشمومات بارد نفع بیشتر دارد و حرارت
معده و جگر را نوشیدن آب در اثر اسرع است و بهمین فرق میکنند که حرارت در اعضای نفس
است یا در اعضای غذا و آنجا که آثار مواد بارد بود بآب گرم و سکنجبین قی فرمایند
و آب بادیان هند و گوشت مرغ و نخود آب خورانند و ثوم یعنی سیر همراه عسل خورانیدن
(وجب ازاله و اسهال کنند ۱۲)
مجرب است اما در بلغم شور که بسبب حرارت باشد بغیر از آب بادیان چیزی گرم دیگر
نتوان داد و هر جا که شائبه یبوست بود تبرطیب کوشند و روغن بادام انفع المرطبات
است و آنچه بسبب تپ یا ورم جگر افتد معالجه تپ یا ورم باید کرد **فائده**
بسیار باشد که بعد بر آمدن خون بسیار تشنگی مفرط پدید آید بواسطه غلبه
صفرا یا بواسطه خوردن ماهی پیدا شود جهت لزوجت اول را تبرید حرارت و ثانی را

دهر سینه و کلوه یا بچه ۱۲

تدبیر یکه بهر بلغم گذشت تدارک نمایند و خوردن برف نیز عطش می آرد و در عطش
اختلاف دارند بالجمله شربت لیمو مزیل تشنگی است و آب گرم جرعه جرعه خوردن مفید
وکذلک بسیار چیزهاست که خوردن آن عطش می آرد و حسب مزاج آن تسکین
توان کرد **فصل ۱۱** اندر ورم معده و آن از هر ماده که بود درد بود با تب غایت
آنکه اگر از حار بود تب و درد با شدت باشد و اگر بارد بود بخفت و دیگر آثار که مخصوص
بهر واحد است پیدا باشد علاج در حار فصد کنند و از مسهل قوی و قی احتراز نمایند
و اگر طبع قبض بود مغز فلوس با طبیخ عنب الثعلب و تمر هندی و گل سرخ بدهند
و در ابتدا صندل و با عصا ضماد سازند و بعد سه روز آرد جو و خطمی و زرورد با کلاب
ضماد نمایند و در بارد تسخین بطبیخ کوشند حسب الماده و خاکستر درخت انگور و سعد
و اذخر و سنبل با سرکه آمیخته نیم گرم ضماد نمایند و اگر تلیین حاجت آید مغز فلوس در طبیخ
زوفا بنوشانند و در سوداوی صلابت لازم است و آن اگر بی حرارت بود و بعد
بید انجیر در مغز فلوس آمیزند و سه روز بدهند که نفع تمام دارد و اگر قوی باشد و فصد سلیق
باید داد **فصل ۱۲** در دبیله معده هرگاه ماده تحلیل نرود و جمع شود و ریم
گردد آن را بدین نام خوانند پس اگر آماس گرم بوده باشد اخراج نیز نامند و نشان
پختن ماده معده و علامت انفجار او همانست که در ذات الجنب و ریه گذشت
علاج چون ماده رو به تجمع آرد حلبه و تخم مرو و بادام تلخ بکوبند و بر عرق بید انجیر سرشته
ضماد نمایند تا پخته شود و بعده اگر خود منفجر شود فبها و گرنه آب گرم نوشانند و دبیله
را منفجر سازند تا بشکافد و بعد انفجار شیر و ماء العسل با جلاب شکر دهند تا پاک کند
و پس از پاک شدن کندر و دم الاخوین و جلنار و کهربا و گل ارمنی بکوبند و بخورانند
تا به کند **فصل ۱۳** در قروح و بثور معده نشان وی خلبه درد است به تناول
چیزی ترش و تیز و حرق و آنکه در فم معده است یا در قعرش از محل درد ظاهرست

ست علاج رگ زنند و بعده ابتدا آنچه در ورم گذشت بکار برند و نوع دیگرش

کاو سیاه با قدری طباشیر و گلسرخ و تخم حماض دهند که مفیدست و شور شقیه را بدانچه

در ورم گذشت از جلا بعده اندمال تدارک توان کرد و هیچ کاه از تنقیه

غفلت نباید کرد و گاهی منقی دهند و گاهی مدمل و بهر تلیین خیار شنبر با شیره

کاسنی نافع ست و اگر طبع نرم بود قرص طباشیر قابض نیست چو مفید

فصل ۱۴ در نفخه یعنی دم شدن شکم و سبب این یا سوء مزاج سادج بارد

یا فساد طعام یا اجتماع اخلاط در معده علامت و علاجش از ضعف هضم

سوء مزاج که گذشت بجویند و خیر بوا و گلاب جوشانیده نافع ست

فصل ۱۵ در جشا و تثاوب و تمطی یعنی آروغ و فاژه و خمیازه و اسباب

این هر سه کثرت بخارست و تولد ریح در معده و بدن و علاجش تنقیه و تجوید

هضم ست و بادیان باریک سائیده همراه گلقند آمیخته بخورانند که سود دارد

و مشک خوردن باد تمام بدن بر می آرد و مصطکی با عسل سود بخشد فصل ۱۶

در قی و تهوع و غثیان و تقلب نفس قی آنست که چیزی از معده از راه دهن

براید و تهوع آنکه حرکت برقی شود اما چیزی بر نیاید و غثیان حالتی ست باعث بر

قی پس اگر همیشه بود و تقلب نفس خوانند و غثیان را غثی نیز نامند علاج

حسب اخلاط تنقیه باید کرد و در تنقیه بقی سکنجبین و آب نیم گرم نوشیده نفع تمام دارد

بشرطیکه نافع بود و اگر ماده از عضو دیگر بمعده آمده باشد تنقیه و اصلاح آن عضو نیز

باید کرد و قی که بر سبیل بحران باشد بند نباید نمود و ادویه که قی صفراوی زائل کنند

املهٔ کهر با تمر هندی خرفه طباشیر نیست چو تنها یا مرکب دهند ادویه که قی بلغمی

زائل سازد و معده را قوت دهد عود و قرنفل مصطکی بود و نیز خشک هر یک دو درم

کوفته بیخته یک درم با دو درم گلقند دهند و آنکه قی سوداوی را مفید ست از تکلیل الملوک

شته برگ مورد تر با شراب قابض سر شته بر معده و سپرز گذارند و قرص ایلاوس بهترین چیزهاست در بلغمی و سوداوی **فائده** محاجم بی شرط نزدیک ناف و بین الکتفین نهادن و اطراف مالیدن خواب آوردن در دفع اثر تمام دارد **انتباه** هرگاه سبب قی فساد غذا بود غذا فاسد را تمامه دفع باید کرد بقی و اسهال و اگر ضعف معده بود تقویت معده باید نمود و اگر تولد دیدان بود اخراج آن نمایند **فصل ۱۷** در قی الدم یعنی خون بقی آمدن و آن دو گونه است یکی آنکه رگی از مری یا معده بشکافد یا بگسلد یا دهن او بگشاید و نشان این وجه آنست در مری یا معده وجع بین الکتفین مختص بجراحت مری است علاج رگ باسلیق زنند و حسب احتیاج خون بگیرند و آنجا که خون بسیار بود تا تمکین توان گرفت و اطراف بستن و بر ساق حجامت کردن در قطع خون مر او را نفع دارد و مویز بمعده را دانه او خوردن و رشد نمودن و دهنهای رگ اثر میکند و اگر آفت در مری بود دوا اندک اندک تا زمانی طویل بنوشند و قرص کحل در شکافتن رگها نفع میدهد و آب لسان الحمل و آب خرفه و امثال آن سود میدهد دوم آنکه بجگر یا سپرز یا بسر آفتی رسد و از آنجا خون بمعده ریزد و بقی برآید و علامت آن وجود آفت است در آن عضو و علاج همه قصد است مع اصلاح حال عضو مأوف و در اینجا خون اندک اندک بتفاریق باید گرفت اما اگر امتلای شدید بود بیشتر گیرند بیک دفعه و آنچه از قروح معده افتد تدبیرش گذشت **فائده** هرگاه بر سینه ضربه رسد و قی الدم آرد بعد فصد باش و مغاث و اقاقیا و گل ارمنی و صبر و مر با بیض مخلوط سرشته بر جای ضربه نهند و قرص کهربا بمثقال با شیره تخم خرفه بریان کرده بخورند این ضماد بی فصد نفع دهد **فصل ۱۸** در جمود الدم و اللبن یعنی بسته شدن خون و شیر در معده بدانکه هرگاه باشد که خون از عضوی بمعده ریزد و منبع دفع نگردد و سبب ضعف حرارت بمعده و دیگر آنکه باشد که شیر نوشند و بواسطه برد یا باستعمال چیزهای منجمد

چون پنیرمایه و جزآن نبود و نشان این هر واحد آنست که غشی و عرق سرد پدید آید و
لرزه افتد علاج شبت و پودینه بجوشانند و در آب سکنجبین آمیزند و بنوشند و اگر از کرم
و پنیرمایه همه حیوانات خصوصا از خرگوش دهند و سبب جمود شیر بستن نفع تمام دارد
خاصیت پنیرمایه است که شیر رقیق را ببندد و بسته را بگدازد و فایده بسیار باشد
که در معده اطفال شیرخواره شیر ببندد و سبب فساد شیر و یا ضعف معده علاجش
بعد ندو سبب آنست که از آن شیر دو باز گیرند و عوض وی شیر شتر یا شیر گاو و یا شیر بز
نوشانند و این حیوان را اسداب و قیصوم خورانند و اگر باز گرفتن از آن شیر دو ممکن
نبود اصلاح غذای وی نمایند که گاه گاه تریاق فاروق خورانند و قدری طفل را دهند
و شکم سیر شیر قطع نمایند و شکم طفل پوشیده دارند و پودینه خشک پنج درم خوردن در
ساعت شیر بسته بگشاید **فصل ١٩** در فواق یعنی هکهک ٥٣ اگر سبب آن تناول
طعام کثیر بود عقب طعام واقع شود فورا علاجش اخراج آن غذا است بقی
و تجویه هضم و باشد که از خیار و پودینه بالیسند یا خود و بالیسند و اگر سبب
او بادی بود عقب تخمه و طعام بادانگیز واقع شود و این کودکان را بیشتر افتد
و علاجش چیزهای بادشکن استعمال کردنست و اگر بسبب خلطی بود ایجاد کیفیت
یا دوامی حاد علاج تخستین قی فرمایند به سکنجبین و آب گرم و بهر تعدیل
لعابها و شیرها دهند که سرد و تر باشد و در نقیسم آب گرم و روغن بادام جرعه جرعه
نوشیدن و سکه و طعام خوردن سریع الاثر است و اگر سبب او رطوبت بلغمی
بود که بسطح معده چسپیده و میل آب یحد و هضم فاسد و آروغ ترش آید علاجش
تنقیه است خصوصا اسهال بایارج و اگر سبب سوء مزاج بارد ساذج بود
نشان او پیدا بود و علاجش تسخین است شربا و طلاء و اکلا و این را
در یحیی و در ظوبی را نافع ترین تدابیر حبس نفس است و صیحه و غضب و حرکت و

انشان آن که روح را بجنباند واگر سبب او ورم جگر یا ورم معده بود علامت و علاجش
از مبحث جگر و معده منوره جویند فائده عطسه آوردن دراکثر نافع است
همچنان آب پودینه با آب انار ترش نوشیدن و آب سرد بسیار نوشیدن
و بندق در گلو انجختن و ترسانیدن و طبیخ دارچینی و مصطکی آشامیدن فصل ۲۰ در
انقلاب المعده و وی آنست که آنچه خورده شود و بعد هضم لقمی مندفع گردد و سبب او خراش
روده است که به معده پیوسته زیرا که غذا بعد هضم بدان سو حرکت کند و از خوف آنکه
طبع آزار روده بفرستد و بالضرور بقی راجع نماید علاجش تدبیر سبب است فصل ۲۱
در قلق المعده و وی آنست که در معده اضطراب پدید آید و آدمی بیقرار شود و بر
یک شکل نماند گویا در خاکستر گرم افتاده است و این را کرب معدی نیز گویند
علاج حسب الخلط تنقیه فرمایند و موافق سبب تعدیل نمایند فصل ۲۲
اختلاج المعده و وی آنست که جنبش خفقان مانند در سر معده ظاهر شود و علاج
حسب الخلط تنقیه کنند و اگر سبب کرم بود اخراج او نمایند فصل ۲۳
در وجع الفؤاد و وی دردیست قوی که در سر معده پدید آید و برودت اطراف
و غشی لازمه اوست علاج بوجع المعده رجوع نمایند فصل ۲۴ در حرقت
معده و سبب سوزش اگر تناول نان فطیر و فواکه خام بود یا احتباس رطوبت
خام در معده باشد تقدم تناول مغلظات و ذهی رطوبات گواهی دهد و در گرگر
خفت پدید آید و اگر انصباب سودا بود از سیر زد در گرسنگی غلبه کند و از خوردن چرب
ساکن گردد علاج در آنجا که از اطعمه غلیظه و رطبه باشد قی فرمایند و غذا سبک دهند
و تقویت نمایند و در سوداوی اسلیم یا باسلیق از چپ کشانید و بعد هلیله مربا و جبن
برابری مناسب دانند فصل ۲۵ در استرخای معده و این دو گونه است یکی آنکه
در نفس معده بود و نشان او فساد هضم است و برآمدن سینه دوم آنکه در معالیق

مبالغتی بود کرا لت ارتباط معده واند بدیگر اعضا و نشان ها می اما آنکه معده بست بطرف
مخالف رباط مستتر چه زیرا که معده همچون خیمه بچهار جهت مربوط است برابطه
طناب مانند یکی بسر قوه دوم بصلب سوم بایمن چهارم بایسر و هر جانب که
معده میل کند ثقل آنجا محسوس میگردد علاج هرچه دراسترخا و فالج گذشت
بعمل آرند و غذای لطیف دهند وادویه خوشبوی و قابض خورانند وآنچه دراول
تسیح گفته ایم نیز نافعست **فصل ۲۶** در تهلیل نسیج معده یعنی سست شدن
بافت معده واین استرخا نیست قوی که در هر جزء واقع شود واین بدترین امراض
معده است ونشان آن بطلان هضم است باوجود تناول غذای لطیف و قبض
طبیعت بافراط ومعرا بودن از آثار ورم وسوء مزاج علاج جوارش عود و بندق و
روغن مصطکی بمالند و دراج و تیهو خورانند و پوست درونی سنگدان مرغ خانگی
خشک سازند و کوفته نیم مثقال با اطریفل یا با شراب حب الآس آمیخته
بخورانند و سنگ یشم مسحوق نیم درم با شیر تازه نافع دانند **فصل ۲۷** در تشنج
المعده وانچه در تشنج معده دانند نشان ها فساد هضم است وانچه در رابطه بود واگر در
رباط خلفی باشد غذا بجبر دور رود از معده درگذرد بسوی امعا و مریض بجانب یمین
یا یسار مایل بود واگر در رباط ... باشد مریض مایل بجانب شکم بود و پشت
راست نتواند کرد علاج آنچه در تشنج مطلق است بکار برند آثار امتلا و استفراغ
دریافته **فصل ۲۸** در صلابة المعدة یعنی سختی معده واین ورم در فم معده
اکثر افتد چون بلمس می درآید محتاج بعلامتی دیگر نیست و هرگاه بزرگ باشد
بنظر نیز محسوس میشود وفساد معده لازم نیست علاج اگر آثار گرمی یابند
رگ باسلیق زنند و موم سپید بروغن گل و روغن بنفشه بگدازند و بر نهند
وگوشت خوردن منع نمایند واگر آثار سردی یابند بابونه و سنبل بنفشه

واو خرد و حلبه و تل و بادام تلخ و پیه با کیان بهم سرشته ضماد سازند و بر جگر طلی
اخلاط غلیظ بود مع الترتیب استعمال نمایند غرغره و ضماد (ق) آنچه از کاه باشد که
بسبب ضعفی سپرز سختی در اجزای معده که محاذی وی است پدید آید و علاجش
علاج سپرز است (ل ۴۹) در ضماد و عضلات که بر معده واقع آید صلابت مذکور
و در نیا اشد و انکه یک طرف غلیظ دیگر طرف رقیق چون نصب النهار و از آنکه معده سالم از او
سست سلامت و افعال وی بجا لازم ... است که گذشت
حب الحرارة ... **فصل ۱۲** در ذرب و خلفه و آن دو گونه است
دارند نه در و بعضی و مقصود غذا و معده سست مع الجریان ... آنکه آنچه از سوء مزاج
معده و سالم باشد یا از دیگر علامت ها و علاجش حسب سبب است چنانچه گذشت آنچه
از شور و قروح افتد نیز مذکور شد و سفوف زلق الامعاء شوری نفع تمام دارد و
همچنان سفوف حب الرمان آنچه از نزله دماغ بود آن را اسهال دماغی گویند و نشانش
وی وقوع اسهال است ... علاجش سبب
از باب امراض سر که به نزله گذشت (ق) ان یعود انتها (ق) از بین علت بیمار جلب اسهال
نکنند و همگی عنایت به تنقیه تقویت دماغ مصروف دارند و آنچه از زیادت تدبیر غذا باشد
علاجش اصلاح غذا است و تجوید هضم آنچه از استسقای عروق بود نشانش اختلاط ...
آنست که بیمار گوشت ... بقوت ... اسهال ... الرطوبة آید علاجش
فصد است و ریاضت و دلک و تعریق تمام و کثرت صیام و آنچه از ضعف جگر بود
نشانش کاهیدن ... باشد ... علاجش تقویت جگر است
مع تقویت معده ... و نمانده ... مصطکی است (ق) ...
اکر اصلا از معده بسوی جگر نرود ... بر می آید و اگر بجا ... باشند
برگرد و سبز می آید و نوعی است از ذرب که ... است و در ... اسهال

دوری و روی آنست که بدو رسیدن آید و سببش انصباب ماده است از عضوی و نشان او
از لون بول و نشان بودن ماده از جلو زردی در عضوی و سکون آن بعد اسهال معلوم
و علاجش تنقیه بدن است از خلط غالب و نوعی است از زرب که سببش وقوع سده
بود در جداول یعنی عروق ماساریقا و نشان سده جگر و علاجش بیاید و
نوعی است از آن که بسبب ذوبان حمل معده واقعند و ظاهر است که چون حمل معده
زدوده شود و همه اداران نایستد و علت ذوبان حمل یا خلط اکال است یا
ورم حار معده یا تناول سموم حاره علاج بعد از سبب سماق و ورد و طباشیر
و فوفل و صندل و پوست انار و حصرم با آب به یا آب برگ کرم بر معده ضماد
سازند و پست جو و سیب و روغن بادام خورانند و دراج و کبک غذا سازند
بعد غذا تا دیر خوابیده بانند به پهلوی راست و هیچ حرکت نکنند و گفته اند که جسوی از
شیر بان [illegible] سازند و بنوشانند که بالخاصیت مثبت حمل است و آنچه از شربها و ادویه
مسهله افتد علاجش آنست که آنچه مناسب بود و دوغ سرد ساخته سریع الاثر

فصل ۱۳ در بصیر معده و وی اگر طبیعی بود از ابتدا اکثرت مقدار غذا از
سیر باده شد هر چند لطیف بود تدبیر وی آنست که غذا قلیل الکمیت و
کثیر الغذائیت [illegible] و اگر بسبب تشنج یا ورم بود از آن [illegible] باید

باب ۱۴

در امراض کبد یعنی جگر

فصل ۱ در سوء مزاج جگر و نشان هر واحد سازج بود یا با ماده
از آن [illegible] آفت در جگر مع [illegible] بار و دیگر هریک مخصوص است و علاجش ازاله
سبب است لیکن بدانند که کاسنی نافع ترین چیزهاست در جمله سوء مزاجهای جگر
دیگر آنکه [illegible] سازند و [illegible] مطلق نافع است [illegible]
[illegible] در اینجا هر گونه دوا که مخصوص جگر است مرقوم میشود حسب سبب
بکار برند مع رعایت تبرید و تلیین ادویه بار و آب کاسنی و آب انار و شربت صندل

سکنجبین و آب زرشک و دوغ سردکرده و لعاب اسفغول و مانند آن فراوان
یا با دیگر ترکیب داده و اگر طبع نرم بود قرص طباشیر قابض مع رب به یا سیب
خصوص شربت حماض نافع تر است و اگر قبض بود طبیخ هلیله مع خیارشنبر بستور
و درد موی اگر مانعی نبود فصد باسلیق یا ابطی مقدم دارند بر همه و در صفراوی
تبرید بیشتر نمایند و اگر مصلحت فصد نیز مجوز است و ادویه سرد بر جگر نهادن مطفی
حرارت است اما در بادی قبل از تنقیه اجتناب از آن بهتر است تا سده نیارد
ادویه حار با دیان تخم کرفس گلقند عسلی و اثاناسیا و دواء الکرکم است جهت
تنقیه بلغم ایارج الاصول و حب صبر نافع است و طبیخ زوفا با یک مثقال دواء الکرکم
به تسخین و تقویت جگر خصوصیت دارد فلاسفه و اطریفل کبیر بدستور و در تنقیه
مبالغه نکنند تا ذبول نیارد و اگر با اسهال بود حرمه و تخم ریحان و صمغ عربی هر یک
سه درم بریان کرده و بگلاب تر نموده بدهند و جهت تنقیه سودا بعد ترطیب
تمام مطبوخ افتیمون یا حب افتیمون و بارجبین و قیروطی مرطب در ازاله یبوست بر جگر
ضماد کردن اثر تمام دارد و در ترطیب افراط منع است تا استسقا نیارد و در جمله اغذیه
اینجا وفق بحال مریض باشد اختیار نمایند و اگر مرض مرکب بود علاج نیز مرکب سازند

فصل ۲ در ضعف کبد و هی از هر سبب که افتد نشان او در اکثر آنست که
بول و براز عسالی بود و بدن نحیف و شتها ناقص بلکه ساقط و از پهلوی راست
تا قعر غضروف وجع نرم ممتد پیدا بود خاصه بعد تناول غذا عند نفوذ آن بجانب جگر
و رنگ مستحیل اکثر بسبزی و سفیدی زند و باشد که بزردی بکدی مایل بود و فائده
در هر عضوی چهار قوت است جاذبه ماسکه هاضمه دافعه و ضعف قوت
جگر را علامتی است چنانچه ذکر کنیم اما سپیدی و نرمی براز و کثرت مقدار او
مع نحافت بدن از ضعف جاذبه است و ترهل بدن و تهیج وجه و عسالیت بول و سپیدی

سپیدی بول از ضعف هاضمه وهرچه در ضعف هاضمه ذکر شد مع قلت احساس زیان
ثقل غذا که لازمهٔ صحت ست از ضعف ماسکه ظاهرست که چون ماسکه ضعیف شود
غذا را در جگر نتواند نگهداشت و هاضمه فعل کردن نتواند پس آنچه لازم وی است
درین نیز پیدا بود و قلت تلون بول و براز و قلت مقدار آن مع ترهل بدن و قبض شکم
از ضعف دافعه و از آنکه گاه ضعف در بعضی افعال یک قوت بود یا در اکثر افعالش
و همچنان در همه قوتها بود یا در بعض آنها دریافت آن از آثار مذکور پوشیده نیست
و باید دانست که چون ضعف در اکثر قوی افتد قوت ممیزه که خون را از مائیت جدا
ساخته بعروق میفرستد آن نیز بضعف میگراید پس بالضرور بول سرخ می آید
بواسطهٔ متمائز ناشدن آب از خون علاج آنچه از سوء مزاج باشد تدبیرش گذشت و
آنچه از سده یا ورم یا شق شدن جز آن افتد گفته شود و آنچه از مشارکت عضو بود تدبیر
عضو ماؤف نمایند مع تقویت جگر بالجمله ادویه و اغذیه هرچه فیهی عطریت بود بکار
برند که در ازالهٔ ضعف جگر ملاک امر همین ست و فصد باسلیق در ضعف دافعه نفع دارد

فصل ۳۴ در سده کبد و وی آنست که در خلل گوشت جگر یا در رگهای آن
خلط غلیظ لزج بند شود و نشان وی قلت تولد خون و بدرنگت و صفرت لون
و اسهال غسالی و احساس ثقل در جگر پس اگر سده در محدب بود ثقل بیشتر محسوس
شود و بول رقیق و کمتر آید و اگر در مقعر بود براز بسیار و کثیر الرطوبة برآید البته و
فرق در سده و ورم جگر آنست که ورم بی تپ نباشد و گرانی در سده بیشتر بود و درد
در ورم فزون تر علاج اگر سده در حدبه بود مدرات دهند حسب مزاج و اگر در مقعر
بود مسهل نوشانند موافق طبیعت و در تضمید و غذا همین سان رعایت طبع
نمایند و آنجا که سبب سده تناول چیزهای قابض بود شیر و شکر و حریره و روغن بادام
و شوربای مرغ فربه و امثال مزیل آنست و اگر ضیق رگهای کبد سبب بود ظاهرست که

نماد و سازند ۱۲ طب اکبر

از صغر سن نشان وی پیدا شود و تدبیر او اجتناب مغلظات و دوام شربت

فصل ۴ در سده ماساریقا و نشان وی آنست که در معده و شکم و در
جایگاه مماس جگر تمدد و غائر و ثقل محسوس شود و جگر بسالم بود و معده نیز اما بر آن
لیکو برآید و بدن کاهد و علاجش همان است که در سده مقعر گذشت بکار آید

فصل ۵ در نفخة الکبد و نشان ورم شدن جگر آنست که زیر قبرغه راست
وجع مع التمدد پیدا شود بی ثقل و بی تب و بعد هضم غذا نفخ زیاده شود و علاج
کمونی و شربت [illegible] مفید است و نهار بحمام رفتن و تکمید کردن و حب [illegible] مسهل
و مدر [illegible] و اغذیه باد شکن خوردن

فصل ۶ در وجع الکبد سبب وی اگر
مزاج یا سده بود یا نفخه باشد گفته شد و اگر شرقه یا ورم یا شق یا حصاة و زیل بعد گفته آید

فصل ۷ در شرقه و وی آنست که بر نهار یا بعد ریاضت تعب یا بعد برآمدن از حمام
فورا آب سرد بنوشند و آن آب در جگر رسد اعتدال نایافته و درد آرد و علاجش آنست که خرقه
باب گرم تر کنند و بر جگر نهند و سنبل و مصطکی ضماد سازند و آب گرم ریزند که زود
فرو نشود بعون الله تعالی و اگر طبیب در تدبیر غلط کند باستسقا یا بورم انجامد

فصل ۸ در ورم کبد و وی اگر از خون بود یا صفرا نشان او تب و تشنگی است و ورم
و ثقل و درد و حرقت محل جگر و دیگر آثار حسب الماده ظاهر بودن و علامت ورم
در مقعر یا محدب در فصل سده گذشت و [illegible] و غشی و برد اطراف لازم
مقعری و سعال شدید و ضیق نفس و حبس بول و کشیده شدن [illegible] قوه باسفل
و بروز ورم هلالی شکل لازم محدبی علاج در دموی سخت رگ باسلیق یا اکحل زنند
و خون بدفعات گیرند و بعد فصد آب کاسنی و آب عنب الثعلب و آب انارین
همراه سکنجبین قندی بدهند پس اگر ماده در مقعر بود مدرات بدهند و بهر تلیین
باب فواکه قناعت ورزند و اگر قوی تر خواهند مغز فلوس با شیره کاسنی و

واب عنب الثعلب بکوبجیری ست واگر ورم صعب بود با دارگوشند ولیکن قبض
طبع نیز روا ندارند که قریب الم ست پس درین صورت هرچه بغایت خفیف التلیین
بود جهت رفع قبض کافی ست چون لعاب بیخ ماء الشعیر و مانند آن و در ورم دموی
جگر چه در ابتدا وچه بعد آن آنچه ضماد کنند باید که جامع بود در ردع وتحلیل غایت آنکه
در ابتدا رعایت غلبه رادع بود و در انتها محللات را و در تزاید تساوی و در صفراوی
آنچه مذکور شد بعمل آرند مگر فصد و اینجا در ابتدا رادع صرف ضماد توان کرد چون
آرد جو و صندل و گلاب و آب کاسنی و سرکه و اگر ضرورت شود قدری کافور نیز
داخل نمایند و اگر از بلغم بود نشان او کثرت ثقل ست وتپ نابودن بلکه آنکه بلغم شود
باشد و سپیدی روی و زبان و براز و قلت وجع علاج در جمیع مدرات بکار برند
و در منقی مسهلات و بعد اسهال ادرار تعدیل نمایند و اگر از سودا بود صلابت
در آن محل پیدا شود و علاجش تنضیج ماده است بمنضج و تضمید بیرون و طی و بعد
نرم شدن تنقیه بمسهل مدر سودا دادن و اگر مناسب بود فصد کنند که سریع النفع
ست و شیر شتر یک پیاله بقند شیرین کرده فایده تمام دارد بشرطیکه حرارت نبود وفایده
اگر ورم جگر بسبب ضربه یا سقطه عارض شود رگ زنند و گل ارمنی یک درم سائیده
بلعاب اسبغول بدهند و راوند و گل ارمنی و حب الآس در شراب مجرب است
و این ضماد بر نهند نخود و تشتر راوند هر یک سه درم مومیائی دو درم کوفته و بیخته
بروغن بنفشه یا هر روغن که باشد بسرشند و ضماد سازند و دیگر تدابیر حسب حاجت
از آنچه مذکور شد بکار توان بست **فصل ۹** در ورم عضلهای شکم و این ورم
از یکطرف اگر بود و هردو طرف ثانی باریک مطول باشد یا بعرض اما هرگز هلالی
شکل نبود بخلاف ورم جگر علاج فصد کنند و مسهل دهند و رادعات صرف در ابتدا
ضماد سازند بلاخوف تحجر ماده و در انتها محلله فقط ضماد نمایند بلاخوف انحلال قوت

زیراکه مرض در عضو رئیس حاصلست که رداوع ومحلل فقط ممنوع بود وهرگاه پخته شود
زود با آهن بشگافند و انتظار نکشند که خود سر کند یا بادویه منفجره شکافته گردد زیراکه
خوف ست که عضله و صفاق را فاسد سازد یا باندرون سرکند **فصل ۱۰** در دبیله
کبد و تدبیر این همانست که در ذات الریه و دبیله معده گذشت و آنجا که ماده بجانب
روده مایل بود مسهل خفیف دهند واگر بطرف گرده مایل بود مدر دهند و اگر بفضای
جوف ریزد منذر باستسقا بود و تدبیر زقی کوشند و بدانکه هرگاه ورم بعد
پختن فرو شود و اعراض خفت گیرند مع دلک ریم در بول یا براز بروز نکند یا کند اکثر
توان دانست که ماده بفضای جوف میریزد **فصل ۱۱** در شور سطح کبد و نشان او
وجود آثار سوء مزاج گرم جگر ست مع الحرقة و باشد که بر جلد انسان نیز ظهور شود و باشد که
گاه گاه قشعریره ناقص افتد و علاجش همانست که در سوء مزاج حار یاد گذشت
فصل ۱۲ در خفقة الکبد و این مرضی ست که جگر بطپد بحرکتی اختلاجی و دریابد که
گویا کسی سیده در جگر بزودی این حال زائل گردد و سببش سده جگر ست و
علاجش تفتیح او و فصد اسیلم ازراست نافع تر **فصل ۱۳** در حصاة الکبد
نشان تولد سنگ ریزه در جگر آنست که بعد هضم غذا در معده ثقل افتد و خلد و درد
در جگر پیدا بود و باشد که در محل ورم سختی نیز بلمس یا بنظر محسوس گردد و اکثر ست که
چون باسلیق یمین بگشایند و خون را امتحان نمایند زیر خون چیزی شبیه ریگ
بنماید بشرطیکه رگ وسیع گشاده شود و علاجش از حصاة کلیه جویند **فصل ۱۴**
در تصغر الکبد و نشان وی همان ست که در صغر معده گذشت و کذا تدبیر
وایضا درین جا باید که تنقیه جگر ملحوظ بود و بکلینات و مدرات **فصل ۱۵**
در انقسام کبد یعنی اسهال جگر و وی شش گونه است یکی قیحی و
او شکافتن دبیله جگر ست و تدبیر او در دبیله گذشت دوم غسالی و

سبب او ضعف جگرست و تدبیر ضعف نیز ذکر شد و بو علی خوردن مویز را در دفع
اسهال مجرب گفته سوم دموی و او قسمی ست بر دو سقطایی یا کبدی سببش
اگر امتلای خون بود بی وقوع تفرق اتصال خون کثیر دفعة بر آید هر گاه که
آید اما و دیر دیر آید و دیگر آثار امتلا پیدا بود و اگر تفرق اتصال بود از امتلا یا ضربه
یا سقطه یا جز آن خون بلا توقف همی آید هنگام خلو معده و امعا و دیگر آثار موجبه
ظاهر باشد علاج در امتلا حبس نشاید کرد مگر عند الضعف و هم اندر ابتدا فصد نمایند
و با بالها کوشند بر بط اطراف و جز آن و خون کمتر گیرند بکرات و اگر بقبض حاجت
آید قرص کهربا بشیرهٔ تخم خرفه و آب لسان الحمل دهند و تقلیل غذا فرمایند و در تفرق
اتصال امتلا تدبیر همین ست و در غیر امتلایی زوال سبب کردن و قرص نفث الدم
که راوند در ان افزوده باشند هم چند یک جز اثر تمام دارد در قبض و التیام چهارم
صفراوی و نشان او وجود علامات حرارت جگرست و علاجش از سوء مزاج
جگر جویند و قبل از تنقیه و تعدیل حبسش قطعا نکنند تخم صندیدی سبب او احتراق خون
و دیگر اخلاطست در جگر و علامات و علاجش همانست که در صفراوی بگذشت
و بر آمدن زرداب با سهال درین جا لازم ست و تضمید صندل و گلاب بر دل و
جگر واجب و فصد اسیلم راست نافع خشتم حاد ثست یعنی شبیه بدرد آید
و سبب او نیز یا شکافتن ورید کبد است یا گشادن سده جگر یا احتراق شدید
که در جگر افتد و علاجش حسب سبب بدانچه گذشت توان نمود **فایده** فرق
در اسهال کبدی و اسهال معدی از علامات خاصهٔ هر عضوی پوشیده
نیست مع ذلک بدانند که انچه از کبدست بد بو نباشد و اکثر بدور می آید
و در خلو معده کم میکند و بی درد می باشد و هزال و ضعف روز بروز ظهور
فاحش مینماید بخلاف معوی اما کبدی چون دیر پاید اسهال معوی نیز احداث مینماید

ای قیام کبدی که از صفرا و صدید و خاشرا افتد ۱۲ طب اکبر

فصل ۱۶ در آن زمان آثار سبح مرکب میگردند با علامات کبدی و علاج نیز مرکب باید کرد
در سوء القنیه و وی مقدمه استسقاست و نشان او ظهور تهیج ست در وجه و
دیگر اعضا و آثار ضعف جگر هویدا بودن و علاجش همانست که در استسقا
بیاید اما چون مرض قوی نیست از ادویه نیز آنچه غیر قوی بود بعمل آرند و بهترین
تدابیر سفر حجازست و پیاده رفتن و چون بدانند که مستحکم شد و با ستسقا می انجامد
شیر شتر دهند خاصه از شتر اعرابی یا بول شتر دهند مع و انگبین سکنجبین و از دواکه
انار نافع ست و از آب سرد احتراز لازم و عوض آب بر عرق کاسنی و
بادیان اقتصار واجب و آنجا که احتباس حیض یا خون بواسیر سبب بود بدا
کوشند که احتباس بگشاید بمدرات و اضمده و اگر نگشاید بضرورت فصد کنند اما خون کمتر
گیرند انهم بعد مسهل خفیف دادن **فصل ۱۷** در استسقا و وی سه گونه است
لحمی و زقی و طبلی آنرا که برآمدگی در ظاهر بدن بود لحمی گویند زیرا که ماده گوشت
بود و آنرا که برآمدگی فاحش در شکم باشد خواه بدیگر اعضا هم بود یا نه اگر ماده
آب بود که در پرده های شکم افتاده باشد زقی خوانند زیرا که شکم درین چون مشک
پر آب پیدا شود و اگر ماده او باد بود طبلی نامند زیرا که شکم درین طرز تخبیده بود و بدست
زدن چون طبل آواز میدهد علاج نخستین ازاله سبب نمایند و تقیه و سکنجبین و
تعدیل جگر کوشند و هرگاه حرارت باشد بدانچه بهر جگر گرم گفته شد تسکین آن نمود پس
تبدیر استسقا کوشند و آن اسهال و ادرار و تعریق ست و اندفان و تضمید بمجففات
و احتراز از هرچه بسیار گرم بود لازم شمارند و همچنان از آب سرد نوشیدن و اگر صبر
نبود از کوزه تنگ تا شوره قدری نوشند بمص و باید که آب مطبوخ بود خصوص با سرکه
و اگر عوض آب عرق کاسنی و بادیان نوشند نیکو نسبت انهم کمتر بهتر بالجمله قدر
آب در تمام روز زیاده از سه چند غذا نشاید و قدر غذا نشستم حصه از حال صحت

باید و نافعترین چیزها خوردن انار است هر قدر که تواند بخورد و تغذیه بگوشت مرغ
یا گوسپند جوان یا نخود پخته و بسماق ترش داده سازند و تا ممکن بود جنس حبوبات
ندهند و اگر ضرورت باشد برنج مجوز است و نان که انیسون و بادیان در و باشد
همراه کباب یا شوربای گوشت و آنرا که ضعیف القوة شود و بخوردن نان معتاد باشد
از نان خشک غذا سازند بهتر باشد و انفع ترین تدابیر نوشیدن شیر شتر است
خاصه که اعرابی باشد خصوص که عوض غذا و آب به همین بسنده کنند و باید که
روز نخست چهل درم شروع کنند و هر روز ده درم بیفزایند تا آنقدر که طبع تحمل کند
و هنگام شرب شیر احتیاط نمایند تا شیر در معده نبندد و بدو دینه و حب سکنجبین از
مانعات تجبن لبن است گاه گاه همی دهند و شرب بول شتر و بول بز
نیز نفع دارد و مسهلاتی که در لحمی دهند حب آن است و اگر با حرارت بود مطبوخ
هلیله و شربت گل مکرر در زرقی کاکلانج اگر بی حرارت بود حار دهند والا بارد و هلیله زرد
نیز نفع کلی دارد و در طبلی نیز حسب مزاج از مسهلات مذکوره دهند و در جمله بعد
تنقیه بهر تقویت جگر قرص انبرباریس و مانند آن و بهر ادرار قرص بادریون
و استعمال آن باید که بریک مدر لزوم ننمایند بلکه تجدید همی نمایند تا طبع بیک چیز
مالوف نشود و هر دوائی که باشد بسیار بسایند تا سریع النفوذ باشد تکرار و طریق
تعریق آنست که بوره ارمنی به روغن بابونه آمیخته بر بدن طلا سازند یا نمک با رب
سازند و با پیه گاو بر آمیزند و بمالند و اگر بیشتر مطلوب بود بحمام خشک نشانند و
عرق همچنین بچینند و اگر در تنور فاتر که در رو توان نشست بنشانند و عرق بچینند به از
حمام باشد و طریق اندفان آنست که بیمار در ریگ سپید و بریگ نیم گرم آنرا در پوشند
و چون ریگ سرد شود دیگر اندازند تا که برداشت کند و این عمل فجاة تخفیف در
ورم میدهد و اگر برآمدگی در عضوی بود همان آید فین بر رل نمایند و همین

عمل دارو نشست بآفتاب نشستن و بآب چشمهای گرم و بآب دریا شوربید نشستن و نمک را اگر بآب بگدازند و چند روز در آفتاب گذارند بجای آب دریا باشد و ضمادی که آب را بچیند و خشک کند منبت آرد و حلبه حزیز حمام راعی عاقرقرحا شحم عتیق باهم بسرشند و ضماد نمایند در لحمی بر تمام بدن و در زقی بر شکم و در طبلی بر اطراف و بدانند که در طبلی بعد تنقیه بتحلیل ریاح کوشند بدانچه در نفخ معده گذشت و از سداب خشک و تخم حرمل و بادیان و کرفس و بوره و شیطرج و آب سداب شیاف حمره سازند و بدبر حمول فرمایند و در زقی بعضی بزل می کنند و زرد آب بیرون آرند و این کثیر الخطر است و طریق طبخ آب بسرکه چنانست که آب خالص حصه بگیرند و یک حصه سرکه انگوری کهنه آمیزند و بجوشند تا سوم حصه از مجموع بماند سرد نمایند و بکار برند و این آب مسکن تشنگی است و بدانند که سرکه در ازاله عطش مستسقی و تفتیح سده سودمند است خاصه در چار روز شک نیز النفع اما اگر با سرفه بود ترشی نباید داد و همچنان با هر عارضی که جمع شود رعایت آن نیز ملحوظ دارند و این طلا در زقی بر شکم نهند بوره ارمنی بیخ سوسن قسط و ماميثا هر یک سه درم تخم کرنب هفت درم اشنگ بز پنجاه درم آرد جو سرگین گاو هر یک شصت درم بسایند و بآب بادیان یا کاسنی بسرشند و بر شکم طلا نمایند

فائده استسقای طبلی چون مزمن شود و صلابت بهم رساند اگر پیدا با بر مریض بهبود روی نماید و بجز بر آمدگی شکم مکروهی نباشد مسمی سکیر و دو تحجین و درین وقت چیزهای ملین ضماد نمایند و چون صلابت نرم شود بابونه و اکلیل الملک و مرزنگوش و صعتر و تخم سداب و چند بید ستر و خاکستر ظرفا و نطرون کوفته و بیخته بآب سداب و بول شتر آمیخته بر شکم ضماد نمایند تا تحلیل کند و هر گاه در استسقا دوا سود ندهد داغ دهند پنج جای یکی بر فم معده دوم بر جگر سوم بر سپرز چهارم بر قعر معده پنجم

پنجم بالای ناف اگر مریض قوی بود یکبار کی دهند والا متفاریق

باب ۱۵

فصل ۱

در یرقان و امراض طحال اما بیماریها مراره و ضمن یرقان گریانند

در یرقان و هی آنست که رنگ بدن زرد شود یا سیاه اول را با صفر و ثانی را با سود

موصوف بسازند یرقان اصفر اکثر از جگر و مراره بود و اسود از سپرز و هر یک بقسمی

گفته آید قسم اول در یرقان اصفر و این چند گونه است یکی آنکه بسبیل بحران افتد

و نشانش وقوع آنست در تبهای صفراوی و در ایام باحوری علاج این وقت

ظهور صفرت اداء طبیعت ست اگر قصوری در عمل او بود والا بر طبع گذارند

آنچه مدد کند طبع را بر دفع ماده بجلد دخول آب گرم ست و شرب سکنجبین فقط

یا با شیره کاسنی و بعد اتمام در اغلب صفرت خود بخود زائل بشود و گرنه آنچه

مجملی جلد ست بکار برند دوم آنکه از سوء مزاج گرم جگر افتد و علامات و علاجش

از مبحث سوء مزاج جگر جویند و این قسم در اکثر با سبب تا خس باشند سوم آنکه از سوء

مزاج گرم مراره افتد و نشان او آنست که دفعةً پیدا آید و بول نخست سپید بود

بعده زرد شود و پس از آن سیاه و غلیظ گردد و آثار سوء مزاج جگر و شدة ان

هیچ نباشد و اشتها بحال بود علاج سکنجبین با شیره کاسنی دهند و دیگر تدابیر که

بگرمی جگر نفع دارند بعمل آرند چهارم آنکه از تورم مراره افتد و نشانیش لزوم تپ

قی ست و خشونت زبان و تهوع و علاجش علاج ورم جگر ست پنجم آنکه از گرمی

تمام بدن و رگها افتد نشانش گرمی ملمس بدن است و قبض طبیعت و حکه و بثور بدن

و همه آثار گرمی پیدا بودن علاج اگر ساذج بود تبرید و اگر مادی بود تنقیه و تعدیل عام

کفایت کند حسب حاجت تدهین ادهان مرطبه و دخول آب زن طب نفع تمام دارد

ششم آنکه از انسداد مسام افتد و تقدم سفر در گرما و وصول غبار و خاک بر بدن

بران گواهی دهد علاجش تفتیح مسام ست بغسل در حمام و جز آن بطبیخ بنفشه

واکلیل و بابونه و خطمی و سبوس هفتم آنکه از ورم جگر افتد و آن گذشت هشتم
آنکه از سده جگر افتد و آن نیز گذشت نهم آنکه از گزیدن حیوان زهردار یا از
تناول ادویه سمیه افتد و علاج دفع اثر زهرست بهر چه مناسب آن بود و اقراص
کافور و دیگر مبردات و جدوار و تریاق فاروق و زرباد نفع دارد دهم آنکه جرم
مراره ضعیف شود و صفرا را از جگر جذب نکند و بدان سبب یرقان افتد و نشان
او غثیان و قی صفراویست و طبع قبض بودن و براز منصبغ یا قلیل الصبغ بر آمدن
و علاجش همانست که در ضعف جگرست یازدهم آنکه از وقوع سده در مجری
که فیما بین جگر و مراره است افتد علاجش همانست که در ضعف مراره رفت و براز
بتدریج سپید شدن علاجش علاج تفتیح سده جگرست دوازدهم آنکه از حدوث
سده در مجرائی که میان مراره و امعاست افتد و نشان او آنست که براز دفعة
سپید شود و طبع بقبض آید و علاجش نیز تفتیح ست و حقنه نافع تر و درین نوع
سدهی مغز فلوس در آب کرنب حل کرده و در روغن بادام تلخ آمیخته خورانیدن
بغایت مفید ست سیزدهم آنکه درین دو مجری گوشت روید یا ثؤلول بر آید
و نشان او همانست که در سدهی گذشت ولا علاج له چهاردهم آنکه از قولنج
بلغمی افتد بواسطه بلغم لزج بر دهن رگی که با امعا آمده است و منصب صفراست
و علاجش حل قولنج ست **فائده** بعد قطع سبب اگر ازاله صفرت چشم
خواهند بسرکه کهنه استنشاق نمایند در حمام و سرکه و گلاب با آب انار ترش
در چشم چکانند و بطبیخ افسنتین غرغره نمایند **قسم دوم** در
یرقان اسود و آن را یرقان سندی نیز گویند و آن هم چند گونه است
یکی آنکه از دفع طبیعت افتد بسبیل بحران امراض طحال و خفت عقبان لازم
ست و علاجش مدد طبیعت ست اگر محتاج بود بدانچه گذشت در اصفر و تدهین

باهتمام برخوردار ۱۲

بروغن بابونه و شبت مفید دوم آنکه از وقوع سده در مجری که فیما بین جگر و سپرز است
افتد سوم آنکه از وقوع سده در مجری که فیما بین سپرز و فم معده است افتد و نشان
این هر دو آنست که یرقان بتدریج پدید آید و ثقل جگر و سقوط اشتها بتدریج
در اول و گرانی سپرز و سقوط اشتها یکبارگی در ثانی لازم است و علاجش
تفتیح سده است به مسهلات و مفتحات و فصد باسلیق یا اسیلم ایسر انفع چهارم
آنکه از احتراق خون افتد بواسطه وقوع حرارت مفرط در جگر و علامت و علاجش
از سوء مزاج جگر نمایند پنجم آنکه از ضعف سپرز افتد خواه ضعف در جاذبه او بود یا
در ماسکه اش اما نشان ضعف جاذبه سپرز سقوط اشتهاست و سپیدی چشم
تکدر نمودن و نشان ضعف ماسکه او خروج سوداست بقی و اسهال مع عدم
آثار زیادتی سودا در بدن علاجش از ضعف طحال جویند ششم آنکه از ورم طحال
افتد و آن نیز گفته آید هفتم آنکه از سوء مزاج بارد مفرط جگر افتد و تدارک آن از مبحث
جگر نمایند **فائده** هرگاه یرقان زرد با سیاه جمع شود باید که از هر دو دست رگ زنند
بفاصله سه روز و مطبوخی که مخرج صفرا و سودا باشد طبع را نرم نمایند پس آنچه غالب
بود رعایت در تعدیلش بیشتر مرعی دارند و باصلاح جگر و سپرز کوشند **فصل ۲**
اندر سوء مزاج طحال یعنی سپرز و هی اگر حار بود سوزش سپرز و بودن بول و براز
سرخ مائل بسیاهی و دیگر آثار حرارت هویدا بودن و اگر بارد بود قراقر در آن محل
پیدا باشد و آثار برودت هویدا و گرسنگی ساقط و اگر یابس بود صلابت سپرز و غلظ
خون و نحافت در بدن ظاهر شود و اگر رطب بود جابجا سپرز گرانی محسوس کند بیمار
و لون بدن اسربی شود و علاج در سوء مزاج تعدیل فقط و در مادی مع التنقیه باید کرد
بدانچه در جگر گذشت مگر آنکه ادویه موضعیه در اینجا بر سپرز نهند و فصد از دست چپ
کنند و این ادویه بسپرز نافعند و رجار آب عنب الثعلب و آب برگ بید و آب

کند و شربت حبلیه با سکنجبین و بهر بلیین مطبوخ هلیله و مغز فلوس و عند شدت حرارت قرص
کافور که بوره و اسقولوقندریون باشد و در بارد آب کرفس با سکنجبین بزوری
خار و شکت بر نهار و آب ترب و تریاق اربعه و گلقند و پوست بیخ کبر با سکنجبین
بزوری و در یابس شربت بنفشه و ماء الجبن و مانند آن هرچه مرطب بود و شربا
و ضمادا و اگر بارد بود فصد و مسهل سودا مقدم دارند و در رطب از گل سرخ
و بیخ کبر و راوند و سنبل و لک و زرشک که با رب ساخته باشند اقراص سازند
بر بندند و مخففات ضماد نمایند و بهر بلیین حب ایارج بکار برند و هرگاه ماده مرکب بود علاج
نیز مرکب کنند و آنچه در پاک کردن سپرز بارد رطب مقررست پوست بیخ کبر است
و افتیمون مساوی کوفته بیخته بعسل سرشته و در ورم بر بندند و آنچه از ترکیب بود و
یابس افتد از اجساد و غلظت طحال نامند و جدا باید **فصل ۳۲** اندر ورم
طحال و وی اگر حار بود تپ لازم باشد پس اگر دمویست بنوبت ربع اشتداد
کند و اگر صفراویست بدو رغب و دیگر اعراض هر یک پیدا بود و اگر بلغمی بود وجع
الطحال خوانند و اگر سوداوی باشد صلابت و حجارة الطحال خوانند و نشان رطوبت
و یبوست در سوء مزاج گذشت علاج حب اخلاط تنقیه نمایند و تعدیل و در حار آرد جو
و برگ کرفس و آب عنب الثعلب ضماد کنند و در بلغمی خاکستر چوب درخت انگور
با روغن گل آمیخته یا خاکستر سرگین بز سه حصه و خاکستر بیخ کبر یک حصه بسرکه
طلا سازند و در سوداوی اشق در سرکه گداخته یا سداب و بلوط و بنه بسرکه سرشته
یا نخاله در سرکه جوشانیده و اشق در آن آمیخته طلا سازند و گفته اند که اگر از چوب
گز ظرف سازند و طعام و آب در همان ظرف بخورند در چهل روز سپرز بگدازد و
اگر پر سیاوشان و برگهای بالیس و تخم بنجنکشت مساوی کوفته بیخته بعسل سرشته
و در ورم بر بندند سپرز بگدازد و انجیر بسرکه نهاده و کبر بخل خوردن سود و مطحول

طحول را هر صبح سه کف از بول خود نوشیدن اثر تمام دارد و اسپیلم از جهت
تلیین صلابت برا هم مفید و نفع مند است و جبادة فصل ۴ در تنقیح الطحال
و بدانند که ورم سپرز در اکثر به تحلیل میرود و یا صلب میگردد و نادر باشد که پخته
شود و ریم کند و نشان استحاله ماده او بعد وجع ماخیس است و ظهور اجسام غریب
در بول مع النتن و باشد که ریم او به معده گراید و در قی و براز برآید و ریم این
روی می باشد و علاجش همانست که در قبیله کبد گذشت و در داون مدرات
رعایت مزاج لازم دانند و اگر بعد تنقیح صلابت باقی بود اضمده ورم سوداوی
او بکار برند و در جمله از قابضات پرهیزند و هر گاه ورم صلب مزمن شود و بدوا
نفع نگیرد داغ نهند بدینطریق که پوست شکم را که بالای طحال است بقصاره معلق
سازند و بالتی آهنی دراز که سر او دو شاخ بود دو داغ دهند و قریب یکدیگر دو داغ
دیگر نهند تا در سه کرت شش داغ حاصل آید و اگر آلتی سازند شش قبه وار که در
یک دفعه شش داغ دهد شاید فصل ۵ اندر ضعف الطحال بدانکه ضعف
اگر در جاذبه او بود اشتها ساقط شود و امراض سوداویه پدید آید و اگر در ماسکه بود
اسهال و قی سوداوی روی نماید و اگر در هاضمه بود اشتها زیاده شود و یا اسهال سوداوی
افتد و اگر در دافعه بود سپرز بزرگ شود و اشتها ساقط کرده علاج جهت تقویت
افسنتین سنبل گل نارجیل فقاح اذخر بیخ کبر کلسنج مقل نرم بکوبند و بآب
برگ طرفا یا بآب سداب بسرشند و سرکه افزوده ضماد سازند و سپرز را بمالند بخرقه
درشت و محاجم بغیر شرط نهند فصل ۶ اندر سده الطحال و نشان او ثقل در
سپرز محسوس شدنست و آثار ورم نابودن علاج هرچه در باب سده جگر گفته شد
قوی ترین او و بیاو بکار برند و سکنجبین بزوری و قرص کبر بغایت مفید است
فصل ۷ در نفخة الطحال و هی از ضعف هاضمه واقع شود علاج سپرز را تقویت دهند

طحال

و سبوس و کاورس و نمک تکمید کنند و بوره و پودینه و سداب بسرکه و غسل ضماد
سازند و محاجم ناری گذارند و سفوف حرف خورانند **فصل ۹** در حجارة الطحال
و نشان او بر آمدن ریگست در بول و جلش و سپیدی ریم نمودن و دیگر اعضا سالم بودن
علاج انجیر مخلل خورانند و ضمادها نهند و مدرات و کاسرات که در کلیه و مثانه است
بکار برند

باب ۱۶ در امراض امعا یعنی رودها

فصل ۱ در زلق الامعا

و وی آنست که طعام از معده زود بیرون آید و سبب او اگر طعم ورشور بود در سطح درون
امعا آثار حرارت پیدا باشد و طعام چون برون آید درد کند و برد و آب رقیق مختلط آید
و علاجش فصد است و اسهال صفرا و تسکین بمبردات شربا و حقنا و سفوف زلق
الامعا ضوری نفع تمام دارد و اگر طعم ورشور بود در سطح برونی آن و غدغه و لذع
در احشا پدید آید و وجع گاهی بر ناف بود و گاهی زیر ناف و گاهی در پهلوها و
طعام غیر منهضم بر آید و علاجش سوای حقنه همان است که گذشت و تضمید بمبردات
زیر ناف و درینجا انفع و اگر رطوبت باشد که سطح داخلی امعا را املس گردانده خروج
رطوبت با طعام غیر منهضم گواهی دهد علاجش اسهال و قی است و درینجا حب
ایارج نفع تمام دارد و کذلک هر دوائی و هر تدبیری که بود مجفف بود و اگر سوء مزاج
رطب ساذج بود که با امعا افتد آثار رطوبت پیدا بود و با طعام هیچ رطوبت
بر نیاید و علاجش سفوفهای مجفف است و روغن گل بر شکم بمالند و اگر
خلط صفراوی بود آثار او پیدا بود و علاجش تنقیه است و هلیله زرد
نفع تمام دارد و اگر بلغم و صفرا بود آثار هر دو پدید آید و تقدم تناول
هر کدام گواهی دهد و علاجش تنقیه صفرا و بلغم است و این سفوف کثیر النفع است
هلیله زرد دو درم حب الرشاد حب الآس سماق گزمازو هر یکی یک نیم مثقال همه را
نرم بکوبند بغیر حب الرشاد شربتی دو درم و اگر ضعف در امعا پدید آید بود

وقوع فالج یا ورعشه با سعال آثار استرخا پیدا بود علاجش از فالج بگیرند واگر شرب
مسهل قوی موجب زلق بود چهار تخم بریان کرده بروغن گل چرب ساخته بدهند
واگر حب الرشاد در وقوع بجوشانند تا بسته گردد بخورانند زود عمل کند **فصل ۲**
در اسهال دموی که مبدا او نفس امعا بود دموی دو گونه است یکی آنکه زود زود بخراشد
و آنرا سحج گویند دوم آنکه رگهای روده باز خون پر شوند و چون رگی از رگهای
مذکور بگشاید بی خراش این فصل بدو قسم بیان کنم **قسم اول** در سحج و سبب او
اگر صفرا بود نشان وی است که نخستین اسهال صفراوی افتد بعده صفرا با خراطه
مختلط آید بعده با خون و خراطه و لزوجات و دیگر آثار حرارت پیدا بود علاج در ابتدا
رب غوره و رب انار و مانند آن چیزی قابض ترش دهند و اگر ماده کثیر بود تنقیه او
نمایند پس از قطع سبب لعابات و مغریات نوشانند و شیره تخم خرفه با گل ارمنی اثر تمام
دارد و سفوف مقلیاتا بدستور و هرگاه قبض زودتر مطلوب باشد تخمها را بریان
نمایند و با تنگ فقط نافعترست هم بهر قطع ماده و هم بهر سحج و اسهال و آنجا که درد
شدید باشد چهار تخم یعنی اسبغول و ریحان و کنوچه و بارتنگ در آب گرم
لت کنند و لعاب از آن بگیرند و روغن گل اندکی آمیزند و بنوشانند و اگر بلغم بود
تقدم اسهال بلغمی گواهی دهد و بیشتر عقب زکام و نزله افتد علاج نخستین قطع
سبب کنند با استفراغ و منع انصباب و بعده مغریات دهند چون تخم ریحان و امثال
آن و هلیله سیاه بروغن بریان کرده کوفته بیخته بقدر سه ماشه هم چند آن قند سفید
آمیخته بخورانند نفع کلی میدهد و اگر سودا بود نشان او پیچش دائمی است و گر شدید
و بیرون سودا مع خون و خراطه و براز علاج بعد قطع سبب تقویت سپرز کوشند و
تخمهای لینه و سفوف الطین دهند و اگر ثفل غلیظ خشک بود که امعا را بخراشد
نخشونت تقدم قبض شکم و تناول یابس قابض و برآمدن ثفل خشک گواهی

ودر علاج آن مرطبات وملینات دهند چون لعاب بهدانه واسبغول وشربت بنفشه
بروغن بادام ومانند آن وهرگاه امعاء از ثقل پاک شود وسحج باقی باشد قابضات
مناسبه باید داد اما پیش از تنقیه امعاء زنهار قابض ندهند که سخت مضر است واگر
ادویه سمیه بود که تناول آن اتفاق افتاده باشد چون زرنیخ ونوشادر وکچله وجز آن
علاجش قی است وشیر تازه وحسوها نوشانیدن واگر شرب ادویه مسهله بود علاجش
بمغریات ومبردات کنند ودفع آن بدین انواع انفع است **قسم دوم** در اسهال
که سبب او گشودن رگ روده باشد نشان وی آنست که خون بیاید یا با اسهال
وبا آن آثار سحج وبواسیر واسهال کبدی هیچ نباشد واین اکثر بعد ورد بود وتحلیل
سحج که وجع در اکثر آن لازم است علاج اگر خون بسیار آید وقوت مساعد بود
باسلیق زنند بعد جهت حبس قرص کهربا وامثال آن دهند وگل ارمنی نیم درم
مع شربت حب الآس یا شربت انجبار نفع بسیار دارد وپوست انار وگلنار ومازو و
گل ارمنی هر سه برابر کوفته بیخته حب سازند ودو درم دهند مجرب است ومحجمه بر
شکم نهادن وچهار ساعت نگهداشتن در منع اسهال مخصوص است **فائده**
تا ممکن باشد مخدرات نباید داد وعند الضروره تا بنشافه کار بر آید نشاید خورد اگر
بدهند اصلاح داده بدهند چنانچه در قرابادینها است **فصل ۳** در خروج المدة
من الامعاء یعنی بر آمدن ریم از نفس روده وسبب او تقرح سحجیت یا انفجار ورم روده
وعلامتش تقدم سحج یا ورم است وعلاجش نخستین احتقان است بحقنه مجلی وبعد
تنقیه مدة بحقنه مدمل صفت حقنه مجلی پوست انار سماق آس از شعیر هر یک نیم کوفته
در آب بجوشانند وپالایند وقدری آهک سرد ناکرده آمیزند وحقنه نمایند صفت
حقنه مدمل صمغ عربی گل ارمنی دم الاخوین عصاره لحیة التیس کاغذ سوخته باریک
بسایند ودر شیره لسان الحمل وتوت خام آمیزند وحقنه نمایند **فایده** آنجا که سبب مده

واین اقوی وقریب بصواب است ۱۲

سبب او هیچ باشد و هنوز باقی بود نخستین انقطاع سبب نمایند بعد تدبیر قرحه فرمایند

فصل ۴ اندر زحیر یعنی پیچش و آنرا علة الدحاجة نیز گویند و عامست که رطوبتی اندک در هر اندک مدت بر می آید و این مختلط باشد با خون یا نه و سبب او اگر ثقل یابس بود که در امعا بند شود و طبیعت خواهد که دفعش کند و آن خود بر نیاید اما رطوبت روده بر آید و او مسمی ست به زحیر کاذب و نشان او آنست که اسبغول و مانند آن از تخمها آنچه بنوشانند برون نیاید علاجش تلیین ست با شربه و حقنهٔ لینه و باشد که آب گرم فقط نوشیدن کفایت کند و زنهار چیزی قابض نشاید داد که مهلک ست لهذا گفته اند زحیر را قبل از تحقیق زوال سبب اگرچه مزمن باشد حابسات نباید داد و اگر بلغم یا صفرا یا سودا بود علامت و علاجش از هیچ چو بیند دیدانند که حقنه و شیاف در زحیر نسبت بشربت و بات نافع ترست و اگر ورم گرم بود که در روده زیرین افتد نشان او احساس ضربان و ثقل ست در ان و باشد که تپ و عسر بول پدید آید علاج رگ زنند و زیر کمر حجامت کنند و غذا کم خورند و مطفیات خورند و چون ماده از انصباب باز ایستد خطمی و حلبه و بنفشه و بابونه برگ کرنب بجوشانند و بطبیخ آن نطول سازند بر مقعد و شکم و آنرا که قی آسان باشد نفع کثیر دارد و اگر سردی مفرط بود که بمقعد رسد تقدم اسباب برودت گواهی دهد و علاجش تکمید آب گرم ست و تدهین بروغن قسط گرم کرده و مانند آن و بر خشت گرم نشستن و دود و حب الرشاد و بریان همچنان ناکوفته بر نهار خوردن اگر رسیدن ایذا بود بمقعد و امعا را از رکوب جلوس چیزی صلب سوم روغن مالیدن کفایت کند و زرده بیضه بروغن گل لت زده درین اقسام و در سائر این اقسام نفع تمام دارد **فائده** هرگاه باشد که در حلو ترشی خورده شود زحیر آرد و تدبیرش شرب شیر تبات است و تخم مرغ نیم برشت مع صمغ عربی و گل ارمنی خورانیدن **فصل ۵** در مغص

یعنی درد روده و وجع در قولنج و ریح و زحیر لازم است و آنجا که درد امعا بدون امتلا
بود حسب السبب تدارک کنند بدانچه ذکر یافته و باید در قولنج و مبحث دیدان و آنچه
بعد تشرب ادویه مسهله پدید آید آب گرم کفایت کند جرعه جرعه بنوشند و روغن گل
مالند **فصل ۶** در نفخ و قراقر امعا و سبب او اگر تناول اغذیه نفاخه باشد
یا بسیار خوردن بارد الکیفیه چون گوشت گاو و میش تناول نمودن علاجش تجوید
غذا و تبدیل معتاد است و گلقند و گلاب نافع و اگر ضعف و برد امعا باشد نشان
او حدوث قراقر است با وجود تناول غذای صالح معتدل المقدار و علاجش تقلیل
طعام و قلاقلی و کمونی دادن و اگر مع اسهال بود جوارش خوزی نفع تمام دهد
فصل ۷ در قولنج و وجع در دبیت شدید که در امعا افتد و با او طبع مطلق
قبض شود یا قدری آید اما بدشواری و سبب او اگر بلغم غلیظ بود تناول اغذیه
غلیظ و حبس شدید گواهی دهد و دل بچیزهای ترش و شور خواهد و علاجش
آنست که نخستین شیافه و حقنه طبع نرم بکنند و بعده بهر تنقیه تمام مسهل نوشانند و
آنچه با وجود اسهال معده را قوت دهد و غثیان دفع کند سفرجلی مسهل است و شهریارا
فائده آبزن و کماد و ضماد قبل از حل طبیعت بکار برند و بعد رفع قبض یک
شبا روز غذا ندهند و بهترین غذا درین شوربای نخوداب است که از گوشت
خروس پیر ساخته باشند و کبک و عصفور و گوسفند جوان نیز مجوز است با توابل حار و
تقلیل آب واجب است و اگر عوض آن بگلاب و عرق بادیان یا ماء العسل اقتصار کنند
بهتر است و اگر باد غلیظ بود وجع مسلی تقدم نفخه و تغذی بنفاخات گواهی دهد و قراقر
کند و در اکثر وجع منتقل باشد و علاجش همان است که گذشت و درینجا تکمید و تحلیل
قبل از حل طبع باک ندارد و روغن شبت مالیدن و کمونی خورانیدن تا نجیح نفع
نفع دارد و دادن ارارود و ماش هندی که بارد و مشهور است آن ساختن و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

برپایه سخته از طرف حاتم بر شکم بستن سریع النفع است و مجربه نارهی بدستور و نوعی است
آرزیحی که بسبب انصباب سودا بر شکم عارض شود چنانچه در مالیخولیا مراقی بعضی را
پدید آید و نشان او آنست که دفعة افتد و شکم نفخ کند و آروغ ترش آید و وجع بشدت
نبود و علاجش تنقیه سودا است و فصد اسیلم نافع بود و تدهین مفید و اگر ورم بود
که در امعا افتد حسب المادة تنقیه باید کرد و آنچه بورم معده گفته شد نفع دارد و بالا
گفته شد که در قولنج نخست بحقنه طبع بگشایند و شرب مسهل نشاید و در ورم بلغمی و رخو
افتد و در سوداوی حقنه که در وی داو دیه بادبر و حیرلی مرغ و روغنها باشد نفع بسیار دارد
و اگر التوای امعا بود یعنی بیجا شدن تقدم حرکت عنیف یا جستن و امثال آن
گواهی دهد و علاجش بجا آوردن است بمالیدن شکم و کمر و بیمار را بر پشت غلطانیدن
و دو دست و پای آن بود آویخته جنبانیدن بنوعیکه مشهور است و عوام بیجا شدن
رود را بیجا شدن ناف تعبیر کنند و آنجا که قولنج التوائی بسبب فتق و قرو افتاده باشد
بعد رد امعا بجایگاهش تدبیر فتق رجوع نمایند و اگر ثقل بود که در امعا بند و علاجش
دفع آنست بمزلقات بنهجی که در زحیر گذشت و بعده اگر بواسطه بقای سبب موجبه
خوف حدوث بود ثانیا ازاله آن نمایند تا عود نکند و اگر اجتماع صفرا بود در جوف
امعا تنقیه کفایت کند و این نادر افتد لقلة المادة و لطافتها و آنجا که بمشارکت عضوی
قولنج پدید آید چون از ورم مثانه و گرده و جگر و رحم و سپرز و جز آن معالجه آن عضو
کوشند و نوعی است از قولنج که آنرا ایلاوس نامند و وی بدترین اقسام است و تهوع
و قی لازم آن و چون محکم شود زبل و قی می آید علاجش همان است که گذشت حسب
سبب بکار برند و در ابتدا این علت فصد نفع کلی دارد خاصه اگر خوف ورم بود یا ورم
موجود باشد **فائده** ادویه که خوردن آن انواع قولنج را سود دهد گوشت بدید
خراطین خشک و کژدم بریان و شاخ گوزن سوخته و اینت و دو انجیر و درد صعب را

در ساعت نتشاند **فصل ۸** اندر حصر یعنی قبض ماندن شکم بی ورود و علامتش
از باب قولنج ظاهرست و شربت بنفشه بروغن بادام نفع دارد **فصل ۹**
اندر دیدان یعنی کرم شکم و وی چهار گونه است یکی دراز و آنرا حیات خوانند
دوم عریض مشابه بدانهٔ کدو و آنرا حب القرع نامند سوم مستدیر چهارم صغیر شبیه
بکرم سرکه و این دو قسم نامی خاص ندارند و نشان دیدان آنست مطلقا که روزانه
لبها خشک باشند و شب تر گردند و لعاب سائل گردد و اما لذع شدن در فم معده
و حالت گرسنگی حرکت تصاعد احساس کردن خاصه حیات است زیرا که محل
تولدش امعای علیاست و کثرت اشتها و خروج کرم در براز گاه گاه خاصه حب القرع
و قسم سوم است و اینها در قولون اعور متولد می شوند و خارش در مقعد
خاصه قسم چهارم است و این در روده مستقیم می شود و اکثر بکودکان می افتد علاج
تشنه و پیران آرند بدین وجه که سه روز شیر تازه نوشانند یا با قند شیرین ساخته
و در روز چهارم این دوا بدهند نشاسته آمیخته برنگ کابلی تقشیر و سرخس و ترید و قنبیل
هر یک پنج درم ترمس و قسط تلخ هر یک هفت درم شیح ده درم نمک هندی یکدرم
کوفته بیخته سه درم بدهند و در حالت شرب بینی بند کنند تا بوی آن نرسد بکرمان و اگر
مزاج گرم بود بنهار دوای گرم نباید داد و در این حالت این دوا انفع است پوست درخت
انار ترش و بیخ آن را بجوشانند و آب آن بنوشانند کرم را بکشد و بیرون آرد
و اگر خوردن دوا متعذر باشد حقنه نمایند و شیاف بکار برند و اگر این نیز مشکل
باشد سماق و اقاقیا و گل مختوم بشراب آمیخته بر شکم طلا نمایند یا بادام تلخ و قنبیل
و ترمس کبر و کرنب بسرکه آمیخته ضماد سازند و نیکوترین حیل بهر کرم خرد آنست که
حنا و موم بهم سرشته شافه سازند و بر دارند و بعد لحظه مقعد طفل را مقابل
چراغ بدارند و کنار مقعد بگشایند و هر چه بران آید بگیرند و زیت انفاق

باب ۱۲

اتفاق و اخراج جمیع اقسام دیدان شود و از بخور زند یا بر مقعد بمالند

در امراض مقعد و وی چند فصل است **فصل ۱** در بواسیر و وی آنست که بر سر مقعد فزونیها پدید آید پس اگر خون ورد داب از آن براید دامی گویند و اگر نه عمیا خوانند و نامهای بواسیر حسب تشابه او بچیزی ماخوذ است چون نخلی و عنبی و تینی و ثؤلولی و تمری و توتی تشبیه بنخل بنا بر کثرت بیخهای ویست و تمری و جز آن بنا بر مشابهت صورت اثمار مذکوره سبب این مرض فساد خونست بغلظت و باشد که از اختلاط صفرا پدید آید بالجمله سوزش و درد و لذع با سور نشان خون صفراویست و حکه و کثرت ثقل و وجع ثقیل و قلت لذع دلیل خون غلیظ حاجت خون گیرند و اگر مانعی بود میان الورکین حجامت نمایند و طبع نرم دارند و باصلاح خون کوشند و اگر خون بسیار آید قبض کنند بقرص کهربا لیکن تا که خون سیاه آید و خوف ضعف قوی نباشد زنهار حبس نباید کرد که خروج او از اکثر امراض امین سازد و اگر باسور ممتلی و باد درد بود و خون از آن نیاید باید که بطبیخ خطمی و شبت تکمید کنند و بروغن شفتالو یا پیه کوهان شتر یا مغز ساق گاو تدهین نمایند بعده آب پیاز و زهره گاو و عصطلیشا بهم آمیزند و بصوف آلوده حمول فرمایند و پیاز فقط گرم کرده نیز تفتیح نماید و بسیار باشد که تکمید و تدهین کفایت کند و بدین مفتحات حاجت نیاید و مرهم سپید جهت تسکین درد مخصوص است و روغن گل زرده بیضه مرغ بدستور و آنجا که باسور بلی درد بود و خواهند که آن را قطع کنند یا خشک سازند نشاید زیرا که قطع خالی از خطر نیست و اگر کنند یکان عدد باسور نگهدارند تا بلی آسیب باشد و بخیر مقل و مر و شحم حنظل و سلخ الحیه و اقماع بادنجان مسقط و میبس است مفرده و مجموعه **فصل ۲** در بواسیر ریحی و وی آنست که در امعا ریح غلیظ متولد شود و درد آرد و آن ریح گاهی باسفل فرود آید و گاهی بجانب پشت و گاهی باطراف

و باشد که اسهال چون آرد و قراقر لازم آن مرض است علاج تنقیه شود و انما یند و حقنه
... دهند و این نفع دارد و پوست بیخ کبر یکجزو صعتر پارسی نصف جزو شربتی
... ورم و دلک و حمام و سواری اسپ و ریاضت سود مندست و فصد باسلیق
و اگر مفید **فصل ۳** در ناصور مقعد و آن قرحه ایست غایر عسر البرء که در
مقعد افتد بطرف روده مستقیم و پیوسته زرداب ازان برآید علاج نخست قرحه
را بنیشتر زند تا زرداب برآید پس شیاف عرب را بآب بسایند و صبح و شام
دو سه قطره بچکانند بر پشت خوابانیده و سرین بالای بالین نهاده تا که دوا خشک
شود و بهمین هیأت بدارند و اگر در ناصور فتیله تواند رفت فتیله با دویه شیاف عرب
آلایند و در آب صمغ کرده نیده بگذارند و اگر میل را به پنبه پیچیده و بجای فتیله
بعمل آرند بهمان طریق بهتر باشد و هرگاه ناصور در روده نافذ باشد و باد و براز ازین
راه برآید و درین وقت متصدی بعلاج نباید شد که خطر دارد **فصل ۴** در ورم
مقعد و وی اگر گرم بود با درد و التهاب باشد و علاجش فصد است یا حجامت
قطن سپید بیضه مرغ بروغن گل آمیخته در تاهن قلعی یا سرب صلایه کرده بهاده
و اگر درد صعب باشد اندکی افیون بیفزایند و بدانند که قی نفع تمام دارد و ملاک امر
تعدیلست باشربه و اغذیه مناسب هرگاه ماده که وی مجمع آرد زود بشکافند بی انتظار نضج
زیراکه اگر زود نشکافند ماده غایر شود ناصور گردد و اگر مزاج سرد بلغمی بود تنها و یا ورم و فقدان
آثار حرارت پیدا باشد و علاجش قی است و مرهم محلل نهادن و اگر پخته باشد بشکافند و اگر
صلب بود ملینات محلله چون پیه بط و مانند آن برنهند **فصل** در شقاق مقعد و علاجش
همانست که در شقاق لب گذشت و احتراز از آب سرد و سرد بیاید و ترش لازم
و کذلک شکم را قبض نباید داشت لهذا گفته اند که درین علت هر صبح شیر تازه
بروغن بادام یا لعاب بهدانه آمیخته باید داد و از اغذیه غلیظ باید حذر

فصل ۶ در استرخای شرج و آنرا استرخاء المقعد نیز گویند و نشان وی خروج ثفل و باد ست بی اراده پس اگر سببش برودت و رطوبت باطنی باشد یا خارجی تقدم اسباب گواهی دهد و تربل پیدا بود و علاجش تنقیه با دهر خینه آبت و تبدیل بدانچه در فالج گذشت نمودن و اگر تورم مقعد بود گذشت علامت و علاج و اگر فسخ یا هتک عصبه بود از ضربه و سقطه یا قطع بواسیر و قوع آن دفعه و تقدم گواهی دهد و لا علاج له

فصل ۷ در خروج المقعد و وی اگر از ورم بود تدبیر وی نمایند و این بعسر براید و اندرون رود و حیله ادخال مقعد متورمه آنست که در طبیخ خطمی و بنفشه نشانند و بموم و روغن چرب سازند و اندر کنند و اگر استرخای عضله ممسکه بود و این بسهولت براید و اندر شود تدبیرش آنست که روغن گل تمام بر مقعد بمالند و سپیده از زیر و کلنار و مازو و شب یمانی و سرمه و پوست انار بکوبند و بیخته سازند چون غبار و بر آن پاشند و بر فاده که داشته بعصابه محکم بربندند

فصل ۸ در قروح المقعد علاج مرهم اسود سائیده نهند و هر چه قوی التجفیف باشد ذرور سازند و در شدت وجع افیون بمالند و اصلاح و دیگر تدبیر همانست که در قروح مطلق ضبط یافته

فصل ۹ در حکه المقعد و سبب او اگر تولد دیدان خرد بود علامت و علاجش گذشت و اگر خلطی بود از اخلاط علاجش تنقیه است حسب الخلط و حجامت عصعص و جمیع سفیده و سرکه و روغن گل بمالیدن نافع

باب ۱۸ در امراض کلیه یعنی گرده

فصل ۱ در سوء مزاج کلیه نشان او وجود آفت ست در محل آن و دیگر آثار حسب حرارت و برودت ساذج بود یا مادی همانست که در سوء مزاج جگر گذشت و کذلک علاجش و در حار کافور نفع تمام دارد اما افراط نشاید که قاطع باه و مولد حصاه است

فصل ۲ در هزال الکلیه علامات آن سپیدی بول ست و هزوران آن

ونحافت بدن وقلت باه ووجع نرم در صلب وور موخر سر لازم بودن علاج
قطع سبب کنند پس جهت فربهی کلیه کوشند باستعمال مسمنات چنانچه در آخر
بیاید ودوا السنجبین نافع ست وادویه مبهیه مفید **فصل ۳** در ضعف الکلیه
ونشان او درد کمرست خصوص عند انحنا وانتصاب وانتقال از پهلو به پهلو
ایضا ضعف باه وقلت تقاضای بول وغسالی بودن آن بعد هضم کبدی و
مائی بودن آن قبل وی دلیل است علاج اگر سوء مزاج سبب بود در تبدیل کوشند
حسب مزاج واگر هزال کلیه باعث او بود معالجه او نمایند واگر سستی جرم کرده
واتساع مجاری وی موجب او بود کثرت مدرات یا افراط جماع یا ضربه یا سقطه برآن
گواهی دهد علاجش منع سبب ست وبه تقویت کوشیدن وهرچه مقوی کبد ست
مقوی کرده است ومعجون لبوب نفع تمام دارد وکذلک اغذیه مبهیه **فصل ۴**
در ریح الکلیه ونشان او وجع وتمدد حوالی کمرست بی ثقل وبی آثار سنگ ودر ریحات
جوع خفت یافتن علاج زیره وشبت وتخم سداب وبابونه بر کرده ضماد کنند
شربت نزور نوشانیدن وآنچه بادشکن ست خوردن ومالیدن نفع دارد وتجوید
هضم مفید **فصل ۵** در وجع الکلیه سبب آن یا ریح باشد یا ضعف یا ورم
یا حصات یا قروح که در گرده افتد علاجش ازاله سبب ست ودر جمله از طبیخ بابونه
شبت وخطمی وبرگ کرنب آبزن ساختن نافع ست **فصل ۶** در ورم الکلیه
علامت وعلاج وی حسب ماده همان ست که در ورم جگر گذشت ووجع موضع کمرگاه
لازم اینست پس اگر ورم در کلیه ایمن بود درد اندکی بالاتر باشد واگر در ایسر
بود پست تر باشد زیرا که گرده راست نسبت بچپ بلندتر ست وشدت درد
دلیل انست که گرده از انجا که نزدیک نعشا وعلائق ست ورم کرده بماده گرم
واگر ورم در مجاری بود عسر بول پیدا بود واگر در نواحی روده بود

بود و دردی غایر بود و باشد که قولنج آرد و ورم گردد که مزمن شود فصد باسلیق نفع تمام
دارد **فصل ۷** در قروح الکلیه و نشان او خروج ریم و خون و قشور است در بول و
دبول و وجع در گرده و علاجش تعدیل خلط است و فصد از جانب عضو ماؤف
کردن و درینجا مسهل قوی نخورند بلکه ملین سکنجبین است و بعد از تعدیل
و فصد مدرات دهند حسب حرارت و برودت و بعده ملات نوشانند و قرص کاکنج
نفع تمام دارد و بنادق البزور سود مند **فصل ۸** در جرب الکلیه و نشانی وقوع
خارش و دغدغه است درانموضع و علاجش تنقیه است قی در بنفشه دو بار لازم داشتن
و شربت بنفشه نوشانیدن شیاف ابیض بروغن بادام در احلیل چکانیدن و بنادق البزور
خورانیدن **فصل ۹** در ذیابیطس و این مرضی است که آب بمجرد نوشیدن از راه بول
بیرون آید و بعد تغیر حسب حرارت و برودت پوشیده نیست در حار قرص کافور و
قرص طباشیر و قرص ذیابیطس و در بارد شیر و دیطوس و معجون ماسک البول باید داد
فصل ۱۰ در حصاة در بول که در گرده متولد شود و این مرض اکثر بنوبت اشتداد میکند بعد
یک ماه و یک سال یا کم و زیاده و علامت وی ثقل و تمدد قطن است و صفرت یا حمرة
بول و خروج سنگ و ان گاه گاه و غلبه درد و نزد استلای امعاء و انجا که سنگ بود اعراض
بشدت باشد و در یک نجفت علاج سخت قی فرمایند و بعده بدر و مسهل مناسب
پردازند و منقیات خورانند و عند شدت وجع در آبزن که در وجع کلیه گذشت
نشانند و معجون عقرب و معجون حجر الیهود در تفتیت اثر تمام دارد و پرهیز
از مغلظات و تخوید بتهم لازم شناسند و کذلک از خلو یا ضت کردن و بحمام
مستعمل رفتن و جماع کمتر کردن و بر بستر کتان خفتن و آب سرد در اثنای طعام
و بر نهار و گاه گاه نوشیدن مانع تولد حصاة است **باب ۱۹** در امراض مثانه
فصل ۱ در ورم مثانه و وی اگر حار بود وجع در عانه بشدت بود مع التحس

والاستفاغ وتپ گرم وعسر البول پیدا باشد وعلاجش فصد باسلیق ست ودر ابتدا
وبعد سه روز ترک مالبص زدن وطلین مبارک دادن بآب عنب الثعلب ودر ابتدا
زنهار مدرات قویه ندهند ودر روادعات صرف قطعا ضماد ننمایند خصوصا دموی و
هرگاه ماده روی بتجمع آرد در تنضیج وانفجار وتنقیه بعد از اندمال کوشند چنانچه قاعده اورام
اعضای باطنیه است واگر بارد بود از صلابت ولین ورم ودیگر آثار که مخصوص بلغم و
سوداست توان دانست که سوداویست یا بلغمی علاج در بلغمی قی وحقنه حاده وشستن
در آبزن محلل ونوشیدن مدرات حاره مع ماء العسل وخیارشنبر نفع دارد ودر سوداوی
چیزهای ملین ضماد نمایند وتطول سازند وآب کرنب وآب نخود نوشانند وازتخم خیارین
وبهیدن وانیسون وپرسیاوشان وحلوس خیارشنبر جلاب سازند وروغن بادام
آمیزند وبدهند وقطعا در ادرار مبالغه نکنند که ضرر دارد وبعد ظهور نرمی در ورم فصد
صافن یا باسلیق نافع ست **فصل ۲** در قروح مثانه ونشان او خروج ریم شور ست
در بول ونتن بول وعسر وحرقت آن علاجش همانست که در قروح کلیه
گذشت وهرگاه وجع شدت کند شیاف ابیض بشیر زنان حل کرده در احلیل چکانند
وآنجا که چرک بسیار آید ماء العسل فقط چکانیدن در تنقیه قرحه اثر تمام دارد وپوشیده
نیست که در امراض مثانه رسانیدن دوا از مخرج بول اسرع انفع ست ودر مجری
بول زنان بزرق توان رسانید **فصل ۳** در جرب مثانه ونشان او ظهور وجع
وخارش ست درین محل وحرقت ونتن بول وباشد که بول الدم آید علاج در تنقیه و
تعدیل کوشند ونسبت تنقیه تعدیل را بیشتر کار فرمایند که درینجا تعدیل اسرع النفع
بخلاف جرب کلیه که در وی تنقیه اولی ترست ولعاب بهدانه وشیر زنان و
روغن بادام در مجری البول چکانیدن نفع دارد واگر بدین حقنه کنند مثانه را انفع
باشد وبهترین غذا آش جو وپاچه واطراف جرب فی کمست وشیر وبرنج باشکر نیز مفید

فصل ۴ در جمود الدم فی المثانه یعنی بستن خون در مجاری بول و این عقب
بول الدم یا ضربه و سقطه پدید آید و نشان او غشی و کرب و برودت اطراف است
و باشد که لرزه افتد در بدن و علاج او آنست که سکنجبین عنصلی تنها یا بقدری
خاکستر درخت انگور آمیخته بنوشانند و پنیرمایه خرگوش در آب خاکستر چوب انگور حل کنند
و بر مثانه ریختن و در احلیل چکانیدن نافعست و هرگاه بدین تدبیر نگدازد چیزی که
قوی الادرار بود و مفتت الحصاة باشد بدهند و طبیخ نخود سیاه و سداب بنوشانند
و خاکستر چوب انجیر در آب انداخته آب آنرا در احلیل چکانیدن اثر تمام دارد و اگر
هیچ سود ندهد و خوف هلاک باشد دستکاری فرمایند و خون بسته را بسبیل حصاة
بیرون آرند و شق مثانه اشتق کرده غذا در مرض آب مرغ یا نخود سیاه و دار چینی
پخته سازند فصل ۵ در وجع مثانه و وی یا از حصاة افتد یا از قرحه یا
از جرب و این هر سه گفته شد یا از حصاة یا از باد افتد و این هر دو نیز گفته شود یا
از سوء مزاج افتد یا از دفع کردن طبیعت ماده را بدین جهت و این هر دو اینجا
مذکور میشود و به دو قسم قسم اول آنکه از سوء مزاج افتد و وی اگر حار بود تشنگی و
حرقت بول و تقدم تناول مدرات و چیزهای حار گواهی دهد و علاجش تبریدست
اکلاً و طلاء روغن بادام و البزور بارده و سریع الاثر است و اگر بارد بود سپیدی بول و تقدم
مبردات قویه چون کافور و مانند آن گواهی دهد و از حبوب باد حار و نیز پدید می آید
و علاجش تسخین غذا و دوا است و آب شیر گرم بر مثانه ریختن زود اثر میرساند
قسم دوم در وجع مثانه که بسبیل دفع طبیعت افتد و نشان وی وقوع است در
روز بحران و بول بدر رو بر آمدن علاجش اعانت برادر است فصل ۶ در خلع
مثانه یعنی بیجا شدن مثانه و سببش ضربه یا سقطه است که بر پشت رسد علاج
خصیه خرگوش سوخته بشراب ریحانی آمیخته بخورانند و حنجره خروس سوخته با آب

۱۳۲۵

نیم گرم دادن نفع دارد و غالیه طلا کردن مفید و اگر در خلع بسبب ضربه عضله متمدد شود احتباس بول پدید آید و اگر اتساع در عضله روی نماید سلس البول پدید آید بالجمله آنجاکه تمدد عضله بوده باشد فصد صافن نفع دارد و هرگاه امراض دیگر مثانه با خلع جمع آیند اول ازاله امراض دیگر باید کرد و بعده تدبیر خلع متوجه باید شد **فصل ۷** در انتفاخ مثانه و این را ریح مثانه نیز گویند و نشان او ظهور تمدد و ست در مثانه پس اگر بی ثقل و با انتقال باشد از ریح فقط است و اگر با ثقل و بی انتقال باشد از ریح مع الرطوبة است علاج چند روز نار الاصول حار دهند فقط یا اندکی روغن بید انجیر و بعده دو مثقال روغن بید انجیر بسبیل دوام خورانند روغنهای بادشکن مالند و چکانند و روغن زعفران خوردن و مالیدن فائده تمام دارد و هرگاه بول بعسر آید پوست خربزه خشک نرم بکوبند و تقند بدهند و با برن در آرند و آنجا که با رطوبت بود قی ستوار و تریاق و شجرو دیطوس و انجیر نفع کلی دارد **فصل ۸** در حصاة المثانه و نشان سنگ مثانه حکه بیخ قضیب است و بعد بول اندک زمان باز تقاضای بول شدن و غلبه نعوظ و تواتر قضیب یکبارگی پدید آمدن و همچنان فرو ساکن شدن اما احتباس یا عسر بول و درد مثانه هیچ نمیباشد و اینجا مگر وقتیکه در دهنه مثانه که مخرج بول است سنگ بند شود و معلوم است که سنگ در میان مثانه تولد کند یا از گرده فرود آید و هرگاه درد در گرده و بیغوله ران بود پس ساکن شود نشان آن باشد که سنگ از گرده بمثانه فرود آمد علاج آنچه در حصاة کلیه گذشت بکار برند و از ادویه هر چه قوی بود بعمل آرند و روغن عقرب و روغن خسک و مانند آن بر عانه مالند و در احلیل چکانند و اگر ضرر افتد بدستکاری بیرون آرند و بخزستن هفده نوزده ستق مجوف است مهما امکن ارتکاب این نکنند زیرا که در آن فیه خطر اعظیما هرگاه سنگ در مخرج بول بند شود و بول و زار دیمار از پشت غلطانند و بر پای او برآرند و آب گرم بر عانه ریزند و از اسفل

اسفل تا احلیل بمالند که بدین تدبیر البته سنگ ازانجا بر می آید و در جوف مثانه می افتد
و بول گشاده میگردد و حجر الیهود احلیل مجربست **فصل ۹** در حرقت بول و سبب
سوزش اگر جرب گرده یا مثانه یا لذع مده که از قرحه اینها آید باشد تدبیر جرب و قرحه
کوشند و اگر قرحه مجری قضیب باشد تدبیر وی می آید جدا و اگر گرمی جگر و غلبه صفرا بود
نشان حرارت جگر و غلبه صفرا گواهی دهد علاجش تبرید است بدانچه در سوء مزاج جگر
گذشت و اگر تعدیل کفایت نکند بسبب کثرت ماده تنقیه باید کرد و شیاف ابیض با شیر
عورت حل کرده و بروغن گل یا بادام آمیخته در احلیل چکانند و قضیب در لعاب اسپغول
بدارند و اگر از خراشیده شدن رطوبت که در مجری بول ملتصق است باشد تقدم شرب غذا
حار و کثرت جماع و مانند آن از امور علامه گواهی دهد و علاجش بعد قطع سبب شیاف
ابیض با شیر زنان در احلیل چکانیدن و دیگر لعوقات و مغریات استعمال نمودن است شربا و
قطورا **فصل ۱۰** در احتباس بول و وی اگر بنوعی باشد که اصلا چیزی از بول بیاید
اسر خوانند بالف و الا عسر نامند تعیین سببش اگر ورم گرده یا مثانه یا حصاة
اینها یا جمود خون یا مده در مثانه یا ریح مثانه باشد گفته شد اندران همه و اگر برآمدن
گوشت زائد بود در مجری بول فقدان آثار دیگر امراض گواهی دهد و علاج ندارد لیکن
بهر نفع تا آبزن میکنند از طبیخ مرخیات و این مدد می باشد میکند و اگر استرخای
عضله بود که عاصر است مر عنق مثانه را نشانش آنست که چون بر مثانه غمز
کنند بول بآسانی برآید با در آرد و علاجش تسخین است شربا و طلاء و روغنها
که در فالج است مالیدن و اگر انسداد خلط لزج بود در مجری که میان مثانه و
قضیب است نشانش ثقل عانه است و تقدم تناول مغلظات و فقدان آثار
دیگر آفات علاج مدرات قویه نوشانند و در آبزن نشانند و فورا بعد خروج از آبزن روغن
خسک و عقرب در احلیل چکانند و اگر انتفاخ رطوبت مغری مجری بول بود

از ورود خلط حاد و نشانش وجود آثار حرارتست و این نیز با سهر بینجامد و علاجش
ترطیب ست و تبرید و تغذیه و اگر بسبب قوت دافعه مثانه بود نشانش آنست که
زمانی طویل شخصی بر تقاضای بول مصابرت کند به تکلیف سببی و شغلی و بعده
حبس شود و علاجش در آبزن نشستن ست و بعد از آن مثانه را بدست منغمز ساختن
تا بول بعصر برون آید و بهر احیای دافعه روغن بلسان و روغن قسط بر عانه بمالند و اگر بدین
حیله نگشاید قاثاطیر بعمل آرند و طریقش معروفست و اگر قرحه یا بثره بود که در مجاری بول
افتد و از آنکه مرور بول اذیت رساند به طبیعت از دفع بول احتراز کند و نشان وی
وجود آثار قروح و بثور ست و علاجش از مبحث قروح جویند و اگر ضربه بود که بر پشت
و مثانه افتد باید دید که علت حبس حدوث ورم شده یا وقوع تشنج و تهلهل در لیفهای
مثانه اگر ورم ست تدبیر وی رجوع نمایند و اگر تشنج یا تهلهل بود فصد باسلیق نمایند
و روغن گل مالش فرمایند و اگر قبض و یبوست بود که در مجاری بول افتد از حرارت
شدید نشان وی وجود آثار حرارتست و بمرطبات نفع یافتن و عدم خروج بول اگر
اندک باشد و بسهولت آن اگر کثیر المقدار مجتمع آید در مثانه علاجش ترطیب و تبرید ست
و اگر تشنج بود که در مثانه و مجاری بول افتد از انصباب بلغم بر عصبها و رباطها نشان
وی وجود آثار تشنج ست و گاهی اگر بول آید اندک و بزرق آید نه با دوار بخلاف
استرخا و علاجش ازاله تشنج ست بدانچه گذشت و اگر از تقاع خصیه بود تدبیر وی
که خواهد آمد متوجه شوند و اگر ضعف حس مثانه بود که از لذع بول خبر نیابد تا بدفع
گراید فقدان حس از عدم احساس لذع بول گواهی دهد و علاجش بروغن زعفران
یا بلسان چکانیدنست در احلیل و چیزهای خشو ضماد کردن و ماء الاصول بزور
بیدانجیر نوشانیدن و تریاق کبیر خورانیدن و اگر امتلا باشد فی مقدم داده اند و
اگر خلع مثانه بود تدبیر خلع گذشت و اگر ورم عضو مجاور یا آفت عضو مجاور

باب چهاردهم از جزو سیوم از گفتار دویم اندر بول الدم و عرب بول الدم و سبب بجگر نه راست یکی
بول غساله گوشت است سبب آن ضعیفی قوت ماسکه و ممیزه کبد بود یا ضعیفی جگر دوم
بول که با اخلاط غلیظ آمیخته بود و بعضی را سبب ضعیفی هضم کرده بود و
بعضی را بر سبیل بحران دفع اخلاط بود سیوم بول شعری و این بولی
بود که چیزی چون ریسمانی باریک در وی پدید آید و گاه باشد که درازی
آن مقدار وجبی بود و باشد که سپید باشد و باشد که سرخ باشد و سبب آن
بحران بود که در میان رگهای اندامها بول بسته باشد و تولد آن از غذاهای
غلیظ بوده و در آن خطری باشد چهارم بول ریم بود و سبب آن ریم
باشد که در اندامهای درون و مجاری گرده شود یا آماس در پس از انفجار
بول ریم کند و باشد پنجم بول زیتی بود یعنی بول چرب و سبب آن گداز پیه
بود و بول سیاه مقدمه تولد سنگ بود و علامتها اگر ریم با بول آمیخته بود
بباید دانست که از عضوی همی آید که با ایجت و الم بر آن گواهی
دهد و اگر آمیخته نباشد از امعاء بول همی آید و اگر نخست ریم آید پس بول
بول آید از بن قضیب و مثانه همی آید و اگر نخست ریم آید پس بول
آید و گر پس ریم از عضوی دورتر همی آید و بول غسالی آنچه سبب آن

ضعیفی قوت کرده بود و میل بسیاری دارد و غلیظ بود و اگر سبب آن ضعیفی جگر باشد
میل بسیاری دارد و چون ماننده تیره باشد و بول غلیظ باشد آن ضعیفی معده و بسیاری
اخلاط بود و باشد آن پاک شدن تن بود و بر طریق بحران یافته بود
و بول چرب باشد آن گداختن پیه بود چنانکه بقراط میگوید اذا کان دسما
خروج دل علی ان الحرارت عظیمی الکلی و تذیب بسبب دسما و بقراط
میگوید که ان بول رقیقا و جاء بعده دل علی مرض در جانبی
الکلیتین و بول سیاه از تندرستان ... بود
و حس میگوید من بال بول اسود ابلا مرض ... وجع حال
او تغیر وجع خاصه میتواند ... ماه محمد زکریا ... و خاصه
آن کار سجاد بسیار باشد که مردم تندرست را افتد قول الحاوی
بول بیاید و از آن باکی نباشد ... گفته اند من باقی الدم
بلا حمی و لا وجع فلا باس علیه و بول اشری ... ماده غلیظ بود که میل
بحسکی دارد و علاج ... از این ... که یاد کرده اند ... جداگانه یاد کرده اید

بود تدبیر این عضو باید کرد و اگر زوال فقرها که محاذی مثانه است بود بر و فقار گوشند
و در سلس البول این اشهر و جا بگوئیم **فصل ۱۱** در تقطیر البول و اسباب وی
از مبحث احتباس معلوم شود و حسب آن سبب معالجه توان کرد **فصل ۱۲**
در سلس البول یعنی برآمدن بول بی اراده و سببش اگر استرخای مثانه بود یا سوء مزاج
گرم که بر مثانه افتد یا ورم که در اعضای مجاور افتد یا خلع مثانه تدبیر وی از مبحث
احتباس جویند و اگر شرب مدرات چون شراب خربوزه و مانند آن بود ترک سبب
نمایند و اگر زوال فقرات محاذی مثانه بود و بعد ضربه و سقطه عارض شود پس زوال
اگر بداخل است جذب فقار نمایند بمص محاجم یا به تضمید زفت و اگر بخارج است رد او
نمایند بایست و آنچه با انقطاع اربطه مثانه انجامد علاج نپذیرد **فصل ۱۳** در
بول الفراش یعنی در خواب بول کردن این بیشتر با اطفال افتد و علاجش تسخین
و بازاله استرخاء عضله کوشیدن بدانچه در سلس البول گذشت و بهترین حیل
آنست که از خواب مکرر بیدار کنند و بول کنانند و شب آب و طعام ندهند و این
دوا باید داد و زیره کندر حب الآس هر یک پنج مثقال با چهل مثقال عسل بسرشند
شربتی دو درم **فصل ۱۴** در بول الدم و سبب او اگر انفتاح یا انشقاق
رگ گرده بود نشان وی خروج خون صاف است بی درد یا امتزاج ریم پس آنچه
اندک اندک آید از انفتاح رگهاست و آنچه بسیار آید از انشقاق رگ است و
علاجش فصد باسلیق است و صافن و قرص کهربا و قرص بول الدم دادن و
حجامت بر سفره و عانه نافع و آنجا که حدت در خون باشد آب سرد بر مثانه زنند و
سردات ضماد سازند و خبردار باشند تا خون در مثانه بسته نشود و شربت عناب
منقوع کشنیز حابس و مطفی است و اگر ضعف جگر یا گرده بود که مائیت را از خون
جدا نتواند کرد و بول غسالی بران گواهی دهد پس اگر ضعف در گرده است

مائل بسپیدی و غلظت باشد و اگر ضعف در جگر است مائل بسرخی و رقت باشد و علاجش تقویت جگر و گرده است و اگر از آکل رگهای اعضای ان بود نشان قروح پیدا باشد و تدبیر وی گذشت و قرص کاکنج انفع ست

باب ۲۰

در امراض که بمردان مخصوص است و وی مشتمل بر چند فصل است

فصل ۱

در نقصان باه و استکمال این عمل موقوف بر صحت اعضای رئیسه است و پوشیده نماند که نقصان باه بر دو گونه است یکی آنکه شهوت و آرزوی جماع ضعیف بود دوم آنکه آلت مسترخی گردد

قسم اول

در ضعف شهوت و اسباب ضعف انواع است یکی آنکه بدن ضعیف شود از قلت غذا و بدان سبب روح و ریح و خون که ماده شهوت ست کم شود و نشان وی ضعف قوت است و تقدم جوع و علاجش تقویت ست با غذیه لذیذه و ادویه مقویه و بلهو و لعب و غنا دوم آنکه منی کمتر تولد کند مع تناول اغذیه بوفور و نشان وی قلت خروج منی و نزارت اوست و موجبش وقوع سوء مزاج ست در آلات منی و تضرر از مماثل و انتفاع از ضد و لیلی قویست بر نوعیت سوء مزاج و علاجش تبدیل ست سوم آنکه منی متحرک نشود و لذع و دغدغه در وی نماند اگرچه متولد می شود و کثیر بود و ظاهر ست که تا منی در حرکت نیاید و ابخره از وی بر نیاید شهوت پدید نیاید و نشان وی آنست که منی کثیر برآید و غلیظ بود و بدشواری خارج شود و ابتدای نعوظ ضعیف باشد و بعد زمانی از دخول قوی گردد و علاجش تسخین ست باستعمال زرعونی و لبوب و معجون بزور و مانند آن چهارم آنکه ترک جماع اتفاق افتد زمانی طویل و مودی بضعف باه شود و علاجش بتکلف خود را مائل گردانیدن بدین کار و نظر در تسافد حیوانات و استماع کلام جماع و تناول ادویه باهیه مفید و عاقرقرحا بروغن مغز پنبه دانه طلا کردن بر عانه و انثیین و قضیب نافع پنجم آنکه امری از امور وهمیه در نفس تمکن گیرد چون احتشام مفعول له

باب اندر دادو به قوت باه بیارند سبع سیسنبا قطره قطره کرده در دو یک اندازند

و آب ببرو ریزند یک شبانروز بدارند پس بانهند عرق باو بیان عرق از

وی بچکانند در شیشه بدارند و بعد بیارند چوزه مرغ که غلیط الاصوات

باشند و یکباره سماروت در حلق او اندازند و ده قطره این عرق بالای

سماروت در حلق مرغ ریزند و آن مرغ را از چیزی در پوشند چنانچه

[illegible] سخن نتواند تمام شب و صباح بسمل کنند با مصالح بپزند چنانچه بکنی باید

پس تناول کنند با [illegible] همین آتش هفت چوزه بخورند [illegible]

[illegible] است و دیگر بیخ و تاک یکبار بستانند و ۳ آثار آنچه [illegible]

آنکه سمه جدب [illegible] چیزی باشند چوزه غلیط العوام بمانند پس قدری

زران با پان بخورند و دیگر پوست بیخ و تاک که کهنه باشد از زمین

[illegible] او بیر بکشند [illegible] سبزه آن بگیرند پس آنرا با قدری روغن المحسن

[illegible] بپزند باه تمام آرد و دیگر پوست بیخ و تاک [illegible] نیم دام با

[illegible] بیند پس از مجامعت بخوشند و دیگر نسخه [illegible] الوجود زاده

[illegible] ۳ عدد و با بیخ [illegible] کنند و ۳ [illegible] ارجمی سخن امیرند

[redacted] ۱۵۱

دیگر چون دندان را علت ... که ۳ بار بار ریگ کوفته و در قدری سرکه گرم باشند

از بر ندو جمله رسد که حل شود و بعد ۳ بار در آن دار چینی مسحوق در و دو روز بر سانید

سرخ این جمله شود بسیار نیکو است و دیگر مثل ایشان نخود بریان پوست

دور کرده و شکر بری کرده از هر یک پنج درم بهم کرده وقت خفتن بخورد و دیگر

گرده اسبک سیمان ساعت بساید و بعد از آن ببساید و لعاب ... بستانند پاره پاره بدان لعاب

ترکرده بر قضیب سحر کنند ساعت یک بعد بقوت بیشتر الفعل است و دیگر

در حب بار و ماهوره بستانند پاره پاره بر بصوت و در آن تر کنند و گرم کنند و بر سمجان

بدارند و وقت حاجت قدری از آن بار پاره را ملعاب ... تر کرده بر آلت بسوده

از چند ساعت دور کرده مجامعت کنند و دیگر بهیک ... قضیب خالص شود و اگر چه مدتی

کرده باشد بحرکت بسیار مانند ... بزرگ شده ... روغن بلسان بار روغن

سوسن در شیشه کنند و در ... بجای ... بنهند و هر روز در آفتاب

گدارند و وقت حاجت بر کف پا ... بدان الد نهند و در انگشتان پای ...

دیگر عنبی را مفید است افیون ... قرنفل ... و زنجبیل ... هر چهار مساوی

با ریک ساخته با ... حل ... بسته ... تا ... بالش ... الله ...

و در ... بتمام می بخشد و دیگر ... که در بالا ... می باشد

روغن گاو مقدار یک پیاو روغن را در ظرف این مرهم کنند و بجوشانند و در ان روغن مرهم را اندازند

و آن را سحق کنند با شکم و بوجه بشکافند و او را از هر چیدها از سینه بسوده دیس فرو آرند

و یک باتک صمغ سمق با یک پاخته و روی ام بندد و از جوب سنم تا چهار پاس

بهم آگنند پس سیاب زنند و دوای مرجلق زرده و از کار یختند را الود و دیگر بدرج

و آن سیاه رنگ که جعفت باشد و سحق کنند و حون او بستانند و با محل

و به هر جوان که سمجند یش باشد امیزند و را ستا غلطت بر جهت بکنند و باد کنند

پاره جنک کند و سحیان ۳ لب فتواتر کنند مرتبه اول سحر رسن و اما لس کنند و هم نکنند

مرتبه دوم کورنش و امالس بخواند و مرتبه سیوم سحر کورنش بخواند باید و سهوت

بخوانند و آن روز حجاج نکنند پس مشغول کنند و سمن ۳ سم لیب کافی دیگر

عاقرقرحا سکلند و بسلی و حلو کجی لبابه سحاس و صلی سیاه جمله برابر بستانند و مقدار

چهار با سپند سازند بنا بخور دیگر باه بسیار دارد طبیعت مزاج با دیگر

تخم زردک و درام عاقر کبری با یک جا بخورد و همه از چهار گری قوت باه بسیار آرد

دیگر سیراجنا بخورند تا مزاج را باه آرد

دیگر که در اربابه لطیف بدار و لبابه در بجوشند عاقرقرحا از هر یک

بلبلیه و سمانه تود باید که پاره را در بول خر بکنند تا یک باسکی دیگر

اجزا امیزند چهار سیری بدل نماید سیاه و جگر لدسه بنشینند

و باد ان سی یافته بیحدی ضرورت حرکت بکنند باید درست

حتی تماس کنند و تسکین سوء مزاج حار الکبد اول در طلی کنند بصندل و کافور [illegible]

و طاقت ببرند و بر صحه علیله و سپید بود و محمل ارزند دیگر و در آخر باه عجب الا بد است

گویند سنبل خالص قند سیاه دو ساله در روغن بریان کنند بر او در دیده بدارند

و باز [illegible] سپید را چوب [illegible] و دیگر او دیده کوفته و بیخته لقا بدارند پس قند را

بر قوام و بندارد و همه در روغن مغز اسپند و سپید بیامیزند و هر صباح بقدر بنیم باد

با نان مرغ مسحور ده باشند و دیگر لبوب [illegible] و مغز بادام و چهار مغز [illegible]

و با سیدان و زان ام بید القوی بود و اگر باهاه این دو سه تناول کنند تا کس

باه زیادتی باشد بسبوب حجاج و رشتای طعام منجدمی ارد و دیگر که باه

زرد و امساک کنند بهمن سپید جنطیانا رومی و جوزبوی و بلبجلینی و [illegible]

مصطکی سیاه صمغ السحاب و [illegible] بوسیلی کنند یک صاف کرده هر یک

یک [illegible] سیاه عصفور و [illegible] معری ۳ درم سیم را باریک سازند

و قدری زردی بیضه مرغ امیخته با سپید خالص [illegible] سپید یکتوله هر صباح تناول

نمایند و منفعت دیگر آن [illegible] از [illegible] بید الظفر است

دیگر [illegible] صاف کرده [illegible] مساوی [illegible] با سپید [illegible] موازنه دو درم

هر صباح بخورند با [illegible] باه و [illegible] زیادت کند [illegible] از [illegible]

و بادمی [illegible] دیگر [illegible] و دوال [illegible] سپید و [illegible]

سفید و [illegible] مساوی [illegible] روغن [illegible] درمی [illegible]

[illegible] بدارند [illegible] الحاجت بکار آید دیگر

[illegible]

دوای کهباه اردو سرعت انزال و دراز کند [illegible] دو دانگ قرنفل و جالبقل و مسکند

بسیار او درست لبلبی گوگرد و تخم گزر و انجیره و فلفل سیاه هریک یکدام کوفته و بیخته برابر ایشان

و بزروی بیضه برسد بمقدار دو دانگ هر صباح بخورند دوای بوسیت

[illegible] کوفته بیخته یکدام یا زیاده بحسب امر بخورانند و عقب وی آب

نوشانند بخورانند موافق طبیعت دوای بال [illegible] و تخم زردک عاقرقرحا

هریک یکدام قرنفل و زعفران هریک نیمدام و زرسبند و مرمکی و مصطکی [illegible] یکدام

روغن گاو و شهد خالص هریک چار دام زرده بیضه نیمجوشیده [illegible] کوفته

بیخته و روغن و شهد و زرده بیضه برسند و بمقدار جالبقل حب سازند پیش از جماع

بخورانند بسیار مقوی بود هرچند [illegible] باشند دیگر گل [illegible] که در

[illegible] و گلهای سرخ [illegible] می آرد و برگ وی بخته بخورد دیگر سیر [illegible]

[illegible] سرخ [illegible] هر روز یکدو دار [illegible] بخته [illegible] هفته [illegible]

[illegible] هیچ رده باشد در ایام [illegible] اگرچه [illegible] از عمل این و اجوان [illegible]

[illegible] بحال باشند دیگر [illegible] بحیوان ثابت [illegible] قوت خارج از

[illegible] گرم [illegible] محرور [illegible] عمل [illegible]

[illegible] دوای کهباه

[illegible] العوام عند العامه [illegible]

[illegible] خالص

[illegible] دوای کهباه ارد

[illegible] بنفشه [illegible] جالبقل [illegible]

و صندل بلیله بلیله املیه [illegible]

[illegible]

دوای کوکرد و دستار اول حال ملیا ما را سلسله هر بار از اللی کند آن نخ دواع در گرم

ادوگلمن بوست بنیح بسمو پوست بسیح ادو نست لکتار ما دی کوفته بیخته هر صباح

نیم درم بخورند باشیر گاو و لعابیت میر لک دوای که در صلب ملی و لندی الطبع

بدارد پوست بنیح اکبر پوست بسیح و شتور بوست بنیح الک هر چهار برابر

در سایه خشک کرده نکوبد و از شیره برگ شنوره ترکنند و مانند کنار صحرای حب بندند

وقت ده احب از بول خود بسا بیند بر قضیب طلا نمایند چون خشک شود مجامعت

جغرات سیم سبز گرفته لیت کنند و چهار تولهٔ شیر و ده تولهٔ روغن و سیر تولهٔ

انار شیر و رومی آمیزند بهم بسازید بنوشند تن را فربه کنند و سنبا

ده باه بغایت افزاید دوای حب که عند الجماع در دهن نگاه دارند

ده را قوت دهد بگیرند کلک رومی بکدام قرنفل بسبد درم هر دو صلابه نموده درم

آنگاه پاره زنجبیل مربا را مستمع زنند تا شیره بیرون آید دا این ادویه را بدان

شیره ترکنند و حبوب بسازند وقت جماع در دهن دارند دیگر و الاراد سه شی

سبز جاویک انار وشیر خالص کوکل خوردنی هر یک شنوده سپرسابی سفید

زنت عدد و جوز بوا و جاونری قرنفل الاچی فلفل دواری و مصطکی

و دو شیر سابی لندیک افولاسار و سیماب شنگرف در یک ماه تحلیل مغز

هر دو ادویه انار رسایی باید که نوکل را چوب...

حل نمود بعد از آن شیر را مالامیده بیپیدی بیبفعه در آن آمیزند و دو ازده باسی

مکر کنند تا حب از آن تواند بست پس مقدار سه چهار ماسه را حب سازند صبح و شام

یکی بخورند صبح باروغن گاو و با شیر گاو و باید که حب میخ در حلق اندازند و فرو برند

که دندان را نرسد چون ادویه بپزد سپس شیر را بجوشند و در سرد باید که شنگرف

را جدا سانند و کند یک سیاه یکجا یکجا بسازند بس شنگرف را از سه ده ان

یکجا آمیخته بار که گران تسمکنند با سه بکدانه نهند پس سه روز سه ادویه

ببیلمول دار بلیلی هلیله بنجه تا اوزی با هر یک از جو ابن خر بشامی پوست خشخاش

هر یک نیم اثار مویز منقی بکلیاو و از چینی نیم باو الایچی خورد و بزرگ بشاسی عناب فرجا نیم

باو بکلیه بنجدرم کافور بنجدرم جمله را جوکوب کنند و ۳ چند بشمه او و به قند سیاه

بیس اب چاه یک نیم من بخته را کرم کنند و قند را دران حال نماید و در میان

تاب جلی انداخته و دمی انرا بر نهند و بر بر تابات سر گین اسب خشک کرده

با سر گین جل نهند دیگر و اگر و تابات سر گین و دیچ بسند بر اگر سوا سرد بود و دو هفته

بدارند و اگر سوا گرم بود بدارند تا ده روز بس بعد از شربت بردارند

بمالا بشد هر روزه در شب هم تا لگا بدارند با دو را و ندی که زر با شه اند بجوده

بو خوراک بکلیاو هر روزه را بچهار دفعه بخوردان بکلیاو و زنا نیم اثار دو

باو نیمر بکرد جند و زیاده از این احتمال صبر است بخورد و در بکر و زباید که بهنگام زیدان

شربت طعام بخوردند و جرد باسد نقل ان کباب گوشت با روغن بسیار فنا فی

سازند اگر بکلیمته بخورد مسابه قدرت این محاسبه نماید و زیفور با چه

حاجت و دو رسید هر گاه که شربت تمام شد و دو بار حکیم شوره لغا بدارد

باسه دیگر اگر خواهد که تیار کنند باید که یک و نیم چند او دیه قند سیاه را با ز اطوالی

اول شربت ساخته او دیه جند سعه را انداخته با ز شربت درست سازد

و اگر سوم مرتبه خواهد بجبد او دیه قند انداخته بد ستور قدیم درست نماید و زیاده از این

قوت و زمی باید بکار نیاید او را و دو مقوی مجرب شربت جالفل و نک

الایچی خورد پیل دار چینی تا بسیر و خولنجان کبابه هر یک بکدام یکی تو زن بلدار

جوامی ووده درم شمان مکی جرجطم ده درم حلم و صبر نخود در بیچ بنکر بانشند مقوم کرده علیه

بدرند دو درم خورد از یست دیگر کو چه دانه اسار و زنجار دستی غور سمند رنقل نقته

سنج بکلده سپید جلی سیاه تخم او تبلن بسیر دار و بر گرفته باید با سیران

دوداری

دوای که سوط تمام از رحم ... [illegible] ... باشند خالص چنانچه بپزند مقدار ... صباح ... از آن با شیر گاو بخورند ... [illegible]

... [illegible] ... از آن بعد از آن که حامله ... [illegible] ... نهایت اثر دارد

دیگر که نهایت مجرب است بسیار ... [illegible] ... دارد ... [illegible]

... [illegible] ... تمام بخورند ... [illegible] ... باید که ... [illegible]

... [illegible] ... بگیرند ... [illegible] ... باید که

... [illegible] ... باشد ... دوداری که ماه از ... [illegible]

... [illegible] ... دوداری ... [illegible] ... بکار

... [illegible] ... بگیرند ... [illegible] ... تمام

... [illegible] ... بگیرند ... [illegible] ... باشد ... [illegible]

... [illegible] ... کند ... [illegible] ... این

... [illegible] ... دوداری برای ... [illegible]

... [illegible] ... سوره ... [illegible]

... [illegible] ... مقدار ... [illegible] ... با شیر گاو بخورد ... [illegible]

... [illegible] ... بریان کند ... [illegible] ... دوداری که نهایت ... [illegible]

... [illegible] ... باشند ... [illegible] ... ده درم ... ده درم ... [illegible] ... اندازد

... [illegible] ... با شیر گاو ... [illegible] ... روز بعد از آن ... [illegible]

... [illegible] ... تمامی ... [illegible]

... [illegible] ... اگر ... [illegible] ... دوای

... [illegible] ... که نهایت ... تمام ... [illegible]

... [illegible] ... مقداری ... [illegible] ... ۳ ... ۳ ... [illegible]

... [illegible] ... در آن حال ساخته باشند ... [illegible]

دوداری

اگر صاحب طبع در انجا امر نرمی سازد تا هنگام خوردن وی از ترشی بادی
بپرهیزند ... مرغن و گوشت نرم و درین ابتدای روز با مرغ بریان زعفران
... او گوشت نرم ... باید کرد بکار ... باید برد و درین شربت قند
... اگر تا ... روز رسد ... تمام بخورد بسیار مفید باشد ... اگر
چهار مرغ ... باید یکی از ان تا ... و بکار ... اگر
... مرغ بکار باید ... که ... نرسد ...
شد درین مدت قلیل ... که ... و ...
... یک ... بسیار ... مفید ...
... دو ...
... باید ... عدد ... سه ...
... باسر ...
... با ... چهارده روز ... که ... تمام ازد
... که ... و ... مرد ...
... سه ...
... سمات ...
اندازند ... برا ورده ...
... سمات ... اندازند ...
... برابر ...
... بالا کنند تا که
تمام ... بالا ... انگشت باید ...
... دو ... سلطان ...

[illegible]

دوای [illegible] اطفال [illegible] دوای [illegible] بادام و [illegible] حب [illegible] پلپل [illegible]

[illegible] اجزا این [illegible] ده درم [illegible] اذا [illegible]

فلفل دراز فلفل [illegible] اجزا این [illegible] شکر [illegible]

کوفته بیخته با [illegible] کنار با [illegible] کرده [illegible] درم

دارو دوای [illegible] در میان آتش [illegible] تا که سرخ شود [illegible]

[illegible] انداز [illegible] بگیرد [illegible] خواهند [illegible]

[illegible] زنجبیل کوفته بیخته [illegible] بخورد [illegible] مقدار [illegible] دو درم

[illegible] آنرا [illegible] امراض بلغمی دور شود [illegible]

و در بدن پدید آید [illegible] هر یک دو درم [illegible]

شش درم [illegible] دو درم [illegible] نیم [illegible]

[illegible] حب سازد [illegible] حب [illegible] بخورد [illegible]

دیگر [illegible] یک [illegible] دو دانگ [illegible]

[illegible] هر یک ده درم [illegible]

[illegible] دو درم [illegible] اقرافل [illegible] هر یک [illegible]

در آن [illegible] و بالا [illegible] بیست [illegible]

[illegible] این [illegible] دوای [illegible]

[illegible] سرخ [illegible] دو مثقال [illegible] درم [illegible]

دوای که جهت [illegible] قوت [illegible]

[illegible] با شیره [illegible] حلاوت [illegible]

[illegible] با شیره [illegible] حب [illegible]

[illegible] گرد و با شیره [illegible] مثقال [illegible] با [illegible]

[illegible]

چهار حب توان خورانند با آب سماق یا زرشک [illegible] اگر [illegible] با ماست خورد [illegible] نبوده

[illegible] سفیدی تخم [illegible] درست بیخ تنبیر سپید یکبار دو سه [illegible] یک [illegible]

[illegible] عدد [illegible] یک درم [illegible] عدد [illegible] یک درم و [illegible] سپید دو [illegible]

و قرنفل [illegible] زر [illegible] یک درم زعفران نیم درم [illegible] یک درم [illegible]

[illegible] چهار عدد [illegible] یک درم آلت [illegible] و الت [illegible] عدد [illegible]

[illegible] پیاله [illegible] بند [illegible] بر برگ [illegible] کرده بر بندند

دیگر [illegible] قرنفل با [illegible] بر قضیب [illegible] بر برگ [illegible] بر روی

بر بندند [illegible] و دیگر [illegible] عدد [illegible] کنجد [illegible]

تخم [illegible] یک درم [illegible] یک درم [illegible] روی [illegible] بر [illegible]

[illegible] بر [illegible] سپید [illegible] و دیگر [illegible]

[illegible] دیگر [illegible]

اندازند [illegible] بر قضیب [illegible]

[illegible] بر قضیب [illegible]

[illegible] بالا [illegible] دیگر [illegible] درم [illegible]

و دیگر [illegible] گرم [illegible] اگر [illegible]

[illegible] روغن [illegible]

[illegible] سپید [illegible] دو درم قرنفل [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] چربی [illegible]

[illegible] تقویت [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] سپید [illegible] از هر یک [illegible]

[illegible]

[illegible]

گویند بیارند و چهره از زخم دی باشد از روی دیگر بند بار یک نگویند و بار وغنی

بکنجد غرال کنند تا آنسه با پلیس یک زیاده هرچند بیشتر کنند بهتر باشد پس هلاک شد

دیگر که قصب السکت گردانند زهره گاو و بسیار بریانی عاقرقرحا فرنج همه را برابر

بگیرند و او دبه کوفته در زهره گاو ببندند وقت حجامت بر قصب بمالند

دیگر در باره معظم ذکر مجربات خواطر جمک کوفته و بیخته با مجید بخوب و نقش

سرشته تا قدری روغن بپیت بسیند دیگر زفت رومی خراطین بسر دو دم هر سه

ساخته بر وفق ساوی بگیرند چون نسب بر دو روغن زیتون را داخل کرده بیرون

تا سه روز بر ذکر بندند چون خواهند که استعمال نمایند قضیب را گرم در خرقه نمایند

دیگر با گرم بشویند تا سرخ شود پس ابتدا دوا را طلا سازند چهارده روز از جماع

که حلق زده را بحال آرد بیار د شیر میش دوران سلاده ود بنیت سیخ بسفید

سیاه را برسر کامی بجوشید در شیر بیندیر بجوشانند پس جامن در ... چون

السنه علی الصباح روغن زرد بمالند عند الحاجت قدری از آن روغن بمالند

بیمه بجیدوری زهره گشتا تا حو رخته زرد مهیا ساخته با روغن بساید و بر بار زیر

طلا ساخته بر قضیب ببندند تا دوای ساه لبیب پس بس فرکر

را برابر کنند و صمغ را الحیا ابرنت و بیخ قضب و در سازد با زو و عناب

موز کشت ار پادنجان ماتی بجید و فلفل دراز هر آن هفده پنجاه

مهید و وردی گلاب بس بیار بریزند تا او گیاه خشک گردد

بس بیار بید روغن بجید بیم زناد ابیض بجوشانند دابی بادنجان رحی

آنقدر که چو در روغن جوش بدهد چهار نو به با منیر و ... خطبی که در ایام

برسکال بیم بیر چه ببرد در روغن دهند و زنند تا که خوا ...

... اسپی کوبید و پت ده و در زیره د دابی روغن ابر بید بجید جمیع ... پیراز نهند

باب خشک تسطیر ... بیاورند ... روغن

... بساید و صبح زرد روغن ...

... شیر جیت بیاورند ... شیر ...

... سیاه ... سفید ...

بعد از آن پارچه را در آب بجوشانند تا مبرا گردد و بعد تمام شب آن آب جوشیده را در جای محفوظ
نگاه دارند که تمام روغن آن بالا خواهد آمد صباح آنرا بدست بمالانند در ظرفی
جمع دارند بر قصب طلا سازند در سطر ها و خوب بطراوت و دوای معظم قصب
بهم الصبا الفاق دارند که با دوامی که آدمی در نشو باشند و کر عظم می
بیند بر تجربه سهمی بسان ظاهر گشت که قبل از نشو چون آدم به بکار برند
در طول می افزاید بعد از نشو آنرا دو او در پیشانی و آنگه سر پیشتر داشتن است
و دیگر صحیح اندر جوی و دوام در شیرگاه و سیمین تازه نثر اندر [illegible] آنرا با پیه
شیر گرم بر و گر طلا کنند و بالای آن پا [illegible] بسته در خواب روند صبح با
نرم شود بعد چند شب مثل آن طلا سازند بعطشی تمام آرد دوای که تر آن
بزرگ بود و زیر بدو بیار و بیخ سهمی بچر آن که نرم و خورد با آب [illegible]
کنند و در سایه خشک سازند و سپس جوزی و ماش سیاه باریک [illegible]
مساوی صحیح کنند و برابر سهمه قند سیاه آمیزند مقدار یک تولچه خوردن سازند
صباح بآب [illegible] آگر [illegible] الندر [illegible]
رشد و دوای بیخ کر [illegible] لقدر بند با زنجبیل بر دفعت زعوال بدین بود
زبانچه در رو [illegible] جا بر سر آنرا کنند و دیگر جز طبیعی پاک کرده و مانند
دو که مار ماهی گویند مساوی لبنا نند و قطعه قطعه سازند و اگر بود و بکدام با
[illegible] روغن کنجد در آن اندازند در ظرف [illegible] نهاده [illegible] تا
روز تا کر می خورد و بهم [illegible] سبب و در بین سه روز سیم یکدا [illegible] خواهد
آنگاه بر قضیب مالند و دیگر فربه شود سپید در یک ماهی [illegible] مقری و کافور
هم سیمی [illegible] باشند بر [illegible] آنرا [illegible]
[illegible] باشد [illegible] در [illegible] دست [illegible] زیر [illegible]

[illegible]

و در [illegible] نماید

[illegible] باید [illegible] و [illegible] زیاده [illegible] دیگر جز طلا [illegible] را با مقراض [illegible] طلا را [illegible] بعضی عمل نخود و هر به [illegible] پیشانی [illegible]

[illegible] عظیم [illegible] عمل کنند اما [illegible] بر زند چنانچه گفته شد و دوری را [illegible] کنند [illegible]

الف [illegible] و دوری [illegible] خوردنش را [illegible] کرده و در [illegible] ما جدا [illegible] منزل [illegible] دوری

[illegible] آنکه [illegible] در [illegible] با [illegible] سنگ [illegible] بسنجند با [illegible]

[illegible] اول آنکه [illegible] جداری بخورد [illegible] آرد و [illegible] بسنجد [illegible] بار [illegible] کرده

[illegible] سنگ [illegible] طلا [illegible] سنجند نگاه دارد و [illegible] افیون از [illegible] باشند [illegible] کرده

[illegible] و در اینجا [illegible] بسیار [illegible] این [illegible] و [illegible] بر [illegible]

[illegible] وقت [illegible] حال [illegible] طلا [illegible]

[illegible] روغن [illegible] عمل [illegible] روغن [illegible] که جمع کنند [illegible] و [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] روغن [illegible] در [illegible] و [illegible] کافور [illegible] و این [illegible] از [illegible]

[illegible] روغن [illegible] طلا [illegible] دیگر [illegible] محمد [illegible] خان [illegible]

[illegible] روغن [illegible] عدد [illegible] مثقال [illegible] ده [illegible]

[illegible] روغن [illegible] محمد [illegible] کرده [illegible] ماده [illegible]

[illegible] عصور [illegible] بر [illegible] در [illegible] ذرات [illegible]

[illegible] استفاده [illegible] دو [illegible] در [illegible]

[illegible] طلا [illegible] سنجند [illegible] روغن [illegible] طلا [illegible]

[illegible] روغن [illegible] نقل [illegible] محکم [illegible] روغن [illegible]

[illegible] مقابل [illegible] بگذارند [illegible] نشود [illegible]

[illegible] تمام [illegible] از [illegible] بر [illegible]

[illegible] روغن [illegible] کرده [illegible]

الحالی چنین با نقل خود سابیده و بعد از آن ... تمام وارد و ... و دیگر حلوای
... و روغن ... ببندند و بعد از آن ... آثار ... بادوه ... ساید ... و ...
از آن بر دو روغن ... مربای ... قوام ... بجوشد ... خالص
در آن ... قوام ... ادویه ... قرنفل ... بیاندازند
... قوام ... بوزن ... تناول کنند
... ادویه ... و جوز
... استعمال ...
... روغن ... بیاندازند
... بعد ... قریب ...
... سفید ... کافور ... جوز ...
... تحقیق ... قابلی
... تب ... بعد
چارپا ... ساخته
... دیگر
... بوزن باید
... بعد ...
... چار ...
... فرنج ...
... قرنفل ...
... درم ...
... مقدار ...
... درم ...
... بکوبند ...

[illegible]

لب بهد باب صمغ عربی چهار سا زید لقند رکنار خورد و حکت سازد پس جیبار از بسط
بجوشانند و سحاب قند سرخ ریزند در بر دو صفت بزار جزی مسیح ادویه فرح
بندند بهد و حکت ساخته بعد تیب جیب بلع نما بندد و این دوا قبل از حاجت
عقد البی حب بوزن خورد مدارد مبیران سر بوزن نخود و اگر بعوت باه مطلوب باشد
و اگر بحکت امساک احتیاج نبود سه کت دار و این سر با بود در زده مسیلات جماع
و در جن و کباب با قرقرحا فرنج بر یک نمدرم و مشک تری قدری بهم
نرم بکوبند و با عسل سرورده برشند و وقت حاجت قدری از آن بلوب حی
بنر و کر مالند حجامت کنند بر روه فعلند و میبوند دیگر قوی سرادهی با یک
ف بند و بر حشمی با سمنی آمیخته وقت حجامت قدری بر قضیب بمالند.
دیگر دل بهد خشک کرده با شکر و در شیروت بسفر بدر بر جوش نمود با
کنند در پوزن زنگش نخود و دیگر سیر بپوشاند بقار سیم خوش با همیدد در روغن بریان
کنند چنانکه بگدازند چند اجماع از آن روغن بر قضیب بمالند دیگر بوی سرگشته
کردن شکسته بپزد و خا سیر خوشته او باسمند بر و سر طلد کنند با زن نزدیکی
دیگر بسماق شفران و خا فوردی خار جمله با شیر دها قره سامیه
بر و سر مالد جماع کند عورت فرحه دهد دیگر جا قرقرحا زنجبیل در جی
مساوی کوفته بیخته در زبان که رند سفید صمغ و دود مطلوب گرم با ی چیبا سا
بدارند وقت حاجت ر روغن کنند و چون حال نبود بر و کر طلد نماید
لذت تمام دارد و مجرب است دیگر سحال کبوتر و کشک با ریک بوره
باشند بر قضیب طلا کنند و نزدیکی نماید تا چند هفتم نماید و دیگر بلیه
با صندل محقق کرده بر و سر طلا کنند لذت بسیار دهد

یا کراهیت او یا تخییل آنکه وی را بسته‌اند و بدان سبب شهوت زایل کرده با وجود صحت اعضا
و کثرت منی زیرا که امور نفسیه از سایر مؤثرات قوی‌تر است و علاجش دفع آن خیال
و وهم است بهر وجه که ممکن شود ششم آنکه در دل یا معده یا جگر یا دماغ یا گرده
آفتی و ضعفی افتد و علاجش اصلاح آن عضو است **قسم دوم** در استرخای
آلت و سببش اگر ضعف بدن یا کثرت جماع زمانی طویل باشد تدبیرش در قسم اول
گذشت و تنطیل آب گرم و بعده تمریخ شیرج مثلش و عقب آن تضمید بزفت در ترک
جماعی لازم است و اگر قلت مولد نفخ و ریح بود در اسافل بدن بنگرند که از برودت است
یا حرارت یا یبوست حسب آن تدارک نمایند و این قسم از قوت بدن و سلامتی اعضا
و ارتفاع از چیزهای نفاخ یافتن ظاهر است و اگر وقوع خلسی از فالج بود یا باعصاب از
انصباب بلغم در اعصاب یا از ملاقات آب سرد و برف نشان وی تقدم سبب است
و رقت منی و سهولت خروج او بی انتشار و علاجش آنچه در فالج گذشت و حقنه
و حمول و نشوق ... در اینجا اثر تام است و آنرا که آلت او درین علت
برسیدن آب سرد متقلص و مجتمع نگردد علاج پذیر نباشد اکنون چند دوا که
به تعظیم قضیب مخصوص‌اند ذکر کنیم اگر آلت را بخرقه درشت بمالند که تا سرخ شود
پس روغن سورنجان و مانند آن بمالند و باکا آن زفت طلا سازند و این عمل مکرر کنند
که مجرب است و اگر با آب کرفس مکرر بشویند آلت را بزرگ سازد و اگر بروغن
گوسپند مکرر چرب نمایند قضیب را و خراطین خشک یا علق یعنی زلو
خشک در روغن سوسن بسایند و طلا نمایند همین عمل کند

فصل ۲ در سرعت انزال و سببش اگر ضعف ماسکه بود
بسبب برودت رطوبت نشان او کثرت بیاض و رقت منی است و فقدان آثار
حرارت و علاجش تنقیه است بمسهلات گرم و قی نفع اتم دارد و معجون خبث الحدید

وشراب فنجنوش نافع واگر شهدانه را بجوشانند وبعسل آمیزند وبدهند بغایت سود دهد
واگر کثرت منی از غلبه خون بود نشان آن اعتدال قوام وکثرت منی ست وقوت آلت
وعلاجش فصد ست وجماع وتقلیل غذا وحموضات وهرچه مقلل منی وخون بود
باید داد واگر حدت منی بود نشان او رقت وصفرت وحرقت منی ست علاجش
تبرید وتخم کاهو بغایت سودمند واگر ضعف اعضا بود خاصه رئیسان او
آنست که با ضعف باه بود وضعف عضو گواهی دهد وعلاجش تقویت آن عضو
فصل ۳ در کثرت شهوت وسببش اگر کثرت خون ومنی بود وخوبی بدن
بران گواهی دهد واین را علاج نشاید کرد که ضرر دارد اما اگر ضرر افتد بفصد
واسهال وتناول حموضات تقلیل نمایند واگر حدت منی بود تبرید کافی ست
وغسل بآب سرد نافع تر واگر کثرت ماده منی بود وفقط مع ضعف وقلت خون نشان او
کثرت منی ورقت وبیاض ست وکثرت نفخ وعلاجش شونیز وتخم سداب وتخم
فنجنکشت دادنست وجوارشش کمون نفع تمام دارد واگر قوت اعضای منی
بود مع ضعف اعضای رئیس نشان وی ظهور ضعف ست در عضو رئیس مع
قوت اعضای منویه علاجش تخدیر اعضای منی ست وتقویت ضعف واگر ظهور
بثور یا قروح یا حکه بود در اوعیه ومجاری منی نشان او غلبه شهوتست از جماع و
انزال بلذت تمام وبسرعت شدن وآنجا که بثور متقرح شود الم پیدا بود وآثار قروح
نمایان وعلاج قروح مثانه تدبیر آنست از فصد واسهال وغیر آن واگر کثرت
تولد نفخ بود در بدن چنانچه در اصحاب مراقیا می شود نشان وی شدت
نعوظ ست وتقدم چیزهای نفاخ علاج اگر حرارت غالب بود مبردات دهند
واگر رطوبت زیاده باشد مجففات ومحللات باد دهند واگر سودا افزون باشد
باسلیق زنند ومسهلات سودا دهند فصل ۴ در زور منی ومذی وودی

سببش اگر کثرت منی بود یا حدت وی یا بستر خایی از غذیه وی بود تدبیرش در سر
انزال گذشت و اگر تشنج عضله اوعیه منی بود نشان آن خروج منی ست با
نفوط و سرعت و تواتر قضیب و تدبیرش تدهین عانه و خصیه ست و بعلاج تشنج کوشیدن
و اگر ضعف گرده بود که شحم او بگدازد و برآید نشانش وی نیست که بعد جماع چون بول
کند چیزی سپید غلیظ برآید بی لذت و دفق و آثار ضعف گرده پیدا بود و علاج
ضعف گرده گذشت و این قسم را بر سبیل مجاز و سیلان منی شمرده اند و الا
فی الحقیقة سیلان شحم گرده ست نه منی و اگر از استماع کلام جماع و فکر درین کار بود
که نفس را خواهش مند ساخته سیلان منی آرد علاجش قطع سبب ست پس
اگر مع الکثرة باشد یا مع الضعف یا مع الحدة حسب آن تدارک کنند **انتباه**
سیلان منی زنان نیز افتد بهمان اسباب که ذکر کرده شد و گاه باشد که از
استرخای فم رحم افتد و تدبیرش قی کردن و در آب قابض نشستن ست و اینکه
همه را سود دهد تخم سداب سه درم تخم فنجنکشت و بیخ سوسن هر یک دو درم
گلنار و برگ گل هر یک یک نیم درم کوفته بیخته دو درم در دوغ یا آب غوره بدهند و یکی
که فذی وودی را سود دهد شهدانج بریان کرده بعسل آمیزند و بدهند **فصل ۵**
در بول الدم و سبب او ضعف خصیه و گرده است و علاجش خصیتین در روغن
مصطکی نهادن ست اگر بی حرارت باشد و گرده را قوت دادن **فصل ۶** در
کثرت احتلام و علامت و علاجش همان ست که در دور منی گذشت و قطعه
اسرب بر پشت بستن بی واسطه محاذی گرده نفع دارد **فصل ۷** در فریسموس
و این مرضی ست که قضیب دائم قائم بود و تواتر کند علاج اگر از غلبه خون بود
تنقیه وی کنند و تبرید نمایند و اگر از برودت و یبوست بود قی فرمایند و چیزهای
بادشکن بکار برند کلاه و طلا و روغن سداب بمالند بر زهار و پشت **فصل ۸**

در عند لیطه و این مرضی ست که وقت انزال جماع بی اختیار بر آید و سببش ضعف اعضای رئیسه ست و کثرت رطوبت و علاجش تقویت ست و شیافه از اقاقیا و رامک و گلنار و صمغ و کندر ساخته بر داشتن خاصه وقت جماع و بروغن ناردین مقعد چرب کردن و عند مباشرت باید که شکم خالی باشد **فصل ۹** در آنکه قوا از علت المشائخ نیز گویند و این مرضی ست که در مجاری مستقیم حکه پدید آید و جماع کنانیدن خواهد و علاجش اگر از ماده است تنقیه نمایند و اگر از غلبه مزاج انوثیت ست تضرب و استهالات

فصل ۱۰ در اورام انثیین و سببش اگر خون بود عظم ورم و ثقل و حرارت گواهی دهد و اگر صفرا بود شدت حرارت علاج بعد فصد و حجامت نیست و سماق را و لوعات طلا کنند در ابتدا و بعده رادع و محلل و بعده محلل صرف چنانچه در باب اورام مضبوط است و اگر بلغم بود برخاوت و بیاض بود و علاجش قی ست و منضج و مسهل بلغم دادن و آرد باقلا و نخود با عسل ضماد کردن و اگر سودا بود با صلابت و کمودت باشد علاج ادویه ملینه ضماد نمایند و بعده منضج و مسهل سودا دهند و اگر ریح بود عضو منتفخ باشد و آثار ماده دیگر معرا و علاجش تکمید ست و کمونی خوردن و اگر کفایت نکند حقنه و مسهل پروا نزند اما قی در امراض سفلی نافع ترست و تحفظ

فائده ورم که در کیس خصیه فقط بود اعراض سخت میباشد و محسوس می بود و آنچه در بیضه میباشد شدت اعراض و تب و عطش پیدا بود **فصل ۱۱** در تعظیم الانثیین یعنی بزرگ شدن خصیتین و این از قبیل سمن ست نه ورم علاج بنج و شوکران و لفاح و جلد خصیتین و حکاکه حجر الفسن با آب گشنیز ضماد نمایند و اگر گل ارمنی و سرکه بیفزایند بهتر باشد و این را اگر پستان نهند بزرگ شدن ندهد و تقلیل غذا اشهر است **فصل ۱۲** در حاقونا و این مرضی ست که در قضیب یا فم رحم اختلاج افتد و علاجش تنقیه و تلطیف خون ست و بعده تنقیه عام از او قضیب

فصل ۱۳ قضیب مردان و فرج زنان چسپانیدن نافع تر بود و صلاح غذا مفید
در وجع الانثیین سببش اگر ورم بود ذکر ورم کرده شد و اگر ریح بود منتقل باشد و تکمید
و تدهین ادهان گرم کافی ست و اگر سوء مزاج بود حار باشد یا بارد معدلات این بابها
گفته شد شربا و طلاءً و اگر ضربه یا سقطه یا صدمه بود فصد لازم ست و ضماد بنفشه و
خطمی و عنب الثعلب و نیلوفر و کدو نافع **فصل ۱۴** در تصغیر الخصیه و سببش
برودت ست که بیضه را افسرده سازد و تدبیرش استحمام و ارحار و تسخین ست **فصل ۱۵**
در ارتفاع الخصیه این گاه باشد که تمامه بسوی مراق رود و در ظاهر هیچ نماند
و چون چنین شود عسر بول و تقطیر و فتور حرکات پدید آید اما در ارتفاع اندک
بجز وجع خفیف آسیبی نیست بلکه گاه درد هم نمی باشد اما چون دیر ماند آفت می آرد
علاجش استحمام ست و روغن فرفیون بهر جذب مالیدن و اگر بعد حمام و ابزن
محجمه بزرگ بر خصیه گذارند و بتدریج بکشند فرود آرد **فائده** گاه باشد که قضیب
مرتفع شود و در ظاهر هیچ اثر نماند و تدبیرش همانست که گفته شد بهر نزول خصیه
فصل ۱۶ در دوالی الصفن و وی آنست که رگهای کیس خصیه بر آمده شوند
چنانچه در پای مردم می افتد و علاجش همانست که در دوالی پای باید و ضمادات
اگر در کیس افتد بدانچه در ورم صلب خصیه گذشت زائل شود **فصل ۱۷** در
استرخاء الصفن یعنی فرو هشتن کیس خصیه علاج مازو و آس و گلسرخ و گلنار و مانند آن
قابضات ضماد کنند و بطبیخ آن تنطیل **فصل ۱۸** در قروح قضیب و خصیه جوا
آن جز این دو گونه است یکی آنکه قرحه تازه بود و بو پیدا و علاجش مرداسنگ و توتیا
کنند در ورا و مرهمها و اگر خون غالب بود تنقیه نمایند دوم آنکه دیر مانده باشد علاجش
بآن مرهم کنند و مرهم الاحمرین مر هر یک دو مثقال صبر و مرداسنگ انزروت هر یک دو درم
بروغن گل مرهم سازند **فائده** قرحه که در احلیل افتد حرقت بول و در موضع آن

گواهی دهد و تدبیرش همانست که در قرحه مثانه گذشت **فصل ۱۹** در ورم قضیب
تدبیرش از ورم خصیه جویند **فصل ۲۰** در حکه خصیه و قضیب و علاجش فصد باسلیق
و حجامت زانو و ران و اسهال صفرا و بعده تنطیل آب گرم و سرکه و روغن گل
مالیدن و سپیده بیضه طلا کردن **فصل ۲۱** در شقاق قضیب علاجش از
شقاق مقعد گیرند **فصل ۲۲** در ثآلیل و بثور چلب که بر قضیب و نواحی آن پدید
آید علاج سیاه دانه و سرکه با پیه مرغ آمیزند و طلا نمایند و مبحث ثآلیل مطلق رجوع
نمایند **فصل ۲۳** در سده مجاری قضیب و سببش اگر تیره بود و بول بدشواری آید
و حرقت کند علاجش فصد است و شیره خرفه و تخم خربزه و شربت خشخاش دادن و
اسبغول به روغن بنفشه بادام بر قضیب نهادن و چون سر کند شیاف ابیض به شیر زنان
و شیر دختران چکانند در احلیل و اگر وجع شدید بود و اندکی افیون نیز آمیزند و اگر اخلاط
لزج باشد که بچسپید در احلیل بول بعسر آید بی حرقت و در بول اخلاط ظاهر شود و
علاجش مدرات دادن است و بطبیخ مرزنجوش تنطیل کردن و زیت با طبیخ روغن بابونه
آمیخته زرق نمودن در احلیل و اگر ثؤلول بود و بول بعسر آید بی [illegible] بلغم در بول
علاج اگر ثؤلول بخارج قریب بود صبر سپیده و از زیره بر روغن گل بچکانند و اگر قوی الوجع
باشد بفصد صافن و حجامت پردازند **فصل ۲۴** در اعوجاج قضیب یعنی کج شدن
سببش یا تشنج عصب بود یا ورم عضله و علاجش ابتدا از سبب تلیین عضو

باب ۲۱

بمالیدن روغنها و چیزهای سست کردن [illegible]
در امراض صفاق و ثرب و مراق بدانکه پوست شکم را مراق گویند و غشائی که
زیر مراق است صفاق خوانند و پرده غلیظ چرب راکه زیر صفاق و مماس احشاست
ثرب خوانند **فصل ۱** در فتق و وی آنست که منفذ صفاق که در کشش [illegible]
[illegible] بجانب خصیه بشاید یا پرده مذکور از جا [illegible]

یا باد یا باب در کیس خصیه فرود آید و این را فتق نیز گویند بلفظ مطلق و جمهور ادره
و قرو نیز نامند و آنجا که نازل در خصیه ماده غلیظ بود قرو اللحمی خوانند و این فصل پنج
قسم ذکر کنم **قسم اول** در قیلة الماء و نشان وی آنست که اندک اندک فرود آید و به مشقت
بالا رود و وقت رجوع قراقر کند و درین قسم گاه باشد که قولنج افتد علاج تدریج بمالند و
روده را برگردانند و اگر نرود نگردد آب گرم بریزند و در آبزن بنشانند پس از ردن اضماد
برین خصیه و کیش آن و عانه نهند مصطکی و انزروت و کندر و جوز سرو و برگ سرو
و اقاقیا و گلنار و دم الاخوین و شب یمانی و حضض و اهل و صبر همه را برابر کوفته بیخته
بسفیدی بیضه ماهی سرشته و در آب عنب الثعلب گداخته و بر لته کشیده بگذارند و برفاده و همواره
بربندند تا محکم شود و تا سه روز بسته دارند و مریض بر پشت باید که خفته باشد و بعد
پرهیز از دق و بکرد و از هر چه مضر بود و اکل و شرب و غذا پرهیزند و پیوسته جوارش کمونی
بخورد و به بخاییکه باین کار مخصوص است بسته دارد **قسم دوم** در قیلة الثرب و نشان
وی نیز عسر رجوع است ابا قراقر و بهمین فرق میکنند و علاجش همان است که
گذشت **قسم سوم** در قیلة الریح و نشان وی آنست که بآسانی بالا رود و قراقر
شدید کند و علاجش خبر های بادشکن و ادویات و از بادانگیز پرهیزانیدن و موضع
را بسته داشتن **قسم چهارم** در قیلة الماء و نشان او آنست که کیس خصیه
سنگین و آماس کند و به هیچ حیله بالا نرود و علاجش نشف آب است بآنچه در
استسقا گذشت و اگر سود ندهد بزل کنند بطریقی که معروف است **قسم پنجم** در قیل
که قرو اللحمی گویند و نشان او غلظت و صلابت است که در کیس خصیه شود
و نه در حجم کیس و بهمین فرق میکنند درین و در ورم صلب خصیه و علاجش تنقیه
سودا است و هم بدانچه در ورم صلب خصیه گذشت پرداختن **فصل ۳** در فتق
مراق البطن و فتق الاربیه باید دانست که گاه باشد صفاق از جای ناف بالاتر

یا فروتر از آن پاره شود و مراق سالم باشد پس انچه یا تحت صفاق ست از نیز صفاق
بالاتر آید و مراق را از انجا بلند نماید و همچنان گاه باشد که در محل اربیه یعنی کش ران
شق در صفاق افتد و از انجا نتو پدید آید و فتق البطن و الاربیه بیشتر زنان را شود و علاجش
ربط آن محل ست بر فازه ثقیل و عصابه محکم و ادویه و پرهیز همانست که در قیل گفتیم
و بدانند که این مرض به نمی شود و تدبیر زیاده برین نیست که زیاده شدن ندهند فائده
در ابتدای قیل و فتق داغ دادن سیخ گرم انگشتان هر دو پای را نافع گفته اند
و همچنان رگ سطبر که در بیخ انگشت ست از دست مخالف علت داغ دادن

فصل ۳ در نتو السره و وی اگر یوم ولادت شده باشد بسبب ردائت قطع
ناف یا بسببی دیگر در همان هنگام در اصلاح کوشند بربط و فائد و چندان اما
چون مستحکم شود به نمیگردد و اگر در غیر آن هنگام افتد از فتق صفاق آنجا باشد یا از
اجتماع رطوبت بلغمی چنانچه در استسقای زقی میشود یا از اجتماع باد چنانچه در طبلی
میشود یا از روئیدن گوشت زائد در ناف زیر پوست یا از انشقاق رگی زیر
پوست و گرد آمدن خون آنجا نشان فتق بر گشتن فرو نشست عند الغمز با قرار یا
بی قرار و نشان رطوبت ثقالت و نشان باد لین ملمس و ازدیاد و نقصان نتو از
باد انگیز و کاسر باد و نشان گوشت شدت صلابت و بودن بر یک حالت و نشان
جمع خون رنگ نتو بنفسجی یا سیاه نمودن ست علاج انچه از فتق باشد گذشت تدبیرش
و انچه از رطوبت یا باد باشد تدبیرش از استسقای زقی و طبلی گیرند و انچه از روئیدن
گوشت باشد تعرض نکنند و انچه از اجتماع خون باشد زلو بران چسپانند و ادویه قابضه
که و هین رگها بندد و در رعاف ذکر یافته ضماد سازند یا بازش نیاید

باب ۳۲

در امراض که مخصوص بزنانست **فصل ۱** در عقر یعنی حمل نگرفتن و سببش اگر
سوء مزاج رحم بود حار یا بارد یا یابس یا رطب ساذج یا مادی علامتش حسب

كذا في طب اكبر

حسب سبب توان کرد و دلیل حرارت رحم حرارت و غلظت و سواد خون ست و
دلیل برودت رقت و دیر دیر آمدن حیض و عدم حرقت و دلیل یبوست خشکی
فرج ست و قلت حیض و دلیل رطوبت سیلان رطوبت ست از رحم و همچنین
کس اگر حمل گیرد زیاده از سه ماه حمل نماند و آنچه مادی بود از لون رطوبت سائله
بر نوع ماده استدلال کنند و اگر افراط فربهی بود علاجش تهزیل ست و اگر فرط لاغری
بود علاجش تسمین ست و اگر حبس حیض بود علاجش ادرار او و اگر ورم رحم یا بود آ
یا قرحه یا صلابت وی بود علاجش دفع سبب ست و هر یک ازین در محل خود
ذکر شده و اگر باد غلیظ بود که در رحم تولد کند نشان وی انتفاخ عانه ست و ظهور باد
از فرج وقت جماع باواز و علاجش کسر باد ست و محجمه ناری نهادن و روغن بید انجیر
بقدر سه درم همراه ماء الاصول هر روز دادن و بگوشت طیهو غذا کردن و اگر نوع آفتی
بود در فم رحم چون ورم صلب یا رتق یا ثولول و مانند آن هر چه مسدود فم او شود علاجش
ازاله سبب ست چنانچه باید و این نوع عقر را انغلاق الرحم نامند و اگر انحراف فم رحم بود
از مقابل فرج که بدان سبب منی در حمل نشود و نشان وی در رحم ست وقت جماع
و بعد سیلان رحم می آید و اگر امور خارجیه بود چون بسرعت برخاستن زن بعد انزال
و حرکت عنیف و مانند آن که موجب ازلاق منی از رحم شود علاجش منع سبب ست
فائده گاه باشد که عقر از جانب مرد بود و درین صورت علاج مرد باید کرد و فساد مزاج
منی وی دریافته و بر حقیقت عضو مطلع شده و گاه باشد که در اصل خلقت مرد یا
زن قابل تولد نبود و بالخاصیه مشابه به بعضی اشجار که هرگز بار نمی آرند و عقر حقیقی
همین ست که این را علاج نیست بالجمله امتحان عقر حقیقی که از مرد ست یا از زن
آنست که منی هر دو را جدا جدا در آب اندازند هر کدام که بر آب ایستد و ته نشین
نشود عقر از صاحب آن باشد بیان ادویه که بالخاصیت یاری میدهند بر احتبال

براده دندان فیل یک مثقال بخورانند دیگر بول فیل وقت جماع یا قبل از آن نوشانند دیگر پنیر مایها خصوص که پنیر مایه خرگوش فرزجه فرمایند **فصل** بپاک شدن حیض و حمل عقیب مجامعت نمایند

فصل ۲ در کثرت اسقاط یعنی بسیار افتادن جنین و سببش یا از امور خارجیه بود یا نفسیه یا بدنیه و علاجش منع سبب کافی است و تفصیل اسبابش از عقر جویند که این هر دو متحد الاسباب اند در اکثر

فصل ۳ در عسر ولادت تدبیر و حسب تقاضای مزاج او و حال پیچیده نیست و طریق صواب در حق حبالی خاصه آنانکه ولادت آنها بعسر باشد آنست که از ماه هشتم نوشیدن شیر شروع کنند بقدر هضم و قبول طبع و چون آثار وضع ظاهر شود بحمام برند و آب گرم بروی ریزند و در آبزن نشانند و تدهین نمایند و چند قدم بگردانند پس متوجه سازند بوضع بحضور قابله و پیش ازین باید که از بول و غایط خود را خالی کند و از آب سرد و سردیهای دیگر و ترشیها احتراز کند و بر درد صبر نماید و دم فرو کشد و آواز ندهد و بر پای زور کند و قابله روغن بادام یا روغن کتان و لعاب تخم کتان نیم گرم بر فم رحم بسیار مالد تا طفل بسهولت برآید دیگر ادویه که بالخاصیه عسر ولادت را آسان سازد سنگ مقناطیس قطعه کلان در دست چپ دهند دیگر لبد بر زانوی راست بندند دیگر دارچینی خورانند و اگر حلتیت با چند بیدستر آمیزند و بدهند زود اثر کند اما اگر حرارت نباشد تو ان داد دیگر پوست خیارشنبر چهار مثقال نرم بکوبند و بیزند و شربت بنفشه یا نخود آب آمیزند و بخورانند مجرب است و حوامل را عطریات بسیار نباید شمانید خصوص وقت وضع که قطعا مجوز نیست

فصل ۴ در احتباس مشیمه و موت جنین نشان موت جنین آنست که حرکت نکند و اطراف حامله سرد شود و نفس متواتر زند و علاجش مبادرت در اخراج باید که مشکطرامشیع و پرسیاوشان و ابهل هر یک دو درم ترمس دو درم سه درم بجوشانند و با ده مثقال نبات نوشانند و عطسه آور بشمانیدن کندش شونیز و جز آن چون عطسه

آمدن گیرد دهن و بینی از انگیزند تا قوت عطسه درون افتد و مدد دهد و اگر پوست مار
و سرگین کبوتر مجموع یا تنها بسوزند و دود آن رحم رسانند زود برآرد و اگر هیچ حیله
بر نیاید قطع جنین باید کرد و قوابل که باین کار مخصوص‌اند میدانند طریق آن **فصل ۵**
در احتباس نفاس و تدبیر وی از احتباس طمث چون بیان ادویه که در ادرار آن
بعضی زنان را بعد ولادت افتد ساکن کند تخم کتان بجوشند و بر رحم رسانند دیگر
شیر خر نیم گرم کنند و آب دست نمانند دیگر سم استر و خر دود کنند دیگر آب صعتر نوشانند
دیگر طبیخ خبازی نوشانند و بر رحم رسانند دیگر اگر هیچ دوا سود ندهد توان داد پوست
خشخاش یعنی کوکنار در آب تر نمانند قدری از آن نوشانند **انتباه** گاه باشد که
باسقاط حاجت می‌افتد و تا ضرورت نبود ارتکاب این نشاید خصوص بعد ظهور حیات
و تدبیر اسقاط اینست فتیله از کاغذ یافته بدهن رحم گذارند اگر این القطران یا آب
حنظل یا طبیخ او یا بزهرهٔ گاو آلوده باشند قوی‌تر باشد دیگر انگزه نیم درم سداب خشک
سه درم مریکدرم بکوبند و بطبیخ ابهل دهند صبح و شام این یک شربت است و غذا نخود آب
باشد دیگر تریاق اربعه مجربست و هرچه در اخراج مشیمه و جنین میت است نافع و هنگام
اسقاط تخت استحمام و تدهین شکم بروغن بید انجیر و شرب ماء اصل ... لازم است
بعد مسقطات بکار بستن پس از اسقاط مقل و خردل تبخیر کنند بر رحم تا خون سایل
شود و غلیظ نگردد **فائده** هرگاه خواهند زن بار نگیرد تدبیرش اینست که
بعد از جماع زن اجهیدن فرمایند هفت یا نه بار و فوراً برخیزانند بعد از آن
آب دهند و عصفت روغن کنجد آلوده جماع کردن منی بلغزاند دیگر فلفل بعد جماع
برداشتن دیگر سرگین موش با شهد فرزجه ساختن دیگر که تمام عمر بار نیاید سرگین
فیل خشک کنند و با شهد بخورانند زن **فصل ۶** در رجا و این مرضی است شبیه
بحمل و فرق در این و در حمل از نجا و زهنگام حرکت و دیگر آثار پوشیده نیست

از احتباس طمث و تغیر رنگ و انتفاخ پستان ... سرگین فیل برداشتن نیز منع حمل کند ۱۲

بزرگان و همچنان فرق در رجا و استسقا بر ما هر آن بالجمله صلابتی که در اینجا پیدا شود از رحم
فارق است و سببش اگر ورم صلب رحم بود تدبیرش می آید و اگر انصباب خلط یا تولد
ریح بود در عقر گذشت و اگر تولد صورتی ناقص بود در رحم جهت اشتمالش بر آن
فقط تدبیرش اسقاط است باسقاطات جنین **فصل** در کثرت طمث یعنی
افراط خون حیض و آنچه در غیر ایام معتاد آید مسمی است باستحاضه و سببش
اگر بسیاری خون بود و آثار امتلا پیدا بود علاجش تقلیل است و اماله بربط
تدبیر و وضع محاجم زیر آن و بعد فصد جهت قبض قرص کهربا دهند و بشیافه ممسکه
پردازند و اگر رقت و حدت خون بود و آثار صفرا پیدا بود علاجش تنقیه است و
تغلیظ خون و قرص و شیافه که در رعاف گذشت بکار بستن و صندل و رجانه طلا کردن
و اگر کثرت مائیت بود و آثار بلغم پیدا بود و خون رقیق و سفید آید علاجش تنقیه و
تجفیف است و اگر بعد از آن کثرت سودا بود و سیاهی خون با کمودت یا خضرت آن
گواهی دهد و علاجش تنقیه سودا است بفصد و اسهال و اگر بود ابتدا الرحم یا قروح
آن بود تدبیر آن توان کرد و اگر انخراق رگهای رحم بود از عسر ولادت تدبیرش از
قروح و شقاق رحم جوید و اگر زوال بکارت بود علاجش و شراب قابض نوشانیدن است
بطبیخ قابضات قبل نشستن و بروغن گل چرب ساختن و خاکستر درخت انگور بر خرقه
نهاده در رحم باید بر فرج بستن و فادزهر با [illegible] ساییده دادن و شقاق را بمرهم تدارک
کردن **فصل** در قروح و جروح رحم و نشان وی لزوم وجع است و خروج
ریم فقط یا خون فقط یا هر دو بهم آمیخته بالجمله قرحه بی ریم نباشد علاج تا که جراحت ریم
نکرده باشد و مانعی نبود فصد کنند و اصلاح غذا نمایند و قرص کهربا دهند و حقنه و فرزجه
حابسه بکار برند اما اگر جراحت ریم کند یا ورم بسر کشد و قرحه این باشد تدبیرش حقنه بر جسم
کردن است بروغن گل و روغن بنفشه و آب شکر بهم آمیخته تا چرک پاک شود و بعد

بعده مرهم باسلیقون بروغن گل حقنه نمایند تا تغیر کند و اگر قرحه در عنق رحم بود
ادویه مذکوره کفایت کند و حقنه حاجت نباشد و شهد فقط یا در شیر حل سوده
با پنبه حمول کردن و تنقیه رحم نفع تمام دارد و عند شدت وجع افیون و زعفران
بشیر زنان حمول سازند **فصل ۹** در شقاق رحم نشان او ازدیاد وجع
وقت جماع و برامدن کرخون الوده خاصه اگر در عنق بود و علاجش مراهم که در
شقاق مقعد بکار آید کنند و مرهم باسلیقون یا پیه بط و روغن بنفشه نفع تمام دارد
فائده گاه باشد که بسبب ولادت یا ازاله بکارت جدائی که میان دبر و قبل
واقع است بشکافد علاجش مرهم سابق کافور و موم سپید و پیه گرده بز کنند
و سنگ جراحت کثیر المقدار سائیده بر فاده نهاده بر بندند تا عضو ملتصق لاصق
شود و از هر چه مضر باشد پرهیزند **فصل ۱۰** در حکه رحم و علاجش بعد تنقیه برگ مورد
و پوست انار و عدس مقشر کوفته و بخته و بمثلث یا شراب یا سرکه آمیخته حمول
ساختن بست تصوف و روغن گل و بنفشه مالیدن و حکة القبل را نیز تدبیر
همانست **فصل ۱۱** در بواسیر رحم و وی هم چون بواسیر مقعد بود و علاجش
همانست که در بواسیر مقعد گذشت **فصل ۱۲** در بثور رحم و وی بحس
معلوم شود و باشد که خارش کند و علاجش تنقیه و تعدیل سبب و مرهم سفیداج
مالیدن اگر بثور در عنق بود و در رحم حقنه کردن اگر بثور غائر باشد **فصل ۱۳**
در ثالیل رحم و این نیز بحس معلوم شود علاجش فصد و اسهال شود و است بطبیخ
بابونه و اکلیل و حلبه و تخم کتان ابزن ساختن و مدام قبل شستن **فصل ۱۴**
در ناصور رحم و وی قرحه مزمنه است و تدبیرش گذشت **فصل ۱۵**
در سیلان رحم یعنی برامدن رطوبت از رحم و علاجش تنقیه و تخفیف ست
و بمراعات حرارت و برودت مزاج **فصل ۱۶** در سیلان منی زنان و فرق

فصل ١٦ در رطوبت و منی آنست که رطوبت با عفونت باشد و منی سپید تر و با قوام تر از رطوبت بود و علاج وی همانست که در سیلان منی مردان گذشت

فصل ١٧ در احتباس طمث یعنی بند شدن حیض سببش اگر قلت خون بود نشان وی سخافت بدنست و جز آن از لوازم وی علاجش افزودن خونست با غذیهٔ مقویه و اگر غلظت خون بود بسبب برودت یا مخالطت خلط غلیظ تقدم اسباب و وجود آثار بر وی پیدا باشد علاجش تنقیهٔ اخلاط غلیظ است و استعمال ملطفات شربا و بخورا و اگر انسداد افواه عروق رحم بود نظر کنند که موجب آن حرارتست یا برودت یا یبوست و حسب آن تعدیل نمایند چنانچه در عقم گفته شد و اگر موجب انسداد اندمال قروح رحم باشد علاج نپذیرد و لیکن جهت امن از آفات کثرت فصد و ریاضت و تقلیل غذا لازمست و اگر رتق بود و ذکر رتق می‌آید و اگر فربهی مفرط بود که مسالک بند کند علاجش تهزیل است و اگر انحراف رحم بود تدبیر سیلان وی نمایند

فصل ١٨ در رتق و وی آنست که چیزی زائد بر فم فرج یا مابین فرج و فم رحم یا بر فم رحم پدید آید اول مانع دخول قضیب است و ثانی مانع دخول تام و ثالث مانع دخول نیست لیکن مانع می‌آید خروج حیض را و علاجش دستکاریست

فصل ١٩ در بثور رحم یعنی بروز رحم و نشان خروجش آنست که در عانه و قطن و مقعد درد عظیم پدید آید و گاه از و رعشه افتد و در فرج جسمی نرم محسوس شود و علاجش آنست که اول تنقیه امعا کنند بحقنه و تنقیه مثانه بعد از آن بعده روغن زنبق یا گل بگیرند و قدری روغن حلوق و قدری غالیه در آن آمیزند و نیم گرم در رحم چکانند و بران بمالند پس بر پشت خوابانند و رانها بر دارند بنوعیکه گشاده باشند و بهم نپیوندند و دایه را فرمایند تا از قیر و عود گویی ساخته و بطبیخ قابضات که در شراب مطبوخ باشند تر کرده و در سحیق اقاقیا و مسک

ور امک الائیده بوساطت آن رحم را بر دارند پس آن کروهه هما بجا بدارد و بر قاید
و یک فرج را محشو سازد و بعصابه بر بندد و بنوعی که الیق بود پس بر عانه و نواحی فرج
قابضات ضماد نمایند و بر کمرگاه مائل بطرف ناف محاجم نهند بلا شرط و نکمند و تا سه
روز باید که بهمین هیأت بماند و از هرچه منضر بود و محرک باشد اجتناب کنند و پیوسته
عطریات ببویند و روز سوم برخیزد و آن کروهه و کرده تجدید نمایند و مربوط العصابه بشتی
کنند برفق تا خاطر جمع شود **فصل ۲۰** در سیلان رحم یعنی مائل شدن رحم بجانبی و وی
بلمس اصابع معلوم میشود و قوابل را او ایضا وجع در وقت جماع لازم است و باشد که
زحیر آرد و بول و غایط حبس کند علاج اگر سببش امتلاء و امتداد رکها بود از خون فصد
صافن کنند از محاذی شق مائل و اگر تقبض بود و از اصابت برود از بزرن مرطب نشانند
و روغن بابونه و پیه بط مالند و اگر انصباب رطوبات بود بر رحم تنقیه نمایند با یارجات
و بعد زوال سبب اگر سیلان باقی بود قابله را فرمایند که بانگشت راست کند بعده بموم
قیروطی یا شحوم بر انگشت تا اذیت ندهد **فصل ۲۱** در اورام رحم و سببش اگر
ماده حاره بود و نشان وی تب حادست و تواتر نبض و نفس و فساد معده و دماغ و ظهور
وجع در عانه یا قطن حسب وقوع ورم در مقدم رحم یا موخرش و در خاصرتین اگر بهر دو
جانب بود علاجش همانست که در ورم مثانه گذشت و چون ریم کند بشکافد
تدبیر قرحه رحم کوشند و اگر بلغم بود وجع نواحی عانه مع ثقل پیدا بود علاجش قی
و آنچه در ورم سرد مثانه گذشت و اگر سودا بود نشان وی ظهور صلابت است و
سیلان رحم و قلت وجع و کثرت ثقل علاجش تنقیه سوداست بفصد و اسهال و
استعمال مراهم و شحوم و ادهان زرقا و حمولا و طلاء و بطبیخ شبت و خطمی آبزن ساختن
شبا روزی دو بار **فصل ۲۲** در دبیله رحم ورم چون پخته شود و سر
نکند دبیله نامند علاج اگر در فم بود بشکافند تا ریم برآید و اگر در قعر بود مدرات

نوشانید و ادویه مرخیه ضماد نمایند و به همین تدبیر ملازم باشند و اگر ورم کشند انجیر و حبر و ان
جوشانند و بطبیخ او حقنه رحم نمایند و جرم اینها کوفته در محل ورم بر عانه ضماد سازند و
بعد انفجار به تنقیه ریم و اندمال کوشند چنانچه کذشت **فصل ۲۳** در سرطان رحم و
این اکثر عقب ورم کرم رحم افتد و نشان او صلابت و حرارت و خر بانست و درد
تا حجاب سینه بر آمدن و پشت پاهی متورم شدن و هر چند مرض مذکور دوا پذیر نیست
لیکن جهت آنکه قوت نگیرد باصلاح همی کوشند باستعمال مرهم درد و نشان و فرزجه حزان
و مرهم رسل خاصیتی عجب دارد و جهت تنقیه سودا گاه گاه فصد و اسهال لازم است و
اعانت بر ترطیب واجب **فصل ۲۴** در اختناق رحم و این مرض مشابه است بصرع
و غشی لیکن درین کف از دهن نمی آید و اضطراب نمی افتد اما بیهوشی مفرط می باشد
که هرگز چیزی نمی شنود و علاج در حالت مرض تدبیر همانست که در غشی و صرع گذشت الا
آنکه چیزهای خوشبو قطعا نبویانند بلکه بوی کرد و فتیل پشم پیش بینی سوزند و عطریات در رحم
مالند و غدغه کنند و اگر جماع ممکن باشد خاصه اگر عدم جماع و تراکم منی باعث بوده باشد
نفع تمام دهد و انجا که حبس طمث موجب بود فرفیون و فلفل حمول سازند و در حال افاقت
حسب حاجت تنقیه و تقویت توان کرد **فصل ۲۵** در احتباع آب در رحم و نشان او
احتباس حیض است و حالتی شبیه باستسقای می باشد که گاهی رطوبت از رحم
بالا آید علاجش تنقیه است و مدرات دادن و آنچه از بهر استسقا و سیلان رحم
گفته شد بکار بستن و حجج و ریاضت نفع تمام دارد گویند خربق سپید حمول کردن اثر کثیر
دارد **فصل ۲۶** در نفخه رحم و نشان او انتفاخ عانه است مع الوجع و از درون
دست چون آواز طبل برآمدن لهذا بعضی در تعریفش گفته اند حالتی است شبیه
به استسقای طبلی علاج تنقیه بدن و کسر ریاح نمایند بمفتحات حقنا و فرزجه و ضماد و آو
تکمید و آبزنها و هرچه در طبلی است درینجا بکار آید **فائده** عند لطه و ابسه و عاقوفا

باب ۲۳

وعاقونا بزبان آن نیز ظاهر میشود و تدبیرش همانست که در مردان گفته شد

فصل ۱

در امراض ظهر و اطراف یعنی آنچه به پشت و دست و پای تعلق دارد

در حدبه و آن زوال فقار است بقدام یا خلف یا یمین یا یسار باشد آنرا که بقدام بود حدبة المقدم و تقصع نامند و آنرا که بیمین یا بیسار باشد التواخوانند اما حدبة المؤخر نامی علیحده ندارد و حدبه حقیقی همین است و اسباب حدبه مطلقا پنج است یکی ورم عضله نواحی فقار دوم ریح غلیظ که زیر فقار بند شود سوم رطوبت مائی که در جرم رباط فقار نافذ شده او را خارج نماید چهارم تشنج رباطات مذکور پنجم سقطه و ضربه اما آنچه سببش ریاح غلیظ باشد مسمی است بریاح الافرسه بالجمله علامت ورمی تقدم وجع صلب است مع حمی حاده و علامت باد شدت وجع است بی تب و علامت رطوبت سپیدی لون و تقدم تدابیر مرطب و علامت سقطه و ضربه ظاهر است علاج در ورمی فصد و تلیین کنند و حسب حاجت اضمده استعمال نمایند و همه آنچه تدبیر ورم است بعمل آرند و در ریحی آنچه بریح الکلیه گفته شد بکار برند و در رطوبی نیز همان کنند که در ریحی و در تشنجی آنچه در مبحث تشنج مطلق گذشت و در ضربی و سقطی مهره اگر بجا آرند اگر فرو رفته باشد بجذب فقار بوضع محاجم نار و غیره یا بوضع زیت و مقل یا قدری عاقرقرحا سرشته و اگر بیرون شده باشد برد آن بید و هر چون که بود بعد رد ادویه قابضه ضماد نمایند جهت محافظت

فصل ۲

در وجع ظهر یعنی درد پشت و سببش اگر وقوع سوء مزاج ساذج بود در پشت نشان او احساس سردیست و درد بی ثقل و انتفاع از سخونت علاجش تسخین است اکلاً و ضماداً و اگر تولد بلغم بود و ران یا انصباب وی بران نشان او وجع مع الثقل است پس تقدم تناول چیزهای بلغم افزا بر تولد بلغم گواهی دهد و حدوث آن عقب غضب و تعب جز آن که تحریک ماده نماید بر انصباب شاهد باشد و علاجش تنقیه است و استعمال ... و تقلیل غذا ۱۲

طب ۱

انفع اما در آنجا که بلغم منصب شده باشد تضمید محللات در اکثر کفایت کند بی تنقیه و

اگر تدا خل ریح بود در ظهر نشانش همانست که در انصباب ریح الا ثقل که درین

نباشد یا کمتر باشد اما در اکثر درد منتقل بود و علاجش نیز همانست زیرا که اصل این

باد بلغم ست و اگر کثرت جماع بود علاجش ترک جماع ست و تدهین پشت بروغن گل

وسورنجان و اگر کافی نشود تنقیه نمایند بلغم را و اگر ضعف کلیه بود علامت و علاج

آن گذشت و اگر امتلای رگ پشت باشد از خون نشان وی انست که

از ابتدای فقره پشت تا قطن درد کند و ضربان و علاجش فصد باسلیق و مابض ست

و تبرید شربا و طلا و اگر بمشارکت رحم بود چنانچه بعضی زنان را وقت آمدن حیض

می شود جهت فراغت نیامدن حیض علاجش ادرار حیض ست و تدهین پشت

بروغن گل **فصل ۳** در وجع خاصره و اسباب و علامت و علاجش از وجع ظهر

جویند **فصل ۴** در وجع المفاصل یعنی درد بندگاه و عام ست که

این درد با ورم باشد یا بی ورم بالجمله آنچه در مفصل سرین افتد وجع الورک

باشند و آنچه از ورک خیزد و بر پای فرود آید عرق النسا خوانند و آنچه در مفصل

کعب یا در انگشتان پای افتد نقرس گویند و این بیشتر در ابهام پای شود اما

آنچه در مفصل اطراف افتد نامی علیحده ندارد و باسم مطلق که وجع المفاصل

ست مسمی ست و چونکه سایر اقسامش در اسباب و علاج متحد اند تدبیر کلی نوشته

می آید و بعضی امور که مخصوص اند اشاره بدان کرده خواهد شد بدانکه سبب وی

اگر سوء مزاج ساده بود گرم یا سرد یا خشک نشان وی انست که بتدریج

حادث شود و ثقل و ورم هیچ نبود و پس آثار مخصوص هر کیفیت بر وجود آن

گواهی دهد علاجش تعدیل ست بشربا و طلا اما سوء مزاج رطب سبب وجع

نمی شود و اگر کثرت خون بود نشان او حمرت عضو ست و تمدد و ضربان و علاجش

در وجه آن از طب اکبر جویند ۱۲

فصد ست از طرف مخالف اگر علت در واز یکطرف بود والا از هر دو طرف و ایضا اگر
علت در ید باشد اکحل زنند و اگر در رجل باشد باسلیق و هر چند که باشد خون را فر
گیرند بعده حسب حاجت تلیین شکم کنند و اشربه معدله دهند و در ابتدا و تزاید روادع
طلا نمایند اما بعد فصد و عند شدت درد مخدرات نیز بیفزایند و قریب بانتهاء مرخیات
ضماد سازند چون بنفشه و خطمی و بعد رسیدن بانتهاء محللات چون اکلیل و بابونه بکار برند
ضماداً و نطولاً و اگر فساد خون بود بسبب آمیختن صفرا در وی آثار صفرا نیز پیدا بود
چون شدت وجع و حرقت و جز آن علاجش نیز فصد ست و تلیین اما درینجا باخراج
خون کثیر حاجت نیست و بعد تنقیه استعمال مدرات بارد نفع تمام دارد و تضمید محللات
اصلا درینجا نشاید و سکنجبین درین هر دو انفع الاشیاست تا بسیار ترش نباید و اگر
صفرا بود آثار صفرا صرف پیدا بود و علاجش تلیین و تعدیل ست و قی نفع تمام دارد
و بفصد حاجت نیست و بدانند که از صفرای صرف وجع المفاصل نادر ست که پدید آید
و اگر بلغم بود نشان وی کثرت ثقل ست و دیگر آثار برودت و علاجش قی ست
و اگر کفایت نکند بمنضج و مسهل پردازند بکرات و بعد تنقیه تام مدرات جاری دهند
و درینجا هیچگاه روادع صرف و محلل صرف بکار نتوان بست و اگر سودا بود نشان او
کمودت لون ست و قلت وجع و تمدد و کثرت صلابت ورم و علاجش فصد ست
و تنقیه سودا بمسهل بعد نضج تام و تضمید مراهم ملینه **فائده** چون فصد کنند
رگ وسیع زنند پس اگر خون غلیظ و سیاه آید و افر بگیرند و اگر سرخ و صاف آید
فوراً بند کنند و بتلطیف ماده کوشند بعده بفصد پردازند و اگر ریح بود نشان او
انتقال درد و شدت تمدد ست و علاجش گلقند و گلاب و عرق بادیان و شربت
بزوری داد نست و روغن گل مالیدن و تنقیه بلغم و تجوید هضم متوجه بودن و نوعی ست
از ریحی که از شدت حدت باستخوان میرسد و آنرا می شکند و فاسد می سازد

مسمی ست بریح الشوکه و تدبیرش اخراج خون و تنقیه صفرا ست **تنبیه** وجع المفاصل
که از مواد مرکب افتد علاجش نیز مرکب باید کرد و بدانند که سورنجان در جمیع
اقسام نافع ست اکلا و طلاء خصوص در بلغمی لیکن باید که چون بخورند زیره و زنجبیل
آمیزند تا معده را ضرر نرسد و در اثنای اکل او مفاصل را موم روغن چرب دارند
تا عضلات مفاصل را آسیب نرسد دیگر ادویه مسکن وجع سورنجان سپید و نبات
مساوی کوفته بیخته سه درم با آب سرد بدهند دیگر گشنیز خشک سه درم با هم چند شکر
بدهند دیگر تخم خشخاش سپید دو درم با هم چند شکر بدهند دیگر اسبغول در آب گرم
لت کنند و روغن گل آمیخته طلا نمایند دیگر حلبه با سرکه طلا سازند **فائده** اگر از
استعمال رادع و مخدر در نقرس و جز آن اختلال دماغ پدید آید باید که آن دوا از زود
از عضو بردارند و بطبیخ بابونه و خطمی تنطیل نمایند بر آن عضو تا ماده از دماغ بمحل خود
باز گردد و هرگاه در وجع الورک و عرق النسا و داء السود نبود داغ دهند بر ورک و در وحشی
و بر شتالنگ در عرق النسا و رگ عرق النسا گشودن در عرق النسا نیز نافع ست و
نشان این رگ آنست که گره دار باشد و احوط در داغ آنکه سیخ آهنی گرم کنند و بالا از
شتالنگ بهشت انگشت داغ دهند در عرض و یک داغ بر بیخ خنصر و بنصر پشت پای و
خط باشد و استعمال حب چینی بشرایط محافظت اثر تمام دارد و در ازاله همه امراض مفاصل
و غیر آن **فصل ۵** در دوالی و وی آنست که رگهای ساق بزرگ و سطبر شود و علاجش
تنقیه سودا و بلغم ست و بعد فصد و اسهال و قی رگهای مذکور را فصد کردن تا از وی
آن ماده برآید و پس از ظهور خفت سپیده بیضه بر ساق طلا کنند و بر بندند تا عند الـ
تا ماده دیگر نریزد **فصل ۶** در داء الفیل و وی آنست که پای مریض چون پای
پیل نماید و علاجش نیز همانست که بدوالی گذشت و اگر شدید بود متعرض
نباید شد **فصل ۷** در وجع العقب یعنی درد پاشنه و سببش اگر

اگر زخم بود مرهم نهند و اگر قرحه با سقطه بود دیشا و گل ارمنی با آب یا گلاب نهند و آب سرد و یخ نهند و باشد که حجامت کنند و اگر فشار رون موزه بود تدبیرش نیز همین ست و اگر انصباب مواد بود و اگر باد و خون ست فصد و اگر دیگر ست قی و اسهال باید فرمود و در حار روغن گل و در بارد روغن بابونه و فرفیون و قسط مالند

فصل ۶

در وجع کف الرجل و این مرضی ست که کف پای درد کند و پا نهادن متعسر بود و علاجش عدس و سرکه پخته ضماد کردن ست و اگر خون غالب بود فصد مقدم دارند

باب ۲۴

در حمیات یعنی تپها و این سه گونه باشد حمی یومی و حمی خلطی و حمی دقی

فصل ۱

در حمی یوم و این تپی ست که بروح تعلق دارد اصالةً و در اکثر بیک روز زائل میشود لهذا بدین نام مسمی ست و وی حسب سبب با سمی مخصوص ست چنانچه غمی و همی و فزعی و فکری و غضبی و فرحی و سهری و قشفی و تعبی و استفراغی و وجعی و غشی و جوعی و عطشی و سددی و استحصافی و تخمی و ورمی و شمسی و ناری و غذائی و دوائی و زکامی و نزلی و شرابی و زحیری و معنی هریک معلوم ست و هر واحد ازین اسباب چون مفرط میشود روح را گرم میکند و تپ می آرد پس اگر تعلق حرارت بیشتر به روح نفسانی بود یا حیوانی یا طبیعی تپ را نیز بهمان روح مضاف سازند چون حمی یوم نفسانی و حمی یوم حیوانی و حمی یوم طبیعی و از ظهور ضرر بین در روحی ازین ارواح توان دانست که در کدام روح تعلق گرفته و علامت حمی یوم علی الاطلاق آنست که حرارت او یکسان بود و غیر سوزان مشابه حرارتی که از ریاضت میشود و از آثار عفنی و دقی مبرا بود و در اکثر بیک شبانروز منقضی شود بشرطیکه منتقل بحمی دیگر نشود و علاجش ازالهٔ سبب ست بهرچه در خور وی بود و بدانند که درین تپ از غذا باز ندارند مگر در تخمی و ایضا استفراغ نفرمایند مگر در سددی که سببش

كذا في طب الاكبر ۱۲

امتلا بود و دوم استفراغی که مع ذلک بدن ممتلی باشد و در تخمه‌ای که هنوز ثقل موجود
باشد و در نزلی که جاری بود و پوشیده نماند که ذلک در ریاضت معتدل و استحمام و در
استفراغ انفع است و در سدهٔ نافع استفراغ است که مسام بسته شوند و بشره
کثیف گردد و سده‌ای آنست که در عروق ضیقه ماده بند شود و اما تشنج است که از
ترک ریاضت یا ترک استحمام و مانند آن هر چه محلل فضول باشد واقع شود خواه
بسده انجامد یا نه و زحیری اگر چه همچون دیگر امراض نیز خالی از آن نیست که احداث
تب مذکور بوجع میکند یا باستفراغ اما تخصیص او بذکر بجهت تحمل بنا بر کثرت وقوع آن
باشد یا بنا بر اتفاق **فصل ۲** در حمی خلطی و چون خلط چهار است بچهار قسم
این فصل منقسم شده **قسم اول** در دموی یعنی خونی و آن دو گونه است
یکی آنکه خون گرم شود فقط و افزون گردد و تب آرد ولی آنکه متعفن شود و
دوم آنکه متعفن شود و این تب را علی الاطلاق مطبقه خوانند و آنرا که غیر عفنی است
سونوخس نامند و نشان این تب از آثار غلبهٔ خون یا عفونت آن و ایضا از
ناکسار بدن تب و نیامدن عرق پوشیده نیست و در عفنی تعفن در بول و براز لازم
است وکذلک همه اعراض در ثوران بود و نسبت سونوخس و علاج این تب اخراج خون
بهر وجه که ممکن و اسهل باشد و حسب حاجت بتلطیف و تصفیه کوشیدن با حجامه
افراط بهر یدو درین تب منع است تا به بیشتر غش منجر نشود و در سونوخس خون
هر چند بیشتر گیرند بهتر است و در عفنی بقدر مناسب پس اگر رقت در خون باشد
تغلیظ کنند بشربت عناب و اگر غلیظ باشد تلطیف نمایند بسکنجبین ساده و
هر چه ملین طبیعت است باید داد و هرگاه بعد بحران ماده در رگها باقی باشد آب کاسنی
سبز بقدر بیست درم بستانند و بجوشانند و کف بردارند و پانزده درم سکنجبین آمیخته
و بدهند و آنجا که ضرورت باشد دادن حموضات ضرر دارد لعاب بهدانه و اسبغول باید

آبجیت و شربت بنفشه لعوق باید کرد و اگر عوض حموضات چیزی میکردهند که هم تب
نفع دهد و سرفه را نیز مضر نبود بهتر باشد و درین تپ عناب خیسانیده یا جوشانیده
آب وی بکرات نوشانیدن و مداومت بران نمودن اثر تمام دارد خاصه آنجا که تغلیظ
مطلوب باشد و اسپغول فقط در تصفیه چون کفایت دارد و آب آلو نیز نافع است
و سرفه را هم بسیار مضر نیست **قسم دوم** در صفراوی مفرد و مرکب و نشان
صفراوی غیره در مقدمه کتاب گذشت درینجا باید دانست که اگر ماده صفرا داخل رگها
عفن شود تپ لازم میباشد و یکروز در میان اشتداد میکند و این را غب لازم
میگویند پس اگر ماده مذکور در رگها حوالی دل و معده باشد عوارض مشتد باشند
و این تپ را محرقه خوانند و اگر خارج رگها عفن شود غب دایره نامند پس آنجا که
ماده صفرا خالص بود غب خالص گویند و اگر با بلغم مرکب بود و ترکیب او شدید باشد
چنانچه امتیاز بینهما نتوان کرد غب غیر خالص نامند و اگر ترکیب بشدت نبود
شطر الغب خوانند بالجمله خاصه خالصه دایره است که یکروز آید و یکروز نه مگر آنکه دو غب
جمع آیند و خاصه غیر خالصه دایره است که یکروز بشدت آید و دوم روز نیز اندکی تغیر پدید آید
اما شطر الغب که هر دو ماده آن خارج عروق عفن باشد خاصه وی این است که یکروز تب
آثار تپ بلغم پدید آید و روز دوم هم آثار بلغمی و هم آثار صفراوی زیرا که بلغمی هر روز
نوبت کند و صفراوی یکروز در میان و اگر هر دو داخل عروق باشند آثار هر دو
لازم بود و مع ذلک یکروز در میان تغیری زائد پدید آید و اگر صفرا داخل عروق
بود و بلغم خارج آن صفراوی لازم باشد و بلغمی نیز هر روز آید و درینجا نیز یکروز
در میان اشتداد وی لازم است کما لا یخفی و این هر سه نوع شطر الغب غیر خالصه
مسمی است و اگر صفرا خارج عروق بود و بلغم داخل آن بلغمی لازم باشد و صفراوی
یکروز در میان آید و روز نوبت صفرا عوارض اشتداد تمام نمایند

واین نوع بشطر الغب خالصه موصوفست **فایده** غب خالص لازم زیاده
از یک هفته و غب خالص واگر زیاده بر هفت نوبت که دو هفته باشد نپاید
بشرطیکه سوء تدبیر نشود و علاج ظاهرست که ماده صفرا محتاج تبرید و ترطیب است
و منقفر تنقیه اگر طبع قبض باشد لیکن بدانند که در انجا ماده داخل رگها بود
افراط در تبرید نشاید کرد و نضج ماده بیشتر مراعات باید نمود و مگر در محرقه صفراوی
که تبرید کثیر مطلوبست تا بدق نینجامد الا در محرقه که ماده دران نسبت بحرارت
غالب تر باشد که درینجا نضج و تنقیه مقدم دارند مع رعایت تبرید و بعد تنقیه
تبرید افزایند و درین تپ اگر خون نیز غالب بینند و بول سرخ و غلیظ باشد
فصد مجوزست خاصه ماده داخل رگها بود اما جرائی که در و مهی کنند بفصد درینجا
نتوان کرد و خون باید گرفت اما کمتر پس از نضج صفرا و منع از فصد در صفراوی کم
گفته اند بر تقدیریست که صفرا خالص بود و خون غالب نباشد و بدانند که در حمیات
دایره اگر ممکن باشد روز نوبت غذا نباید داد و هرگاه سرما و لرزه آغاز کنند سکنجبین در آب گرم
باید خورانید تا باشد که صفرا بقی برآید و اگرچه نبرآید بقوت تهوع البته تحلیل بیابد و لرزه
ساکن بشود و چون تپ فرود آید پاشویه فرمایند و پایها بمالند تا بقیه حرارت از سر
فرو کشد و سکنجبین در نیوقت نیز موافق است و استفراغ حسب میل ماده درینوقت باید کرد
مثلا اگر با غثیان بود یا قی نبود قی فرمایند و اگر با قراقر امعا بود مسهل دهند و اگر
باقتضای بول بود و فراغت نیابد مدرات نوشانند و اگر باندا و تپ پوست بود عرق
خوب نیاید تعریق نمایند و آنجا که میل ماده بهیچ جانب نبود اسهال اوفق است و در بیماری گرم
اولی ترانست که ترنجبین دهند مگر همراه آلو یا تمرهندی تا که کار از آن به آید که گشاید چیزی نگیرد
دادن نشاید ترنجبین با هلیله مبارک و آنجا که صفرا خالص نبود پیش از نضج مسهل ندهند بلکه ملین
هم ندهند مگر آنکه ماده نایج بود و هر چند که بلغم بیشتر بینند تبرید کمتر کنند مگر آنکه

انکه بلغم شور باشد که در آنجا بتجربه تبرید نباید کرد بالجمله در علاج تپ با جنس و فصل و نوع
و ترکیب کما ینبغی مفهوم نشود دلیری بعلاج نشاید نمود و قرص گل در مرکب بسیار
نافعست و سکنجبین همراه گلقند بدستور و عوارضات که در محرقه پدید آید افراط
عرقست و رعاف و سبات و ضیق نفس و شهوت کلبی و عطشه متواتر و غشی و
مانند آن و تدبیر هر یک از محلش جویند با رعایت تپ و محافظت قوانین و نوعیست
از صفراوی که درون گرم بود و بیرون سرد و این نیز سمی ست بلیفوریا و نشان وی
لزوم تپ است و نوبت غب مشتد شدن و دیگر آثار صفرا پیدا بودن و گرمی
باطن و سردی ظاهر گواه او و علاجش علاج غب خالصه است و سکنجبین با گلقند
نافع و نوعیست که صفراوی با غشی باشد و این را حمی غشیه گویند و علاجش از
حمی غشی گیرند و وقت نوبت نان در آب لیمو ترکرده چند لقمه بخورانند قسم سوم
در حمی بلغمی و ماده وی اگر در خلل رگها عفن شود دائمه خوانند و این ماده اگر بلغم
بود و در عروق نواحی دل و معده باشد ایضا سمی ست به محرقه اما و محرقه صفراوی
و محرقه بلغمی از ظهور آثاری که به هر ماده مخصوص شده فرق بین ست و اگر خارج
رگها عفن شود نایبه نامند و مواظبه خوانند اما لثقه لازم باشد و بی لرزه اگرچه
فاتر شود لیکن محسوس نباشد فتورا و نایبه هر روز یکبار دو بار فرو انگیزد و دیگر
آثار بلغم پیدا بود مگر آنکه بلغم شور باشد که علامت حرارت در وی پدید آید و چون
که باشد حرارت این بحرارت صفرا نرسد و نشان بلغم مالح آنست که ابتدا اقشعریره
کند و برد و لرزه کم باشد و نشان زجاجی آنکه لرزه شدید بود و نشان حامض
آنکه برد شدید بود و نشان حلو آنکه برد در وی کم باشد و در اکثر تا چند نوبت از
قشعریره و برد و نافض هیچ نباشد علاج تا یکهفته سکنجبین عسلی و ماء العسل که در و
روغنها پخته باشند و گشکاب که در وی قدری بادیان و نخود مطبوخ بود بدهند و گلقند

سکنجبین گلقند و بعد یک هفته قی فرمایند به سکنجبین و آب گرم خصوص وقت آغاز
نوبت و سکنجبین و آب گرم کثیر المقدار دهند و هرچه بآسانی برآید بهتر است
مبالغه نباید کرد و گاه گاه افتیمون همراه گلقند خوردن و پودینه و مصطکی خائیدن
لازم دانند و بعد نضج تام مسهل توان داد و اگر طبع قبض باشد هر شب دو ماشه اطریفل
بقدر حاجت دادن و صبحی پنج درم گلقند خورانیدن و عقب آن ده درم سکنجبین
عنصلی نوشانیدن نافع است بشرطیکه رفع قبض مطلوب بود و اگر بول غلیظ و رنگین
باشد فصد مجوز است و آنجا که دماغ ضعیف بود سکنجبین نباید داد و بعد استفراغ
قرص گل اثر تمام دارد و اگر نانخواه کوفته بیخته با شهد آمیزند و سه درم بدهند تپ بلغمی
کهنه که سخت بلرزاند و دیر گرم شود دفع کرده و غاریقون یکدرم با عسل همین
عمل کند و در تنقیه بدادن منضجات و ملطفات چندان دلیری که در نائبه کنند
نتوان کرد خاصه که صداع یا ضعف دماغ داشته باشد نوعی است از حمی بلغمی
که درون سرد باشد و بیرون گرم و این را حمی انقیالوس گویند و نوعی است از آن
که درون گرم بود و بیرون سرد و این را حمی لیفوریا گویند و این بیشتر در نائبه افتد
و طریق علاجش همانست که گذشت **فائده** گاه باشد که لیفوریا صفراوی
باشد چنانچه گفته شد در صفراوی و نوعی دیگر است از بلغمی که در وی حرارت و برد
معا محسوس شود بظاهر و باطن و نوعی دیگر است که برودت در باطن باشد و ظاهر
بحال اصلی بود و لرزه باد و از قند بی حرارت و این نوع نام ندارد و نوعی دیگر است
که هر روز آید و در شب فرو آید و این را نهاری گویند و نوعی دیگر ضد این است و این را
لیلی نامند علاج اینهمه تلطیف خلط است چنان که گذشت **قسم چهارم** در
حمیات سوداوی و این نیز اگر ماده وی داخل عروق باشد ربع لازم گویند و نشان وی
لزوم تپ است مع ولکه هر روز درمیان داده شدن و اگر خارج عروق

بود ربع دائره باشند و وی بعد دو روز نوبت میکند و از آنکه روز اخذ وی بحساب

روز ترک چهارم روز ست ربع می نامند و بر همین قیاس نامند اسامی این حمی را که

تسمیه وی باعتبار یوم اخذ و ترک نهاده اند چون خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر

همه بکسر الاول و زیاده برین نیز مشهود شده است اما ربع کثیر الوقوع ست نسبت

باخواتش و ربع از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه از عفونت سودای طبعی بود و

تقدم تناول چیزهای سودا افزا و صغر نبض بران گواهی دهد دوم آنکه از

سودای غیر طبعی افتد و چون متحقق ست هر خلط که بسوزد سودای غیر طبعی

می شود پس ربع یا دموی باشد یا صفراوی یا بلغمی یا سوداوی و ظهور

آثار هر یک ازین اخلاط بران گواهی دهد و ربع صفراوی با حرارت پیدا شود و زود

میگذرد و پوشیده نماند که تپ ربع از جمله امراض مزمنه است اکثر دیر میماند و بار که در

پنج و شش نوبت منقضی شود و باز عود کند علاج تدبیر مشترک در جمیع اقسام آنست که

روز نوبت خاصه که نوبت اول روز بود غذا و آب ندهند خصوص آب سرد و هر چه از جنس

میوه تر باشد و آنچه باد انگیز و هر چه گرم خشک آنچه سریع التعفن بود منع نمایند و مهما امکن

در نضج کوشند بچیزهای مرطب غذا و دوا و پس از نضج تنقیه نمایند حب الخلط بدفعات

و در دموی فصد فرمایند اما بعد و سه نوبت و در دیگر اقسام نیز فصد مجوز ست اما پس از

نضج مگر در صفراوی در آنجا که خون سرخ و صاف برآید ترک باید گرفت البته و از آنکه این

تپ دیر میکشد مراعات قوت باید کوشید و پرهیز سخت نباید فرمود و سر هر ماه فصد

کردن و خون اندکی گرفتن و روز نوبت سه گهری پیش از آمدن تپ محجمه بر پیر زر

نهادن بسیار یکسان ظاهر النفع ست فائده حمیات که ترکیب افتد گیرند و باقی

علاحده مخصوص نیستند مگر شطر الغب و غب غیر خالص و ازینها آنکه بلا انطا منعد

مختلط نمانند و ترکیب مرکبات از سه وجه بیرون نیست یکی آنکه تپ هنوز در بدن موجود

باشد که تپی دیگر گیرد و این ترکیب را مداخله گویند دوم آنکه چون یک تپ یکبار د
و دیگر تپ سر برآرد و این ترکیب را مبادله نامند سوم آنکه دو تپ معا گیرند خواه تر
آنها معا باشد یا نه و این ترکیب را مشارکه خوانند و مشابکه نامند و علاجش تامل
نمایند تحقیق نمود و هرچه غالب باشد ازالهٔ آن بیشتر مرعی دارند **فصل ۱۲** در
حمی دق و وی تپست که حرارت غریبه باعضای اصلی خصوص بدل و ریزد و
رطوبات طبعی بدن را شروع در افنا نماید و این تپ تا که در ابتدا است بحر دق
و پیرانی خوانند لیکن چون بدرجه دوم رسد و گدازش در اعضا افتد ذبول نامند
و چون ازین هم تجاوز کند و موی ریختن گیرد مفتت و مخشف گویند و درینوقت
تدارک مشکل است و علامت دق مفرد است که تپ نرم لازم باشد و بعد خوردن
غذا برافروزد و نبض صلب و ضعیف و متواتر بود و بعد تناول طعام میل تقویت
و عظم نماید و چیزی در بول پدید آید علاج بترطیب و تبرید کوشند حسب حاجت
باصلاح غذا و مادی و هوا و دوا و شیر خر و دوغ درین تپ نافع است اگر با تپ دیگر
باز بود و طریق شربها از مطولات جویند و در تمرض مهما امکن تقویت اعضای
رئیسه کوشند مع مراعات ترطیب تا ممکن باشد احتیاط نمایند که طبع نرم نشود و هرگاه
ضعف پدید آید ماء اللحم نیکو چیزی است و بدانکه مرضی است مشابه بدق که اطبا
آنرا دق الشیخوخة نامند و دق الهرم خوانند و وی آنست که حال جوان مشابه
پیران شود و حال پیران خراب تر از آنکه بود گردد بی حرارت و وی بیشتر پیران را افتد و
بجوانان کم بود و کان کمتر و سبب وی سرد شدن است از افراط تبرید در حمیات
یا نوشیدن آب سرد و بعد ریاضت یا موجبی دیگر و علاجش تعدیل مزاج است باستعمال
آنچه گرم تر بود نه بافراط و گاه گاه عسل لیسیدن نافع است و اگر مستحکم شود متعذر
البرء است اما دست از تدبیر باز ندارند که بهلاک عاجل نینجامد و دق نرسود مند

فصل ۴ در دستور بچه بزرگ و زرد و هست خصوص همراه عسل یا جلاب یا ماء اللحم

در حمی جدری و حصبه و نشان اینها آنست که عطسه بسیار و درد پشت و خاریدن بینی و آمدن اشک و ترسیده بیدار شدن اما تب حصبه آنست که کمتر باشد و درد کمر در وی کمتر بود نسبت بحمی جدری و علاج این تب قبل از بروز جدری و حصبه خون کم کردنست و تلیین نمودن و بشربت عناب مداومت کردن اما بعد بروز اصلا تنقیه نشاید کرد و هم در آن کوشند که تمامه برآید و این چنان باشد که بدن بجامه بپوشند و آب سرد جرعه جرعه همی دهند و خاکشی در فرش پاشند و در آب جوشانیده زیر جامه بدارند

فصل ۵ در حمی وبائی و این تبی است مهلک که در هنگام وبا افتد و علاج تا که طاعون بر نیامده به تنقیه و تلطیفه کوشند و دل و دماغ را قوت دهند و بعد ظهور طاعون معالجه وی که گفته آید رجوع نمایند

باب ۲۵

در اورام و بثور ظاهر بدن آنچه بظاهر تن تعلق دارد

فصل ۱ در اورام و مانند آن

ورم جرم دمی است به بثور و اورام را اقسام است و هر قسمی نامی دارد چنانکه باید آنکه فلغمونی ورم غلیظ کبیر اعظم دموی است که با وجع و ضربان شدید باشد علاجش فصد است و در ابتدا التضمید روادعات چون صندل و فوفل و گل ارمنی و ماميثا و اقاقیا و گل سرخ و کاسنی و مانند آن کردن و در تزاید قدری محللات چون آرد جو و کشنیز تر و خطمی و خبازی و مانند آن نیز ضم ساختن با روادع و در انتها مرخیات و محلل چون آرد باقلی و خطمی و خبازی و بابونه و تخم مرو و جز آن بکار بستن و در انحطاط محلل فقط چون بابونه و اکلیل و تخم کتان و حلبه و مانند آن استعمال نمود و آنجا که ماده بتحلیل نیاید و روی بجمع آرد و چیزهای پزنده چون تخم کنوچه و تخم کتان و انجیر و مانند آن ضماد سازند تا پخته شود پس اگر خود بشکافد فبها و گرنه چیزی منفجره یعنی شکافنده چون سرگین کبوتر و اشق بر نهند یا آهن سرد شده بعد نضج فصد کرده تلیین جا

آید مطبوخ فواکه یا ملین مبارک توان داد فایده آنچه گفته شد در سایر اورام
همین قاعده را مرعی دارند مگر در اورام مغابن که از دفع اعضای رئیس باشد
استعمال رداعات جائز نیست **سقاقلوس** ورم خبیث عظیم است که عضو را میمیراند
و سیاه و فاسد میگرداند و علاجش قبل از آنکه عضو سیاه شود شرط عمیق زدن است از
نفس عضو خون کشیدن بعد گرفتن خون آرد کرسنه به سکنجبین آمیخته طلا نمایند
اما بعد ظهور سیاهی در عضو بلا تمهل قطع کنند عضو را تا فساد او بعضو دیگر سرایت
نکند لهذا فصد درین مجوز نیست و اگر عضو قابل قطع نبود حوالی آن داغ و [illegible]
تا که سقاقلوس مستحکم نشده غالب اگر آید نیز مانند **حمره** ورم صفراویست که بپارسی
سرخ باده گویند پس اگر صفرای خالص است حمره خالصه نامند و وی سوزان
و درخشان و ساعی باشد و زرد رنگ و اگر مرکب با خون است سرخ [illegible]
نبود و سوزان نباشد و سرخ بود و علاج در خالص تنقیه صفرا نمایند و دیگر
و تر طلا فرمایند همه وقت و در غیر خالص نخست فصد کنند بعد تنقیه صفرا نمایند و در
قاعده فلغمونی مرعی دارند باعتبار اوقات **حمره** بپارسی آتشک گویند
و این جراحتیست که پنهانی باشند و سرخ و بادر و قوی میبود گویا آتش نهاده اند
و علاجش تنقیه صفراست و اگر خون غالب باشد فصد نیز نمایند و بعضی بر آنند که
خون آنقدر گیرند که غشی افتد و این دوا طلا نمایند که بحمره مخصوص است دری کرم
بر زمین گرم اندازند تا که بجوشد پس گیرند و کافور آمیزند و طلا سازند و اگر گل ارمنی
یا گل سرشوی نیز آمیزند بهتر باشد **نمله** وی بثره باشد یا بثور که با حرقت شدید جا بجا ظهور
جای خود تجاوز میکند پس اگر ماده او صفرای خالص است نمله ساعیه گویند و اگر با خون مختلط باشد
متاکله خوانند و ساعیه آن بر ظاهر پوست باشد و متاکله در پوست و گوشت هر دو سرایت
کند و علاجش حسب سبب نمایند و طلیه حمره نافعست دوا را اکثر حوالی آن ضماد نمایند

وتدارک جراحت بمرهم اسفیداج فرمایند جاورسیه بثور صغار کاورس مانند است
که سرش سپید است وبیخش سرخ باشد ومتفرق برآید علاجش تنقیه صفرا وبلغم
وپوست انار بگلاب وقدری سرکه طلا کردن وفصد اگر حاجت آید مجوز است **نار**
فارسی بثره پرآب رقیق شدید الحرقه وکثیر الحکه است که چون برآید زود خشک ریشه گردد
وپیش از بروز او خطوط سرخ طاوسی در آن محل پدید می آید واین را هم آتشک گویند
وبعضی حمره نامند علاجش فصد است وتنقیه صفرا وتضمید مرداسنگ بگلاب ...
ساییده **نفاطات** بثور کبار مشابه بآبله است که از سوختن می افتد ودرد اگر آب
رقیق میباشد وگاه خون رقیق وگاه بجز ریم غلیظ هیچ نباشد ودر این حالت مسمی است
نفاخات نیز وعلاجش فصد وتغلیظ خون است وبعد از آنکه نفاطه بعظم خود نیز باید
بسوزن زر بشکافند وبرد آن طلا نمایند **شری** بثور مسطحه بسرخی مایل است که
بعضی از وی خرد بود وبعضی بزرگ واکثر دفعةً می افتد با خارش وکرب واگر رطوبت
از وی بتراید وقلم خوانند وی اکثر دموی بود وگاه بلغمی وآثار هریک بین است
وعلاجش در دموی فصد است وتلیین وتضمید سرکه وگلاب وروغن گل ودر بلغمی تنقیه
وتقطیع بلغم وشری بلغمی را بعضی بنات اللیل خوانند **باشرا** نوعی است که از صفرا
وخون پدید آید ودر روی ونشان وی آنست که روی بغایت سرخ باشد ودرد وضربان
وسر وگوش وبینی ورخسار وجبهه منتفخ شود وعلاجش خون کثیر گرفتن است وبعد آن طبع
نرم کردن ووقت تلیین بر حلق وسینه سردات ضماد نمایند تا ماده از روی بسینه نریزد
وطبیخ سبستان وعناب بسکنجبین آمیخته نوشیدن اثر تمام دارد **طاعون** ورمی است که اکثر
در ایام وبا پدید می آید وحرقت شدید لازم اوست ورنگش سرخ میباشد یا زرد یا کبود یا
سیاه ویک تدبیر ترتیب بدرست علاج در تبرید وتقویت دل ودماغ مبالغه نمایند ونواحی
ورم چیزهای سرد طلا نمایند بر نفس ورم و بر نفس ورم شرط زنند عمیق وتاب گرم

بشویند تا خون بسیار برآید و هرگاه امتلای خون باشد فصد مجوزست خاصه که اول شرط بر ورم زده باشند **اورام مغابن** ورم غیر سمی است که در بغل یا پس گوش یا بن ران پدید آید و وی اگر بسبب قرحه یا جرح عضوی بود چنانچه در بن ران از قرحه پای پدید می آید و مانند آن جز بار طلا کردن کافی ست و محتاج تنقیه نیست و اگر بدون آن بود از دفع اعضای رئیس ماده را دویه مرخیه ضماد نمایند و قطعاً رواد عات طلا نسازند بخلاف دیگر اورام بی سمیت که در ابتدا استعمال روادعات در آن لازم ست و چون ماده وی بجمع آرد نضج و تفجیر کوشند **آکله** بپارسی خوره گویند و خاصیت که بگوشت نواحی تعدی میکند بسرعت مثلا اگر صبح در عضو پدید آید تا شام بقدر فلوس خیار شنبر وسعت میگیرد علاج کردن آن داغ دادن ست مع ذلک گل ارمنی با سرکه حوالی آن طلا ساختن و تنقیه بدن مبالغه نمودن و سرکه و آب یا شراب جراحت را شستن و اگر سود ندهد بر نفس آکله داغ دهند بروغن کنجد بدینوجه که روغن کنجد سخت گرم کنند و حوالی آن از خمیر بگیرند و در میانش روغن جوشان بینداز ند **دمل** ورم معروف ست علاجش تنقیه خون و دیگر اخلاط ست و سکنجبین خورانیدن از ابتدا تا سه روز روادعات نهادن و در روز چارم اسپغول بسپید تخم مرغ سرشته ضماد کنند و چون ماده وی بجمع نهد بپزند و بشکافند و بعد پاک شدن ریم باندمال کوشند و ادویه منضجه انجیر و علک کوفته ضماد سازند و دیگر خمیر گندم باندک نمک و روغن کتان و عسل آمیز نه و بر نهند ادویه منفجره خمیر ترش و تخم مرغ سرگین کبوتر و آهک آب نارسیده بپزند و تخم مرغ و عسل سرشته ضماد سازند و بعد از شکافتن تا ممکن بهتر از شکافتن بدوا ست **فائده** اگر بهمان روز که دمل ظاهر شود آهک بروغن کنجد یا سپیده مرغ سرشته طلا نمایند زیاده نشود و **شبله** وی ورمی ست بزرگتر از دمل که در رنگ مخالف و بسیار کم ظاهر بدن پدید آید یا در باطن آن و باید دانست که ماده اختلاف الالوان و تنوع الاقسام

القوام می برآید همچون گل سیاه و ریزهٔ سفال و ریزهٔ ناخن و مانند آن علاجش بعد
تنقیه و تلطیف تدبیر مرهم داخلیون ضماد کردنست و بعد نضج شکافتن و باید که ماده
را بدفعات برآرند زیرا که یکبارگی برآوردنش اکثر غشی می آرد و بعد پاک کردن از
ریم پنبه کهنه دران پر سازند تا ریم را بچیند پس باندمال جراحت کوشند و دبیله که در
اعضای باطن افتد هر یک در محلش گذشت خراج و آن نیز ورم بزرگ است که میل
بجمع کند و تدبیرش همانست که در دبیله گذشت فائده اماس تا نیک پخته نشود
نشکافند و بهترین محل شکاف انجاست که بلند شده باشد و نرم گشته باشد و باید که
شق پایین تر بود تا ماده خوب برآید اوذیما ورم نرم سپید رنگ است که بی حرارت و
بی درد باشد و تیماری ورم رخو نامند علاجش اصلاح مزاج و تنقیه بلغم است و نطرون
با آب خاکستر درخت انگور و قدری سرکه ضماد نمایند و صبر با سرکه و گلاب نیز کافی است
نفخه ورم ریحی را گویند و نشانش سبکی است و بعد غمز همچنان بحالت خود برآمدن مشابه
مشک پرباد علاجش از چیزهای بادانگیز پرهیز [illegible] بشکنند و بادخوردن و
[illegible] و رمل گرم کیسه کردن طلای اوذیما [illegible] سلعه ورم غلیظ غیر صلب است که در زیر
پوست [illegible] از حرکت دادن حرکت میکند و محلش [illegible] و وی اقسامست شحمیه و عسلیه و اردیه
و [illegible] علاجش تنقیه بلغم است و داخلیون دائم نهادن پس اگر تحلیل نیابد
ادویه معفنه گذارند تا بپوسانند یا شق نمایند پوست او و سلعه را برآرند باحتیاطیکه [illegible]
نماند غدد [illegible] غده ها صلب است که بر ظاهر بدن افتد و فرق درین و در سلعه آنست
که اینها سخت میباشد و کلان نمیشود اگرچه [illegible] باشد و در جنب او دیگر غده پدید آید
بخلاف سلعه که کلان میشود و هیچ جا خالی از نرمی نمی باشد و علاجش داخلیون نهادن و
[illegible] تحلیل اسرب بستن خنازیر ورمی که در اعضای غددی پدید آید و
از جنس [illegible] باشد علاجش همان است که در اورام مغابن گذشت خنازیر همچون

سلعه بود و زشتر و قبول علاج نکند مگر آنکه خنازیر نسبت به سلعه میل بسختی دارد و بیشتر در

گوشت نرم پدید می آید خاصه در گردن و نقل علاجش تنقیهٔ بلغم است و حلیون

نهادن و بهتر تنقیه بهترین چیزها حب خیزران حب اصلی نسبت و اطریفل غدد دیگر

سقیروس ورم صلب را گویند و علاجش تنقیه سوداست و مرهم داخلیون نهادن

و باشد که از بلغم یا از ترکیب سودا و بلغم افتد و صلابت درین نسبت بسودا و

کمتر باشد و علاجش تنقیه است حب المخلط و بعضی ازین عدیم الحس باشند و بعضی

ذی حس و آنچه ذی حس باشد و الم کند مسمی است به سقیروس غیر خالص و این را

تدارک توان کرد بخلاف عدیم الحس که لا برء گفته اند سرطان ورم سوداوی

که شدید الصلابة و کمد اللون و مستدیر الشکل باشد و بطش اگنده و در عضو فرو رفته

بود و در نواحی آن رگهای سرخ و سبز پدید آید و مجموع را سرطان نامند علاجش تنقیه

سوداست بتدریج و اصلاح مزاج جگر کوشیدن و در ابتدا رواد عات ضماد کردن

تا متقرح نشود و بعد تقرح آنچه مدمل و مسکن و مانع از دیاد بود بکار برند چون

ارزیز و توتیای مغسول و جز آن بروغن گل آمیخته عرق ملی بپارسی رشته

گویند و علاجش در ابتدای ظهور فصد است و بعده بر نقش ورم زلو نهادن و تنقیه

سوداست و ترطیب نمودن و صبر با آب کشنیز تر و آب کاسنی سبز طلا کردن و صبر در

دفع این مرض مخصوص است اول روز نیم درم صبر در آب کاسنی بشب تر نمایند و صبح

آن بنوشانند فقط یا بقند و روز دوم یک درم صبر کشند و روز سوم یک نیم درم و سه روز

کافی است و چون رشته سر برآرد بر قطعه اسرب پیچند تا از تقالت رشته بیرون

آید و نواحی ورم روغن مالند و آب گرم مثانه بر پا گاو نهاده تکمید نمایند و احتیاط

ورزند تا گسسته نشود و اگر بگسلد بشکافند و رطل تا که ماده فاسد جمله بر آید

پس باندمال کوشند و معجون فلنیای بخاصیت نافع این علت است جذام

جذام علتی ست که هیأت اعضا را فاسد میسازد بغایت و پهن شدن بینی و دیگر
آواز و گشتابه شدن چه بشیر خاصه و یست و این را دا الاسد نیز گویند و علاجش
تنقیه بدنست بفصد ها و مسهلها می شود و دوام استحمام و ترطیب دوام غذا ر
وسعوطها و مروخها و بهترین اغذیه شیر گوسپند ست اگر فقط بر همان اقتصار کنند
بهتر و الا بانان نیز شاید خورد و هر چه سودا افزاست ترک نمایند و از معالجه این
ملول نشوند که بعد دیر علاج می پذیرد سعفه قروحیکه بیشتر در سر و روی پدید
می آید و وی اگر تر باشد زرد آب از ان بر آید سعفه رطب نامند و شیرینجه گویند
و اگر خشک باشد و قشرهای سپید از ان جدا شوند سعفه یابس نامند علاج در
رطب فصد نمایند و بعده بمطبوخ هلیله و شاهتره تنقیه فرمایند و در اصلاح خون کوشند و
زردچوبه پوست انار و مرداسنگ و حنا باریک ساخته بسرکه و روغن گل طلا سازند
و در یابس تنقیه سودا نمایند و در ترطیب مزاج کوشند اکلاً و طلاءً و سعوطاً و نوعی
از رطب که آنرا شهدیه گویند و نوعیست که آنرا رؤس الابر نامند نوعی ست که آنرا
تجحر گویند و وی مشابه به تین بود و در ابتدا سخت باشد و قیح نکند و نوعی ست که آنرا
تینی نامند و نوعی ست که آنرا سعفه حمرا گویند و نشانش آنست که چون سر تراشند
پوست سر سرخ شود و تدبیر همه تنقیه و اصلاح ست جرب بپارسی گر نامند و و
خارش مع البثور ست پس اگر خشک باشد جرب یابس گویند و اگر تر باشد و زرد آب
از وی بر آید جرب رطب خوانند علاج در جرب یابس ترطیب کوشند ظاهراً و باطناً
و بعد حصول ترطیب تنقیه نمایند بدفعات و بآب گرم غسل کردن و روغن گل
بسرکه مالیدن مجرب ست و در جرب رطب نخست فصد کنند و بعده بحسب غلبه
خلط مسهل دهند و زرنباد و حیا را طلا نسازند حکه خارش بی بثور ست و علاجش
همانست که در جرب یابس گذشت و حکه که در اعضای مخصوصه افتد

در محلش گذشت و برای حکه قبل و دو بر جلبه و تخم کتان بعسل جوشانیده خرقه بدان
آلوده برداشتن سود مندست فائده جرب و حکه و شری که اطفال را افتد
بعد اخراج خون بمحاجم یا علق بطبیخ گل سرخ و بنفشه و نیلوفر و جو مقشر کوفته بدن
بشویند و روغن بر بدن طفل بمالند و تدبیر دایه نمایند حصف بثور خرد سرخ
که با خارش شدید و خلش باشد و آنرا شیرکی نیز گویند و علاجش بعد فصد و اسهال
صفرا از نمک و حنا بسرکه مالیدن ست قوبا بپارسی گزین و بهندی داد نامند و
خشونتی ست فاشی و دورکه بخارش پدید آید علاج اگر نو پدید ست و در گوشت سرایت
نکرده حضض بسرکه یا هلیله بسرکه سائیده مالیدن کفایت کند و اگر اندک تاثیری
در گوشت کرده ریوند بران چسپانند و اشق بسرکه و مر بسرکه سائیده بمالند و اگر تاثیر تمام
در گوشت کرده باشد و ذی غلظت بود نخست بفصد و مسهل تنقیه فرمایند و حجامت
بعده از نفس عضو خون گیرند و ادویه قوبه طلا نمایند چون زرنیخ و اشق و خردل و مقل و
زاج بروغن گندم و سرکه آمیخته فائده چون قوبا زائل شود و ادویه را دو صد طلا نمایند چند گاه تا
عود نکند و قوبای اطفال را با آب دهن صائم بمالند و قوبا که بدوا به نشود و شق نمایند اگر ممکن بود
پس دوای حار گذارند تا گوشت فاسد بخورد و پس جراحت را مندمل سازند بثور لبنی بثور
سپید ست که بر جبین و پیشانی براید و چنان نماید که گویا نقطه شیر ست و علاجش بعد تنقیه بدن
از بلغم خاکستر چوب انگور بسرکه طلا ساختن ست بنات اللیل بثور صغار ست که وقت
شب و هنگام سرما پدید آید و خارش کند و علاجش بعد تنقیه مسام گشیدن ست
در جرب و حکه گذشت و مالیدن آب کرفس و ... هر که نفع دارد ثالیل بثور صلب
شدید الصلابة ست که بهندی مسه گویند و وی اگر مدور الراس دقیق الاصل بود
مسماری گویند و اگر دراز و کج بود قرون نامند و اگر با چیزی باریکم بود ... سیوس نامند
و آنچه بر پیشانی هندوی پدید آید و بهن زرد بود ... خوانند و اگر دراز مائل بسرخی بود

حکیم

فصل اندر علاج خارش گلندک املہ سار نیم تولہ صابون کبرده و قند سیاه دو دام

آرد گندم دو دام نیل نیم بیجد سیم پا از جملہ حلوا ساز ند و در پارچہ اندازند بعضی گویند

در روغن کہ از وی بر ابد بر خارش بمالند و حلوا بخورند و در سہ روز و بلیر

خارش عظیم دفع شود و شیران زرتک بعد آن بنجد بزند دیگر شکر سرخ

دو سیر سابی روغن گاو دو سیر سابی حرکہ شیران بمالند یک نیم سیر سیماب

باید کہ چوب را لب بید و بر چہ بر جا بنهند و جملہ نیم امیزند و حسا زند و اگر

خارش شود اندک آب افزایند و بلی از ان در شوال تا لند

ابطل سینہ پستی و ادرا فتا بیند ساعتی با رفند کہ خوش اندک

باب سر وصل کنند روز دوم اگر حاجب باشد حب دو جیم ایکا بر بند چنانکہ

کفتہ شد خارش بہ در سہ روز دفع شود دیگر گوگرد قلمی در روغن تلخ

امیزند و بر خارش بمالند دیگر زرنیخ سابیده بمالند دیگر

درخت سیره را بر گیرد و چوب شود کہ بر زمین افتاده باشد

دیگر گیاه سیره با آن ش بند و بسوزند و خاکستر ان را در روغن

سرشف امیزند و بمالند زمانی و در آفتاب بنشیند

دیگر بروغن گل سیماب را جمع ساختہ بمالند و از ان کہ سیماب

تا کشتہ شود بعضی خاکستر با هم بکرده و در روغن سمی امیزند بالید

کہ اول سیماب را کشتہ باید بعد بحل را شود ... از ان جملہ

نسخہ خاک سیماب مسعود ... ساده حاوی باشد ...

دیگر روغن چینبا کرده و آب لیمون در وحل کنند تا لعاب زرد و غسل کنند و بعد از چند

ساعت غسل کنند و دیگر سپیده روی مرغ هر دو کوفته بنفشه با روغن امیر بید

هر جا که حل یابند ابلها سر باشد گاه گاه بمالند و دیگر

و روغن بنفشه نوم هر دو را در ظرف سفال کانی اندازند و حل کنند تا به بلاز

شود پس بمالند دیگر اجوابین دو حصه و نمک و هندی

زرد سپید مانند آب سبعه هر دو بمالند و در سایه بسنبد چون خشک شود با

گرم غسل نمایند در روز ... رسل با کل ... دیگر ... سیاوه

دو درم ... نیم درم ... بریان کرده نیم درم ...

... کنند ... پانزده درم روغن گاو ...

... دیگر ... کنند ...

... سیاه باید که ... نیاید ...

عود نکند و قوبای اطفال با آب و هن صابم بمالند و قوبا که بعد ... تا ...

... جراحت را مندل سازند ...

فرو دارند تا سیم ... علاج ...

... ۳ ...

بسوزند پس ... رسیده و صاف کرده ...

امیر بید تا سیم روز ... بمالند ...

... دیگر ...

دیگر گاه فارسی مفرط را با زواره چاه و چرب [illegible] بیمار [illegible]

سه نیم بالای [illegible] گاو و دوام [illegible] باید که اول [illegible] با سما [illegible]

[illegible] بعد [illegible] از آن [illegible] نباید [illegible]

دیگر که فارسی [illegible] و [illegible] جیلی [illegible] کافور [illegible] بالسم

کافور را سحق کرده با [illegible] مجروح [illegible] کرده [illegible] بار [illegible]

بمالند و بعد سه روز [illegible] و دیگر [illegible] اندر [illegible] وصل [illegible]

مردار سنگ [illegible] مساوی [illegible] بار [illegible] بر [illegible] بعد [illegible]

[illegible] بالای [illegible] بیلیا [illegible] کنند [illegible] بند

و روغن بمالند [illegible] باید که این [illegible] تا [illegible]

باب [illegible] الله [illegible] دیگر [illegible] بیمار [illegible]

[illegible] کنند [illegible] تا [illegible]

[illegible] و [illegible] سیاه [illegible]

[illegible]

و [illegible] را [illegible] بر زمین افتاده باشد

و [illegible] سار [illegible] بند و [illegible]

[illegible] بمالند [illegible] از آن [illegible]

و دیگر [illegible] خورده [illegible] از [illegible]

ساخته [illegible] بمالد [illegible]

[illegible] بار [illegible] کاه [illegible] بند

و دیگر [illegible] تا [illegible] بمالد [illegible]

[illegible] دیگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب اندر حمره که انرا باد فرنگ گویند و شاید این فرنگ نیز قسمی از ان بوده باشد

بعضی وانانک هم گویند محرب است بلبله سیاه ... و شعبده دام بلبله ... دو شعبه دام

کوفته بیخ باب السعون کهلان ... بهند و برسند که بران زیاده کند الفعوص

بس مقدار آنکه ... حب سازند یکی صبح و یکی شام بدهند با جوارش چکله ...

بخورد و عذر بان بخورد و بی نمک سازند و اگر آب ... ورد ...

شود ... دوای سنبل الفار ... و کند ... ساریب

... که با برده که بان بخورند شعبده دام ... صبح دو دام ... واحد

را جدا جدا ... بهند و ... سرشتنا ... لسرم شود پس باب السعون

... مقدار فلفل حب ... بدین طریق بناول کنند که اول روز ...

صبح دو ... دوم ... صبح ... چهار

... با ... بخورد ... ورزبادی ... و اگر ازین ...

[illegible] ... بایدک ... دیگری باید

... بخورد ... سال ...

... روغنی بدهد ... ناصر ... دو ... بلبله

کند تا ... ربا ... اینی ... دوای

... جو ... کمجو ... کبیر ... دوای

شعبده دام دو ... شعبده دام ... حب اردیه را جدا جدا

بریان کنند ... بسرطه ... شعبده دام

اجول ... درا ... سازند ... اب ... اودم ...

و مقدار ... صحراوی ... تحقیق ... شام

بخورند ... و ... بخورد ... اجا ...

بخورد و ... اجا ... الافروه ...

وودوی ...

... شعبده ... دام ...

... سبح اندرین ... دوای ...

... بخورد ...

... 100

دو چلم با هلیله [illegible] باید کشید که در میان این روز نخورد و بداند که هر چند [illegible]

باشد و آنگاه بخوردن این اجابت دهد که بعد علاج را بل

تمیز و انوع بخور را و هنگام خوردن این عدد بخورد آن در مسکه

و آن هر چیز چربی بخورد تا مسهل روغن زیاده باید خورد

و بعد از تناول دوا یکماه و ده روز از باد و رخون [illegible]

بعد این مرض است پرهیز دوای باد فرنگ و میوه

وضع کنند [illegible] و دوا بلدی و هیچ اندرونی از [illegible] یکدرم

[illegible] چو کوفته سه حصه سازند و هر روز [illegible] را

در [illegible] کرده صباح بخورانند چون [illegible] باید [illegible]

دوای اجزای خراسانی [illegible] تخم [illegible] باید اجزای [illegible]

تا [illegible] با [illegible] بلیله و قند سیاه [illegible] یکبار [illegible]

کردن این دوا [illegible] اجزای خراسانی و سماق [illegible] کرده

تا ده [illegible] کنند بعد با [illegible] بلیله [illegible]

[illegible] تا [illegible] و بعد از آن [illegible]

[illegible] قند سیاه امیزند [illegible] قند سیاه امیزند

چهار [illegible] روز [illegible] کرده

چهار [illegible] اندر [illegible] تا [illegible] اصل

[illegible] و بادی [illegible] هر [illegible]

و با [illegible] خوردن این علاج

[illegible] علاج [illegible] که [illegible]

[illegible]

دوای جب جدره محمل چلهای و ریک ... الکتک با مع حدوث
لعضی سمات دو مثقال و ... انبد و بکیدار سم الفار ... در ان
انداخته اندک بموش داخل کرده هلاله نها بند یا سمات سینه
کود و لیبل عاقر قرحا و مصطکی هریک دو مثقال کوفته بیخته یا بنی خم سازد
و لقد فلفل جبا ... و هر که الکتک سرسا ... و موی ... دار
گربه این مرض ... و ... فار ... رفته باشد یاد ... کام
و ... سوراخ افتاده باسد او را ... صاح ...
ورم ... بدهند لیکن باید اول سورهای ... نهار کرده
اول خورده بعد این ادویه بخورد ... پیر ... بود ... از
... زعفران کرده و رو دهای ... عکی ... طرف کرده ... دوای
یا ... سکات ده درم و افیون خالص دو درم ... مس ... درم
... در ظاهر انداخته ... سبز ... اسحق کنند ... سم ...
و ... تقدر ... درم ... کرده و ... ان داخل کرده
بار سحق کنند تا جمله یکی شوند و از آن ... و هر روز ... ...
لقان ... بخورد ... بیرون کنند ... دیگر ... های
الکتک را خشک کنند و فراهم آرد ... مبخچه ... و جمله ... کوفته ...
کوفته جمله برابر گرفته با ... ... سرد ... دوای
که ... الکتک ... [illegible]
[illegible]
[illegible]

بود وحنظلیه نامند وعلاجش بعد تنقیه نمک بسرکه مالیدنست وبروغن گل وحینا
مرغ پیوسته چرب داشتن بلخیه قروح سیع الشوزدی خشک ریشه است که زرداب ازان
براید واکثر با خفقان وغشی پیدا شود وعلاجش بعد از تنقیه گل ارمنی بسرکه طلا
کردن است برسبیل دوام تاکه قرحه خشک شود وگوشت صحیح برآید **بطم** بثره سیاه
که برساق پدید آید ومتقرح شود وزرداب سیاه برآید وعلاجش بعد فصد واتی بد
از نفس عضو خون کشیدنست برلو وحجامت وبعده حنا سوخته وبامیران فتیله
بسرکه وروغن زیت مرهم سازند وبکار برند **توته** بالتاءین الفوقانیین بثره
متقرحه است که در عمق وحساره یا در مقعد وفرج ظاهر شود وعلاجش انکه بعد تنقیه
مرهم زنگار نهند وبعد افنای فاسد بمراهم احمر مندمل سازند **داحس** ورم گرم است که
در اصل ناخن پدید آید با درد شدید وضربان وتمدد قوی وباشد که تپ آرد علاجش
بعد فصد واسهال تعدیل مزاج کوشیدنست ودر ابتدا اسبغول بسرکه طلا کردن بر
برف سرد کرده وعند شدت وجع بنج وافیون بسرکه طلا کردن پس اگر بدین
تدابیر وجع نشیند روغن زیت گرم کنند وانگشت دران نهند تا ماده تحلیل رود
واگر کفایت نکند تخم کتان وتخم مرو ضماد سازند تا ورم پزد وپس بمبضع بشگافند و
مندمل سازند **ابورسما** ام الدم نیز گویند ووی آنست که شریان زیر پوست
بضربه یا سقطه وخون وریح هوائی که در شریانست برون آید وزیر پوست جمع شود
وخاصه وی است که وقت انبساط شریان ورم پست شود ووقت انقباض بلند
گردد وبراه برگشتن وباز آمدن خون ولون ورم بنفسجی و بادنجانی باشد علاجش
تضمید قوابض است چون شاه بلوط ومازو وبند آن واجتناب از محرکات خون
شوصر غریبه ووی اقسام است یکی آنکه خورد وسفید وسخت بیج بود ودوم سرانیصح بود واز
سر شود اندکی ریم براید واین را **فات الاصل** گویند ودوم آنکه صلب بود ودر

پدید آید وحوالی او بقدر درمی سرخ نماید واین را شیلم گویند سوم آنکه بثور بزرگ شبیه بدبل خرد بود و بر بناگوش برآید واین را بثور الاصداع گویند و از او چون نشکافند بجز خون غلیظ بر نیاید چهارم آنکه شبیه بثور الاصداع در پس سر و گردن پدید آید و از او بثور القفا گویند و با وجع شدید باشد و کثیر العدد میشود پنجم آنکه جرب و سخت و سرخ و بی درد باشد و چون برآید زمانی طویل بایستد پس از آنجا غایب شود و جای دیگر برآید علاجش بعد تنقیه حسب الماده اضمده بکار بستن است و در بثور القفا روغن بنفشه بشیر زنان در بینی چکانند و بیرون مالند آبله فرنگ نوعی است از بثور غریبه و علاجش تنقیه است حسب الخلط حصبه بثور سرخ که بمقدار کاورس بود با تب باشد و وی مشهور است جدری بثور بزرگ است که بمقدار عدس باشد و با تب بود واین را آبله بغرکان گویند حمیقا حبابات بزرگ سپید متفرقه است که بی تب باشند و عقل و نفس برقرار بود واین اسلم است و مسمی است بخارک خشخشک و باد و آبله علاج تدبیر تب از مبحث حمیات جویند و تدبیر برانیدن آبله و خشک کردن و خشک ریشه جدا کردن و نشان بی نشان ساختن کوشند بطریقی که در طب الاکبر است

فصل در آنچه بلون جلد تعلق دارد برص ابیض و وی سپیدی غلیظ است که بر جلد ظاهر شود و اگر عام بود بر بدن برص منتشر گویند بهق ابیض و وی سپیدی رقیق است که بر ظاهر جلد ظاهر میشود و فرق بینهما آنست که برص براق بود و هرچون سوزن ماند در عمق جلد سرایت کند چنانچه اگر بعد استحکام وی سوزن نخلانند خون بر نیاید اما بهق اکثر مدور باشد و دفعه پدید آید و هر چند مزمن شود اما خون از سوزن خلانیدن بر آید بهق اسود و برص اسود را تو بالتقشر نیز گویند و هر چند پوست درین هر دو جدا می شود و لیکن پوست بهق رقیق بود و در برص غلیظ همچون فلوس ماهی علاج در ابیضین تنقیه بلغم باید کرد و در اسودین تنقیه سودا و ترتیب بعد تنقیه رسن با تخم

یعنی بهق در برص سپید ۱۲ یعنی در بهق و برص سیاه ۱۲

ترب بسر که طلا ساختن در بهق سپید وجرب بق سیاه بسر که در بهق سیاه و برص سیاه
نافع ست وخون مار سیاه در برص سپید بالخاصیت نفع میدهد **کلف** مشهور
و بوجه مختص و فرق در کلف و در بهق سیاه اینست که کلف صاف میباشد
و بهق سیاه ذی خشونت **نمش** نقطه بسرخی مائل ست که در بدن پدید آید
واگر بر وجه افتد **برش** نقطه مائل بسیاهی ست واین نیز بیشتر بر روی افتد
آنچه گفته شد مطابق قول جمهور ست علاج ریوند چینی بعسل ضماد نمایند و دیگر
زرنیخ زرد و آب کشنیز تر طلا نمایند واگر نفع ندهد به تنقیه کوشند بعده بطلیه و عند
طلا دوا نخست باید که بآب گرم تکمید موضع علت کنند و دوا نیز گرم کرده نهند
خیلان جمع خال ست و آن نقطه خرد مشهور ست سیاه یا کمده که از بدن افراشته
باشد و علاجش همانست که در کلف بکار آید **حضرت** اینست که خون زیر پوست
بنفشه و از ضربه علاج بعد تسکین الم ضربه برگ کرنب یا پودینه ضماد نمایند **وشم**
آنست که عضو را بعض نیلگون سازند چنانچه در زنان دهقانیان مروج ست و تدبیر
زوال وی اینست باید که نطرون در آب گرم انجار آمالند و بعده علک البطم بعسل
نرم کرده ضماد نمایند و سه روز بدارند و بعده دور کرده بآب و نمک گرم کرده بشویند و
باز علک البطم با عسل نرم ساخته ضماد کنند چند کرت همین بیان بکنند تا بتمامه زوال گیرد
واگر ازین ورم شود و متقرح سازند بیلادر یا **دشنام** سرخی مائل بکدورت ست که بر روی
واطراف ظاهر شود خاصه هنگام سرد و علاجش فصد ست و اسهال بمطبوخ هلیله
واگر با جراحت بود مرهم احمر بکار بستن و از نفس عضو خون کشیدن و صابون طلا کردن
و بعد خشک شدن بآب گرم شستن و باز طلا کردن و شستن بکرر نفع ارد **فساد لون**
یعنی متغیر شدن رنگ بسبب گشتن در آفتاب یا بسبب نقاهت یا بسبب خوردن
زیره و نانخواه یا بسبب غلبه اخلاط علاج قطع سبب نمایند و تنقیه فرمایند و حسب
فصد و مسهل حسب حاجت ۱۲

حاجت باصلاح پردازند و تقویت کوشند و رو شستن بآب و باقلا سود دارد و حذر از

سبوسه سرست و آنرا ابریه نیز گویند و علاجش تدهین است و در آب چغندر نمک

انداخته سرشستن و اگر کفایت نکند به تنقیه بلغم و دم و سوداء توجه فرمایند **شقوق**

اطراف و وجه و شقاق علاج اگر از امور خارجی بود چون گرمی و سردی

قیروطی بکار برند و اگر از امور باطنی بود به ترطیب و تنقیه کوشند حسب سبب **تقشّف و**

تقشّر جلد تقشف درشتی پوست و تقشر معروف علاجش تنقیه بدن است و تدهین

بادهان مرطبه **تسحّج جلد** یعنی خراشیده شدن پوست علاج مرداسنگ با گلاب

سایند مبالغه و اگر قوی باشد خوف ورم بود رگ زنند و خرقه تر کرده برنهند

در اطراف عضو و الا وضع خرقه تر نشاید **فصل ۲** در آنچه بموی تعلق دارد

داء الثعلب آنست که موی بریزد ولی پوست **داء الحیه** آنکه موی بریزد و

پوست نیز جدا گردد و درین هر دو فساد در جلد لازم علاج آثار هر خلط که پدید آید

تنقیه و می باید کرد **انتشار و تساقط شعر** یعنی ریختن موی بی ظهور فساد در

جلد و علاجش نیز حسب سبب توان کرد و انتشار شعر سر که بآن پوست سر نغایت

نرم نماید مسمی است به **علت نعامه** و نعامه ابپارسی شترمرغ گویند و نیز ضعف باو

بیشتر افتد و تدبیرش حلق سر است روز در روز و تدهین سر بروغن آس و روغن آمله اگر

صلع آنست که موی وسط سر برود و فقط علاج آنچه در انتشار گذشت همانست اما اگر

در سن پیری افتد تدارک نتوان کرد **تشقق شعر** علاجش ترطیب تدهین است

نحولیته آنست که سر حرب نماید و علاجش تنقیه است باطریفلات **شیب** یعنی

سپیدی موی که قبل از وقت آید و وقت آن کهولت است و تدبیرش

آنست که یک عدد هلیله مربا هر صبح بخورند و در هر ماهی یک هفته

اطریفل صغیر بکار برند و بعد دو ماه بعد مسهل بلغم بعمل آرند و از جمع ضعف و کثرت

کثرت فصد و جماع بپرهیزند فایده برای محافظت شعر روغن لادن و روغن
مورد مالند و برای تطویل شعر با آب آمله سر بشویند و آس و گل سرخ نرم کوفته بپخته با
آمله و بر سر اندازند و برای انبات شعر یعنی رویانیدن موی روغن زیت کهنه با خاکستر
قیصوم و زبد البحر سرشته مالیدن نافع ست و آنچه در داء الحیه و داء الثعلب گفته شد بکار برند
و برای حلق شعر آهک و زرنیخ مشهورست اما حلق جانه باستره بهترست و نوره خالی از
مضرت نیست و برای منع انبات موی بیخ و افیون و شوکران بسرکه بمالند و از خون
سنگ پشت و بیضه مورچه نافع ست و برای تجعید شعر یعنی انبوه کردن موی برگ سدر و
مازو و حلبه در آب انداخته با آب وی بشویند و برای ترقیق شعر یعنی باریک ساختن موی
خاکستر چوب رز در نوره آمیزند و غلوله ساخته بر موی بگردانند روزی چند بار و یکجا
ندارند تا حلق نکند و برای تبسیط شعر یعنی راست شدن موی تا در هم نشوند روغن
تا ب در هم کرده نیم گرم بمالند و برای تسوید شعر یعنی سیاه کردن موی مرداسنگ و
آهک سرد کرده و گل ملتانی هر سه برابر بسایند با آب و بر سر نهند بعد شستن موی
با آب گرم و برگ بید انجیر بران بندند و بعد یکپاس دور سازند و با آب گرم بشویند و بر روغن
لادن یا هر چه باشد سوای روغن گل چرب سازند و برای تشقر شعر حنا و ورد
شراب و راتینج بهم سرشته و شب و زرنیخ آمیخته بمالند و شقرت رنگی ست میان سرخی
و زردی و برای تحمیر شعر بطبیخ سعد و کندش بشویند و برای تبییض شعر موی را شبر
باریک ساخته و بسرکه آمیخته ضماد سازند فصل ۱ در امراض اظفار یعنی
بیماریهای ناخن برص الاظفار یعنی سپید شدن ناخنها و علاجش حلبه و تخم
کوفته بعسل ضماد کردن ست و اگر کفایت نکند تنقیه باید کرد صفرة الاظفار یعنی
زرد شدن ناخنها و علاجش تخم جرجیر و سرکه طلا کردن ست و تقلیل صفرا نمودن
وجع الاظفار یعنی درد ناخنها و علاجش برگ مورد و برگ سرو کوفته ضماد کردن

است **تعقف الاظفار** یعنی غلظت است که بیشتر در اصل ناخنان پدید آید و این را جذام الاظفار نیز گویند و علاجش تنقیه سودا است و مرهم داخلیون و دیگر قیروطیات نهاده و بستن تا از تعقف محفوظ ماند **تشقق الاظفار** اگر در طول ناخن بود مسمی است با نیان الاظفار علاجش ترطیب است و تنقیه سودا و پیه بط و مرغ و لعاب حلبه نهادن **تقلع الاظفار** یعنی کنده شدن ناخنان سببش اگر استرخا بود بلی در و باشد علاجش تنقیه بلغم است و اگر حدت خون بود و با درد باشد علاجش فصد صافن است و حجامت ساق و اگر در ناخن دست بود فصد باسلیق و اگر در ناخن پای باشد شربت عناب سکنجبین خوردن **انتفاخ و حکة الاظفار** علاجش آب در باشستن است و بنجم کوفته ضماد کردن **رض الاظفار** یعنی کوفته شدن ناخن علاجش در ابتدا برگ آس و برگ انار کوفته ضماد کردن است و بعد سکون درد آرد گندم و زیت نهادن **طلقیه** آنست که ناخن همچون ابرک سپید و براق و سهل الانکسار شود و علاجش ایارج الاصول و گلقند و سکنجبین دادن است و روغن بادام و بعد نضج مطبوخ افتیمون خورانیدن و زوفا رطب و بادام شیرین و پیه بز ضماد ساختن **موت الدم تحت الظفر** یعنی مردن خون زیر ناخن علاجش آرد و زفت طلا کردن است و به مثلث اکثر شستن و گاه گاه تخم جرجیر و سرکه طلا کردن و در روز چند بار در روغن انداخته مکیدن نفع تمام دارد **فایده** چون خواهند که ناخن ابر کنند بسببی باید که زرنیخ و جاوشیر در روغن بادام تلخ ضماد کردن بهتر و اگر نخست مرهم داخلیون ضماد کرده باشند زود اثر کند **فصل ۳** در امراض متفرقه **کثرت قمل و صیبان** قمل سببش است و صیبان بیضه وی است علاجش تنقیه بدن است و غسل با آب سور و تجدید لباس زود زود و نوعیست از قمل که آنرا قمقام گویند در مسام چسپان بیا باشند گویا بن مو است و چون گرمی میرسد بجنبش می آیند و این دواها همه مفید است

بعد از تعب نوشادر در سرکه حل کرده بمالند **کثرت عرق** سببش اگر امتلای تن بود از
اخلاط تنقیه وی نمایند واگر امتلای بدن بنا شد از طعام تقلیل غذا نمایند وگرسنه دارند
واگر ضعف قوت بود تقویت دهند ومازو باریک ساخته بمالند وبرگ مورد بسوزند و
بخور آن بر بدن سازند واغذیه غلیظ حبس عرق میکند وبسیار پوشیدن و بهوای معتدل
نشستن و عرق را نشف نکردن حابس است واین روغن بوجود حبس مقوی
ومانع عرق است آب سیب آب به گلاب روغن گل یا کنجد برابر بآتش نرم بجوشانند
تا روغن بماند **فائده** کثرت عرق که بر سبیل دفع طبیعت افتد ودر روز بحران باشد
نشاید کرد مگر چون خوف ضعف پدید آید **عرق الدم** آنست که خون
علاجش فصد است واسهال لطیفه خون وبعده تسدید مسام باستعمال
قابضات بر بدن **هزال وسمن مفرطین** لاغری وفربهی که بافراط باشد
مرض است وتدبیر فربه کردن آنست که تحت ازاله سبب نمایند بعده اغذیه وادویه مسمنه
دهند واین عجیب است صفت آن تودری سپید وسرخ وتخم خشخاش سپید مغز بادام
حب الصنوبر حب السمنه بندق حبة الخضرا جمله برابر نرم بکوبند وبروغن گاو آمیخته
وبشکر مقوم بسرشتند وصبح وشام بقدر قوت بخورند وهرچه مرطب ومغلظ وجید الکیموس
باشد غذا نمایند وتدبیر لاغر ساختن آنست که باسهال وادرار وتقلیل غذا پردازند
وروغن شبت وقسط بمالند واطریفلات ومعجون کمونی بخورانند وتشنه دارند و
بمیوه ها خوابانند واین نافع است لک مغسول یکدرم با سرکه ناشتا دهند
هفته بلکه زیاده بدن لاغر کند **تشنج جلد جبهه** آنچه عارضی بود وبتدبیر
نباشد که بتنقیه حاجت افتد **تعظیم الرأس** علاجش آنست
که کلاهی سازند از چرم چنانچه چست توان پوشید وآنرا بپوشانند واگر قدمین و ساقین
بمالند وتقلیل غذا نمایند **انتفاخ وکمه اصابع** هنگام سرما علاجش آب شور نشستن

ست یا بطبیخ چقندر یا شلغم **تقرح القطاة وجمرتها** یعنی ریش نشستگاه و سرین

آن علاجش در اول امر و ظهور حمرت از خفتن بر پشت و نشستن منع نمایند و نورۀ و عاقر

طلا و مالیند و بعد خراشش مرهم سفیداج نهند **صنان** بوی بد که از بدن آید علاجش

بعد تنقیه مردار سنگ بگلاب سایند طلا کردنیست و انوشدارو و مطیب عرق نیست

فساد الاطراف بالبرد یعنی سیاه و گنده شدن دستها و پایها از رسیدن

سردی مفرط علاجش وقت ظهور کبودی پیش از تورم روغن زیت مالیدنیست

یا هر روغن گرم که موجود بود و بعد ظهور ورم قبل از سیاه شدن در طبیخ اکلیل و

شبت و حلبه و کتان و مانند آن اطراف گذاشتن و آب گرم تنها نیز کافی است

و چون اطراف از آنها برآرند روغن گل بمالند و عدس نرم کوفته و شراب جوشانیده

بگذارند و بعد بروز سیاهی شرط عمیق بر آن زدنیست و بعده در آب گرم داشتن تا

خون برآید بند نکنند تا که خود ایستد و بعد برآوردن از آب گل ارمنی با آب و عسل و

سرکه طلا نمایند و بعد زمانی بشراب نیم گرم یا آب و سرکه روزی چند بار بشویند **حرق النار**

یعنی سوختن از آتش و علاجش قبل از آبله کردن نیست که خرقه بر برف سرد کرده بنهند و

هر ساعتی تازه کنند و گل ارمنی آب و سرکه بمالند و عدس پخته بگذارند و سیاهی دور و

جمع نفع دارد و سپیدی بیضه بدستور و جغرات با شیر مالیدن کذلک و بعد ظهور آبله

فصد کنند اگر بدن ممتلی بود و مرهم سفیداج بنهند یا مرهم نوره **حرق الدهن الحار**

یعنی سوختن از روغن گرم و تدبیرش همانست که در حرق النار گذشت و این مخصوص

ست سپیدی بیضه با اندکی زیت و سفیداج آمیز نموده بمالند **حرق الماء الحار** یعنی

سوختن از آب گرم علاجش خاکستر جو بزرده بیضه مالیدنیست **الاحتراق من الصواعق** یعنی

سوختن از صاعقه و تدبیرش همانست که در حرق النار گذشت **الاحتراق من الشمس** یعنی

سوختن از آفتاب و علاجش مرهم کافوری هم حل کنند **احتراق الجلد من عسل البلادر**

البلادر یعنی سوختن از بلادر و علاجش شرط زدن و حجامت کردن ست و
مرهم خل نهادن احتراق اللسان من النورة یعنی سوختن زبان از آهک
واین بان خوران را اکثر افتد علاجش بلعاب اسبغل و مانند آن تمضمض ست و
روغن بادام و جوز هندی مالیدن **فصل ۳ فی الجراحات** بدانکه جراحت تفرق
اتصال را گویند که در گوشت افتد و وی چون ریم کند قرحه خوانند و اقسام جرح
بسیار ست صغیر کبیر بسیط مستوی الشفاه غائر منفصل المضغه مرکب نافذ
غیر نافذ ولنا انکه این فن بجراحی تعلق دارد و ذکر آن بیش از ابرام نیست اینقدر
بدانند که دل چون جرح یابد مهلت ندهد و موت لازم ست و دماغ نیز قلیل
الاحتمال ست و نشان وی اختلال عقل بود و گرده و مثانه و امعا حکم دماغ
دارند در باب جراحت اما برامدن بول بجراحت مثانه و برآمدن براز بجراحت امعا
گواهی دهد و جراحت جگر اگرچه مخوف ست لیکن امید سلامت هم دارد و جراحت
عصب و طرف عضله مخوف ست و از تغیر لون و غشی و تشنج توان دانست و جراحت
زانو که از پیش بود خلاصی ازوی کمتر ست و جراحت شکم در جوف نافذ بود مخوف
و تهوع یا فواق لازم نیست و جراحت سینه که نافذ بود مخوف ست و خروج هوا دلیل
وی ست و جراحت حجاب مخوف ست و ضیق نفس لازم آن و جراحت معده مخوف ست
و برامدن طعام شاهد بران انچه در غیر این اعضا افتد امیدواری سلامت اکثر باشد
بالجمله انچه راست باشد باید دوخت و انچه استخوان وی با شکسته باید براورد و [illegible]
بجراح دانا رجوع نمایند که عامل باشد که علم مجرد درینجا سود ندارد نشوب
النصل والشوک وغیرها یعنی خلیدن پیکان و خار و مانند آن علاجش
بعد اخراجش مرو کند ربایک ساخته پاشیدن ست **فصل ۴ فی القروح**
واین نیز انواع ست بسیط مرکب عسر الاندمال ناصور قرحه ساعیه قرحه متاکله

بسیطه آنکه از عوارض مانع الاندمال خالی باشد و مرکب ضد آن و عسر الاندمال آنکه
در غایت فساد بود و ناصور آنکه بعد تقشیح چهل روز بر آن بگذرد و این قسمی ست از
عسر اندمال و ساعیه آنکه رطوبت او بر جای دیگر رسد آن را نیز فاسد سازد و تپ لازم
وی ست و متاکله آنکه نواحی را بخورد و علاجش نیز بجراحان باید گذاشت و ظاهر
که آنچه خفیف ست زود دفع میشود و آنچه قوی ست بمراهم قویه که در قرابادینات
مسطور ست تدارک توان کرد و برگ نیم که درخت مشهور ست در هند کوفته و بعسل
آمیخته انفع ترین معالجات قروح ست و پرهیز سودمندتر و تنقیه اسریع الاثر و
این تدبیر در ناصور ابلغ ست نخست قرحه را بگلاب که خاکستر درخت انگور در آن
آمیخته باشند بشویند و اگر تو تیا خواهند آب دریای شور یا آب صابون که در وی
قدری زرنیخ و نوشادر انداخته باشند بشویند و بعد شستن پنبه کهنه فتیله [illegible]
سازند و در وی از زروت و صبر و مرد و دم الاخوین و کندر و افیون و زعفران [illegible]
در نهند و همین سان میکنند تا که به شود و اگر سود ندهد گوشت فاسد بیرند و اگر ممکن بود
بعده مندمل سازند **فصل ۵** در سقطه و ضربه و وی اگر بی ورم و تپ ست گل ارمنی
و سپیدی بیضه و مانند آن ضماد نمایند و اگر با ورم و تپ ست بفصد و حجامت [illegible]
پس رادعات گذارند و بالاخر عضوی رئیس که افتد تقویت آن لازم ست مع
مراعات اماله ماده و جز آن که ضرور باشد و در ضربه عضلی تسکین درد واجب
دانند **فصل ۶** در تدبیر مسوط یعنی کسی که او را بسیاط یعنی تازیانه زده باشند
و بدان سبب گوشت زیر پوست متفرق شده باشد و زدن [illegible] نیز
همین حکم دارد و علاجش نخست کرد نست تا گوشت متفرق مجتمع شود
و بعده گوسپند ذبح کنند و پوست وی همچنان گرم درپیچند بر زده تا که به
شدن آید که ازین در یک شبانه روز نفع می شود و اگر خون [illegible]
[illegible] می شود ۱۲

جمع آید مغز بادام و ترب خشخاش نمایند **فصل ۷ فی الکسر والخلع والوثی والوهن** والوهی کسر شکستن استخوان خلع از جای برآمدن وی بتمامه وثی برآمدن آن از جایش نه بتمامه و وهن و وهی آنکه باستخوان و یا اعضا محیط آن کوفت لاحق شود بی آنکه از جای بلغزد و علاج کسر و خلع مفوض به کمانگر یا هرزانند و دیگر تدبیر که گسیختن عضو و جنبش دادن و جز آن باشد معروف است اما در وثی و وهن و وهی روغن مالیدن و برگ مورد نرم کوفته پاشیدن و لعاب خطمی زرده بیضه طلا کردن معتدل بستن نافع است

فصل ۸ در تدبیر مسموم هرگاه کسی زهر خورده باشد علاجش همان وقت قی آوردن است به آب نیم گرم و روغن کنجد یا مسکه بسیار نوشانیدن و اگر قی خوب نیاید در طبیخ شبت نمک آمیزند قدری بنوشانند روغن کنجد آمیخته بالجمله هرچه برای قی دهند گشیز دهند و چون قی حسب دلخواه کرده شود شیر تازه که از گاو باشد بنوشانند هرقدر که تواند خورد و اگر از این هم قی آید بهتر و مسکه و روغن گداخته حکم شیر دارد و در دفع زهر تریاق کبیر نافع است و قطعاً خفتن ندهند و اگر طعام خواهد طعامی لائق شکم سیر خورانند و هرگاه بر نوعیت سم اطلاع شود آنچه در اختیارات تدارک وی مرقوم شده خاصه بعمل آرند **انتباه** چون غشی افتد و حدقه بگردد و سیاهی چشم بر رود یا چشم سرخ بود و نبض ساقط شود و زبان بیرون آید و عرق سرد جاری شود امید نجات نباشد و بدانند که سم یا معدنی باشد یا نباتی یا حیوانی چنانچه مخفی نیست

فصل ۹ در معالجه گزیدن جانوران زهردار بدانند که طریق دفعش از پیش و چه بیرون نیست آنچه حسب حال باشد بکار برند یکی آنکه چیزی دهند که حرارت غریزی را برافروزد و اختیار قوت و بدو زهر دفع نماید چون تریاق کبیر لعبت بربری و مانند آن دوم آنکه تن را بروی از رطوبتها پاک کنند بقی یا باسهال اما فصد نشاید کرد مگر در عقرب جراره یا بعضی حیات

سوم آنکه مار درمهره از موده و تریاقیکه بالخاصیه مخصوص باین زهر بود دهند چون گوشت تمساح جهت گزیدن تمساح وگوشت افعی جهت گزیدن افعی چهارم آنکه دوائی دهند که ضد مزاج آن حیوان بود چون آنکه که ضد مزاج گردم است دانندان پنجم آنکه دوائی و عملی کنند که اخلاط را بحرکت آرد وطبیعت زهر را بسبیل تموج بسو افکند ودفع نماید همچون تعریق یا دویه معرقه باید داد و این جبر آن تدبیر خوف هم دارد ششم آنکه تدبیری کنند که منع انتشار زهر کند و این چنان باشد که بجهد لسع عضو ملسوع را قطع نمایند اگر ممکن بود پس آن دهند یا بالاتر از محل لسع عضو را سخت بندند و دیگر محذره آن بهند تا از تجاوز نکند و نصب محاجم بر نفس عضو و مص عضو به دهن نافع است و مکنده را باید که شکم سیر بود و دهن روغن گل چرب سازد تا مضرت نکند ادویه که دفع زهر است لاغیه شیر او گزیدن افعی را نفع تمام دارد و تخم ترنج و شتعال جمیع زهرهای حیوانات را سود میدهد بابه درخت جنار که تازه برآمده با عجیب و لطون و ابن عرس پاک کرده و گشنیز بریان ساخته و خشک کرده نفع تمام دارد و سرگین برسوخته خوردن و ضماد کردن انزرگی دارد و پیتو کوهی خوردن و ضماد کردن سود مند است شیر پخته و مرهم روغن گاو بندند سود دهد گشنیز سه کف خورانیدن لدغ زنبور و مورچه و مگس عسل را سود دهد چون ادویه جا بسیعه کافی در مطلب است العلاج هر سودی علحده مرقوم شد زخم سگ دیوانه را تا چهل روز به شدن ندهند اگر فراهم آید بتفریح سازند تا خون برآید و در اسهال سود امبالغه نمایند و در این علاج سالها غلبه میکند احتراز از سگ دیوانه و از کسی که سگ دیوانه گزیده باشد لازم است بسیار که از گزیدن سگ دیوانه اکثر گزیدن معضوض هم می شیر افتد و از آنکه معضوض را از آب لازم هم میست از ناخوردن آب بهلاکت می افتد تدبیر آب نوشانیدن نیست که نیزه از بگیرند و سرنیزه بگذارند و سر بگیرد در حلقش چنانچه وی آبرا نه بیند و بعضی اهل تجربه گویند که همان وقت که سگ دیوانه خون آن سگ قدری گرفته و با آب آمیخته آن کس را بنوشانند زهر اثر نکند و گفته اند که ماشش ماه سگ خورانیدن هر روز یک ماشه تا سه ماه زخم را به شدن نه دهند و گفته اند جگر همان سگ بریان کرده خورانیدن نفع عظیم دارد

تتمه

تا از خشکی هلاک نگردد و با تکلف دوای تلطیف و تبرید گوشت و لعابها و شیرهای سرد و ترصیاد و غذاهای بارد که تشنگی فرو نشانند دهند فقط بدار اقتضا بعد با تمامه احمد سدید الهدی

[illegible] ریشه را در آب کرده بمالند [illegible] پس ابتدا بدهد مسهل

و چشم بسته و بر زخم بمالند و بادزهر بخورند زهر مار دفع شود

دوای آنکه مار [illegible] را در سر گزیده [illegible] تخم [illegible] بخورند و بر [illegible]

طلا کنند و اگر در ناف گزیده تخم نیل و [illegible] بخورند و اگر [illegible] و اگر چشم

[illegible] بسته [illegible] شناخت مارگزیده آنکه [illegible] بول اندر زهر [illegible]

[illegible]

فصل زهر حیوانی [illegible] جمله سم را دفع [illegible] بسیار [illegible] که بهندی

[illegible] کوبند بریان کنند همراه روغن گاو یا روغن حیوانات [illegible] سازند

[illegible] اندک از [illegible] او [illegible] خواهد آمد [illegible] بلیلا [illegible]

[illegible] دوای پوست نیم و پوست [illegible] و پوست [illegible] بکوبند

[illegible] طلا کنند زهر جمله حیوانات را دفع کند فصل اندر زهر مار دوای

زهر مار را [illegible] بدهند [illegible] زهر [illegible] پس او

[illegible] کنند زهر را [illegible] دوای [illegible] مار گزیده

[illegible] بخورند [illegible] دوای [illegible]

[illegible] زهر [illegible]

[illegible] اندر [illegible] بار

[illegible] دوای بلیلا [illegible]

[illegible] دوای [illegible]

[illegible] را [illegible] را

[illegible] زهر مار دفع خواهد شد

دوای [illegible] اندر [illegible] خواهد آمد

زهر [illegible]

فصل دوای درد [illegible]

[illegible] عقرب

چون [illegible] در [illegible] بمالند [illegible] باید [illegible] بماند [illegible] بالا

که [illegible] کژدم [illegible] باید [illegible] کنند [illegible] کژدم

فرو آید دوای [illegible] بجوشانند [illegible] کژدم [illegible] در حال درد

ساکن کنند [illegible] دوای [illegible] سیر [illegible] بجوشانند [illegible]

[illegible] پاره [illegible] برابر

[illegible] سازند [illegible] کنند [illegible]

بدارند [illegible] کژدم [illegible] مذکوره [illegible] کنند

[illegible] دارند [illegible] کنند

[illegible] کژدم [illegible]

[illegible] کژدم زده [illegible] دوای

[illegible] کژدم

فرو آید دوای [illegible] کژدم [illegible] درد [illegible]

دوای [illegible] کژدم [illegible] کژدم [illegible]

[illegible] دوای کژدم را [illegible] روغن [illegible] بجوشانند [illegible]

کژدم [illegible] و اگر [illegible] روغن را [illegible]

[illegible] از آن روغن [illegible] کژدم [illegible]

درد [illegible] دوای [illegible] کژدم [illegible] درد [illegible]

و اگر کژدم [illegible] شده [illegible]

[illegible] کژدم [illegible]

[illegible] دوای [illegible] کژدم [illegible]

[illegible]

[illegible] دو [illegible] قطع [illegible]

رساله دلائل النبض

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله النافع الحکیم العلام والصلوة علی زبدة الانبیاء و ولاده الکرام
و اصحابه العظام بعده پوشیده نباشد که این سطری چندست از
صناعت طب در ادله نبض حال بدن که جهت طالبان این فن مرقوم
شده و بدلائل النبض موسوم گشته **مثنوی** وارد امید یوسعی
که مدام فیض گیرند ازین چه خاص و چه عام خلق عالم شوند ازین
محظوظ مانند از آفت زمان محفوظ **نبض** حرکتی است از اوعیه
روح مرکب از انبساط و انقباض جهت تعدیل روح بنسیم و اخراج فضلات
او و اجناس ادله نبض یعنی چیزهائی که نبض بتوسط آنها دلالت میکند
بر حال بدن ده است **جنس اول** ماخوذ است از مقدار انبساط
و انقباض و اقسامش نه است از برای آنکه اقطار سه است طول و عرض
و عمق و نبض در هر یک ازینها یا زاید است یا ناقص یا معتدل و از ضرب
سه در سه نه حاصل میشود و آن نه این است طویل قصیر معتدل بینهما

طویل بینهما معتدل منخفض مشرف بینهما معتدل ضیق عریض
که احساس کرده شود اجزای او در طول اکثر از مقتضی علیه و سببش
کثرت حرارتست قصیر آنکه احساس کرده شود اجزای او در طول
اقل از مقتضی علیه و سببش قلت حرارتست معتدل آنکه احساس
کرده شود اجزای او در طول مساوی مقتضی علیه و سببش توسط حال بینهما
ست عریض آنست که احساس کرده شود اجزای او در عرض اکثر
از مقتضی علیه و سببش کثرت رطوبتست ضیق آنکه احساس کرده شود
اجزای او در عرض اقل از مقتضی علیه و سببش قلت رطوبتست
معتدل آنکه احساس کرده شود اجزای او در عرض مساوی
مقتضی علیه و سببش توسط حال بینهماست مشرف آنست که
احساس کرده شود اجزای او در ارتفاع اکثر از مقتضی علیه و سببش
کثرت حرارتست منخفض آنکه احساس کرده شود اجزای او در ارتفاع
اقل از مقتضی علیه و سببش قلت حرارتست معتدل آنکه احساس کرده
شود او در ارتفاع مساوی مقتضی علیه و سببش توسط حال بینهماست
اقسام تسعه مذکوره باعتبار مقدار انبساط و انقباض بسائط
ست هر گاه که ترکیب کرده شود هر یک از ترکیب ثنائی و ثلاثی بسیط
هفت قسم میگردد و فید ترکیب ثنائی و ثلاثی جهت استحاله رباعی و مافوق
آنست از برای آنکه چهار قسم از اقسام تسعه جمع نمیشود مگر اینکه دو قسم
از قطر واحد باشد و اجتماع قسمین در قطر واحد محالست چه اعتدال
در هر قسم مع زیادت و نقصان و همچنین زیادت و نقصان در هر قسم
ممتنع الاجتماع است ضابطه در ثنائی آنست که گرفته شود قسم

که در قطر طول است و ترکیب کرده شود با قسمی که در قطر عرض است پس حاصل شود نه قسم بعد ازان
ترکیب کرده شود با قسمی که در قطر سمک است پس حاصل شود نه قسم بعد ازان گرفته شود
قسمی که در قطر عرض شده و ترکیب داده شود با قسمی که در قطر سمک است پس حاصل شود
نه قسم دیگر مجموعه بیست و هفت قسم شد چنانکه درین جدول تصویر کرده شود

طویل عریض	طویل ضیق	طویل معتدل	قصیر عریض	قصیر ضیق	قصیر معتدل	معتدل عریض	معتدل ضیق	معتدل معتدل
طویل مشرف	طویل منخفض	طویل معتدل	قصیر مشرف	قصیر منخفض	قصیر معتدل	معتدل مشرف	معتدل منخفض	معتدل معتدل
عریض مشرف	عریض منخفض	عریض معتدل	ضیق مشرف	ضیق منخفض	ضیق معتدل	معتدل مشرف	معتدل منخفض	معتدل معتدل

و ضابطه در ثلاثی آنست که دو اسم حفظ کرده شود و قسم پس اعتبار کرده شود
قسم ثالث یکی از سه وجه چنانچه گرفته شود طویل از قطر طولی و عریض از قطر عرضی
پس حاصل کرده شود طویل عریض پس این حاصل گردانیده شود ثلثا زیرا
انکه طویل عریض یا مشرف باشد یا منخفض یا معتدل و قس علیه الباقی پس حاصل
کرده شود بیست و هفت چنانکه درین جدول نموده شد

طویل عریض مشرف	طویل عریض منخفض	طویل عریض معتدل	طویل ضیق مشرف	طویل ضیق منخفض	طویل ضیق معتدل	طویل معتدل مشرف	طویل معتدل منخفض	طویل معتدل معتدل
قصیر عریض مشرف	قصیر عریض منخفض	قصیر عریض معتدل	قصیر ضیق مشرف	قصیر ضیق منخفض	قصیر ضیق معتدل	قصیر معتدل مشرف	قصیر معتدل منخفض	قصیر معتدل معتدل

ح ازان طویل عریض قصیر و معتدل ... ۱۲
ص و ازان عریض ضیق معتدل ... ۱۲

در بن خانه معتدل اول از قطر طول است و معتدل ثانی از قطر عرض ۱۲
در بن خانه معتدل اول از قطر طول است و معتدل ثانی از قطر عمق ۱۲
در بن خانه معتدل اول از قطر عرض است و معتدل ثانی از قطر عمق ۱۲

معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل
عریض	عریض	عریض	ضیق	ضیق	ضیق	معتدل	معتدل	معتدل
مشرف	منخفض	معتدل	مشرف	منخفض	معتدل	مشرف	منخفض	معتدل

جنس دوم ماخوذ است از کیفیت قرع نبض و منقسم میشود بقوی و ضعیف و معتدل **قوی** آنست که قرع کند لحم انامل را اکثر از مقیس علیه و سببش شدت قوت حیوانی است **ضعیف** آنست که قرع کند لحم انامل را اقل از مقیس علیه و سببش ضعف قوت حیوانیه است **معتدل** آنکه مساوی مقیس علیه باشد و سببش توسط حال بینهاست **جنس سوم** ماخوذ از زمان حرکت و منقسم میشود بسریع و بطی و معتدل **سریع** آنست که تمام کند حرکت را در زمان اقصر از مقیس علیه و سببش کثرت حاجت روح بنسیم است **بطی** آنکه تمام کند حرکت را در زمان اطول از مقیس علیه و سببش قلت حاجت است **معتدل** آنکه مساوی مقیس علیه بود و سببش توسط حال بینهاست **جنس چهارم** ماخوذ است از زمان سکون و منقسم میشود بمتواتر و متفاوت و معتدل **متواتر** آنست که زمان سکونش اقصر بود از زمان سکون مقیس علیه و سببش ضعف قوت حیوانیه است **متفاوت** آنکه زمان سکونش اطول بود از زمان سکون مقیس علیه و سببش شدت قوت حیوانیه است **معتدل** آنکه مساوی مقیس علیه باشد و سببش توسط حال بینهاست **جنس پنجم** ماخوذ از قوام عرق و منقسم میشود بصلب و لین و معتدل **صلب** آنست که صلابتش اکثر از صلابت مقیس علیه باشد و سببش کثرت یبوست است **لین** آنکه صلابتش اقل از صلابت مقیس علیه بود و سببش قلت یبوست است **معتدل**

جنس ششم انکه مساوی مقتین علیه باشد وسببش توسط حال مبهماست

ماخوذست از کیفیت ملمس جسم عرق ومنقسم میشود بحار وبارد ومعتدل

حار آنست که جسم عرق احر باشد از مقتین علیه وسببش کثرت حرارت

بارد آنکه ابرد باشد از مقتین علیه وسببش قلت حرارتست معتدل

انکه مساوی مقتین علیه بود وسببش توسط حال مبهماست جنس هفتم

ماخوذست از رطوبت ما فی العرق ومنقسم میشود بممتلی وخالی ومعتدل

ممتلی آنست که احساس کرده شود در رطوبت فوق مقتین علیه و

سببش کثرت رطوبتست خالی آنکه احساس کرده شود در رطوبت

دروی دون مقتین علیه وسببش قلت رطوبتست معتدل آنکه مساوی

مقتین علیه بود وسببش توسط حال مبهماست جنس هشتم ماخوذست

از استوا واختلاف در احوال نبض ومراد باحوال نبض عظم وصغر

وقوت وضعف وسرعت وبطو وتواتر وتفاوت وصلابت ولین

ست وعروق نبض موصوف باستوا واختلاف هر احوال مذکوره

بیکی از سه چیزست اول مجموع نبضات یعنی ثلث نبضات مثلا با قسام

است در احوال مذکوره یا متخالف یا متشابه در بعضی ومتخالف در بعضی

دیگر پس اگر متشابه بود در احوال مذکور مستوی علی الاطلاق گویند و

اگر متخالف باشد مختلف علی الاطلاق واگر متشابه باشد در بعضی ومتخالف

در بعضی دیگر مستوی گویند در چیزی که حاصل شده تشابه در وی و

در چیزی که حاصل نشده دوم اجزای نبضه واحد یعنی چیزی که واقع

شود از دو در تحت اصابع اربعه یا متشابه بود در احوال مذکور یا متخالف

یا متشابه در بعضی ومتخالف در بعضی دیگر اگر متشابه بود در احوال مذکوره

مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف باشد مختلف علی الاطلاق و
اگر متشابه باشد در بعضی و متخالف در بعضی دیگر مستوی گویند در چیزی
که حاصل شده تشابه در و مختلف در چیزی که حاصل نشده سوم اجزای
جزو واحد است از نبضه واحده یعنی اول چیزی که واقع شود در تحت اصبع
واحده و اوسط چیزی که واقع شود در تحت اصبع واحده و آخر چیزی که واقع شود در تحت اصبع واحده
یا متشابه بود در احوال مذکوره یا متخالف یا متشابه در بعضی و متخالف در بعضی دیگر
اگر متشابه بود در احوال مذکور مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف
باشد مختلف علی الاطلاق و اگر متشابه بود در بعضی متخالف در بعضی دیگر
مستوی گویند در چیزی که حاصل شده تشابه در و مختلف در چیزی که حاصل
نشده و سبب مستوی حسن حال بدن است و سبب مختلف شدت ضعف یا ثقل
ماده جنس نهم ماخوذ است از انتظام در اختلاف و عدم انتظام در وی و
منقسم میشود به مختلف منتظم و مختلف غیر منتظم مختلف منتظم آنست که حفظ
کند یک دور یا دو دور یا بیشتر را و متغیر نگردد و مثال چیزی که حفظ کند دور
واحد را آنست که سرعت مثلا در یک نبضه مقداری معین باشد و در نبضه دیگر
مثل و ثلث آن و استمرار یابد و مثال چیزی که حفظ کند دو دور را آنست
که سرعت در نبضه اول مقداری معین بود و در دوم مثل آن و در سوم مثل و
ثلث مقدار اول و بر این استمرار یابد تا عدد معین و معنی این میشود سرعت
در هر نبضه مثل آن نبضه که مجاور او ست و نصف آن استمرار کند بر این
تا عدد معین پس باز رجوع کند به دور اول تا اینکه تمام کند عدد معین این
باز رجوع کند طرف دور ثانی همچنان و سبب این قسم ضعف سبب اختلاف
ست از برای اینکه اگر سبب قوی بود وی احداث تفاوت و تواتر کردی باقی نماند

منجذب میشود چیزیکه متصل ست باعصاب موضع ورم بسبب زیادتی ورم در حجم عضو و
چیزیکه متصل نیست بآن اعصاب منجذب نمیشود پس متمدد نمیگردد بعضی از اجزای
شریان هم ون بعضی پس چیزیکه متمدد میشود صلب میگردد و چیزی که متمدد نمیگردد لین میشود
موجی نبضی را گویند که سریع و متواتر و لین و مختلف الاجزاء در شهوق و غور و تقدم و تاخر
باشد و سببش شدت ضعف ست تا غایتی که استطاعت ندارد که بسط دهد عرق نابض را
دفعة واحدة بلکه بسط دهد شیأ بعد شیٔ و گاه باشد که سببش لین عرق بود دودی نبضی را
گویند که مشابه موجی باشد الا آنکه صغیر بود بخلاف موجی و سببش ضعف اندر حیوانیت
نملی نبضی را گویند که مشابه باشد دودی را لیکن اصغر و اشد از روی تواتر و ضعف و سببش
زیادتی ضعف بود بر چیزیکه در دودی ست ذنب الفار نبضی را گویند که اخذ کند تدریجا از
مقداری بسوی اعظم یا اصغر و پس رجعت کند بسوی مقدار اول و گاه باشد که منقطع شود
قبل از وصول بمقدار اول و این قسم ردی ست وقتیکه اخذ کند از زیادت بسوی نقصان
از برای آنکه دلالت میکند بر ضعف طبیعت اما وقتیکه اخذ کند از نقصان بسوی زیادت
ردی نیست بلکه جید ست از برای آنکه دلالت میکند بر قوت طبیعت و قسم اول که اخذ ست
از نقصان بسوی زیادت مشابه ذنب الفار ست اگر گردانیده شود مبدأ اطراف دقیق بصور
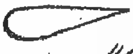 و قسم ثانی که آخذ ست از زیادت بسوی نقصان مشابه ذنب الفار ست
اگر گردانیده شود مبدأ طرف غلیظ بدین هیأت مثال تدریج در اختلاف آنست
که ماتحت اصبع اولی مثلا بر حدی باشد از عظم و ماتحت ثانیه انقص ازو و ماتحت ثالثه انقص
از ماتحت ثانیه و ماتحت رابعه انقص از ماتحت ثالثه باشد و بعکس این چنانکه مثلا ماتحت
اصبع اولی بر حدی باشد از صغر و ماتحت ثانیه اعظم ازو و ماتحت ثالثه اعظم از ماتحت
ثانیه و ماتحت رابعه اعظم از ماتحت ثالثه و قیاس کن وقتی که اختلاف در سرعت یا غیر
آن بود و قسمی را که رجوع میکند بحالت اولی ذنب راجع گویند و قسمی را که رجوع نمیکند

پس اگر منتهی شود بحیثیتی که احساس کرده نشود حرکت او را ذنب منقطعی گویند والا ذنب ثابت

مطرقی نبضی را گویند که قرع کند اصابع را پس عود کند اندکی بجانب مرکز و قبل از وصول بنهایت مرکز عود کند پس تمام کند حرکت انبساط را تشبیه کرده شد بضرب مطرقه که باز میگردد از مضروب پس مرتفع میشود ارتفاعی اقل از ارتفاع اول و دیگر ضرب پس عود میکند مرة ثانیه جالینوس گفته یافتم در نبض مطرقی عود را مرتین و اطبا اختلاف کرده اند که مطرقی نبض واحد است یا دو نبضه و اختیار کرده شیخ اول را و امام گفته که خلاف لفظی است ازبرای آنکه اگر شرط کنیم در نبضه انبساط و انقباض تا مطرقی نبضه واحده باشد والا نبضتین و سبب مطرقی قوت قویه و حاجت شدیده و آله صلبه است پس مطاوعت نمیکند در حصول کمال انبساط بلکه منقطع میشود قبل از حصول بسوی غایت پس شدت حاجت میخواند قوت را باتمام فعل او پس ملحق میشود ضربه دیگر و گاهی سببش ضعف قوت میباشد ازبرای آنکه چون قوت عاجز باشد از بسط شریان عارض شود او را توقف میان نقطه مرکزیه و محیطیه از جهت استراحت و گاهی از جهت شاغلی که مشغول دارد طبیعت را از کمال انبساط میباشد همچنانکه عارض شود در فرع مفرط پس نزدیک زوال او تمام کند حرکت را

ذو الفترة نبضی را گویند که واقع شود در سکون وقتی که متوقع باشد حرکت چون با مین مسافت مثلا یا در مرکز بعد از سکون داخلی جهت مانع از انبساط ثانی پس یا متصل شود سکونی دیگر بسکون اول یا در محیط بعد از سکون خارجی بمثل ذلک و سببش اعیاء قوت یا استراحت یا عارض معاوض که متصرف شود بسوی او طبیعت دفعة چون غم مفرط

واقع فی الوسط نبضی را گویند که واقع شود در حرکت وقتی که متوقع بود سکون کما بین الحرکتین و فرق میان واقع فی الوسط و مطرقی آنست که قرعه ثانیه در واقع فی الوسط بعد از تمام انبساط اول و قبل از اتمام انقباض اوست و در مطرقی جزئیست از انبساطی که قرعه اولی اول اوست و سبب واقع فی الوسط شدت حاجت

بسوی تدریج که محتاج گردانیده طبیعت را بانکه حرکت کند در وقت غیر حرکت و دلائل
نفس در سرعت و بطؤ و قوت و ضعف و تواتر و تفاوت و غیرها نزد مکیت دلائل
نبض بر حال مدبر الله اعلم **خاتمه** زود رقم خامه ام دلائل نبض + نظری کن
تاملی فرمای + تا شود نبض سال تاریخش + نبض کبیر و نو و برو افسرده ای

۹۶۲

رساله دلائل البول

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از سپاس حکیم مطلق جل ذکره و تپس از درود بر رسول حق صلی الله علیه و آله و صحابه
مخفی نماند که چون رسالهٔ دلائل النبض باختتام انجامید بخاطر بعضی از مخادیم و اعزه
چنان رسید که در ادلهٔ بول نیز کلمهٔ چند نوشته شود و حرفی چند نگاشته گردد لاجرم
این مختصر که بدلائل البول موسوم است در حیز عبارت و قید کتابت آمد و التوفیق من
الملک الاحد **بدانکه** اول اختلاط آب بطعام در معده است تا ترقیق آن کند و کیلوس
گرداند و راه پس جاری شود با کیلوس از ماساریقائی که در جهت مقعر کبد است و از عروق
شعریه که در محدب او ست پس جاری شود اکثر آن از کبد بسوی کلیتین و از کلیتین بسوی
مثانه و اندکی که در جگر باقی ماند جاری شود با دم در عروق پس رجعت کند تقطیر نی
بسوی مثانه و از این جهت منصبغ شود بول کسی که خضاب کرده شود و بجا و کم گردد بول
کسی که عرق بسیار کند و بسیار شود بول کسی که عرق کم کند و بعد از اجتماع مجموع آب
در مثانه منتقل شود از و بسوی احلیل یا فرج و از احلیل یا فرج بسوی خارج و معلوم شود از
چیزهائیکه مذکور شد دو امر **اول** آنکه در بول دو چیز ست مائیت منفصله که اکثرش
از کبد است و فضلهٔ هضم ثانیه است و ثقل که مصاحب اوست در عروق با اقل مائیت

که فضله هضم ثالث است و این ثقل جوهریست مسمی برسوب **امر دوم** آنکه دلالت
بول بر احوال کبد و مثانه اوضح است از دلالتش بر آلات غذا از جهت انفصال اکثر او
از کبد و کثرت مکث او در مثانه و اجناس ادله بول یعنی چیزها بیکه بول توسط آنها دلالت
میکند بر حال بدن هفت است جنس اول لون است و اصول این جنس پنج اصل اول
از اصول لون اصفر است و محتویست بر پنج طبقه طبقه اول **تبنی** است که صفرتش چون
آب تبن اندکست و مایل است به بیاض و دلالت کننده است بر برد از برای آنکه لون
تبنی یا از جهت کثرت مائیت است یا از جهت قلت صفرا و هر یک ازین هر دو دلیل
برد است و این حکم اکثریست از برای آنکه امکان دارد که لون تبنی از جهت میل صفرا بجانب
دیگر باشد طبقه دوم **اترجی** است که صفرت او شبیه است بصفرت قشر اترج
و حادث میشود از مخالطت صفرا زائد بر چیزی که در تبنی است و دلیل اعتدال
است طبقه سوم **اشقر** است که صفرتش مایل است بحمرت و دلالت کننده است
بر حرارت طبقه چهارم **ناری** است که صفرت او شبیه است بلون نار و دلالت
کننده بر حرارت زائده بر چیزی که در اشقر است طبقه پنجم **احمر ناصع** است که مسمی
است بزعفرانی چه لونش مشابه بقشر زعفرانست بخلاف ناری که مشابه صبغ زعفرانست
و دلالت کننده است بر حرارت زائده بر چیزی که در ناریست اصل دوم از اصول
لون احمر است و منطویست بر سه طبقه طبقه اول **اصهب** است که او زائد
بحمرتست و نزدیکست به بیاض و دمی که موجب آنست لابدست از آنکه رقیق باشد
طبقه دوم **وردی** است که او در احمریت زائده است بر حمرت اصهب و دمی که
موجب آنست لابدست از آنکه غلیظ باشد طبقه سوم **قانی و اقتم** است
که او در احمریست مایل بتیرگی و دمی که موجب آنست لابدست از آنکه اغلظ باشد
و سبب جمیع این طبقات ثلثه غلبه دم و حرارتست علی مراتبها و گاهی لون با وجود

برد احمر میباشد چنانکه در فالج و سوء القنیه بسبب ضعف کبد و قلت تمیز مائیت از دم و
لون ناری از طبقات صفرت اول ست بر حرارت از طبقات حمرت از برای آنکه
صفرت از جهت اختلاط صفراست و حمرت از اختلاط دم و حرارت صفرا اشدست
از حرارت دم و ایضا غالب ست بر صفرا جزء ناری و بر دم جزء هوائی و حرارت
نار اشدست از حرارت هوا اصل سوم از اصول لون اخضرست و مشتمل ست بر چهار طبقه
طبقه اول فستقی ست که آن اخضری ست مائل بزردی و دلالت می کند بر برد
مجمد از برای آنکه این لون حاصل میشود از اختلاط سودا بصفرا و غالب آنست که
سودا از برد مجمد حاصل شود و قرشی در شرح کلیات آورده که لون فستقی نزدیک
من دلالت میکند بر احتراق صفرا از برای آنکه سودائی که از برد حاصل میشود با کمودت
میباشد نه با صفرت طبقه دوم نیلنجی ست و او لونی ست که خضرت او فوق خضرت
فستقی ست و مشابه رنگ نیلی بود که در آب حل کرده باشند و این لون نیز دلالت
میکند بر برد مجمد اما برد درین اقوی ست و فستقی و نیلنجی میشوند زنان و صبیان بفالج
و یا تشنج از برای آنکه در بدنهای ایشان رطوبت غالب ست طبقه سوم زنجاری
ست طبقه چهارم کراثی و این هر دو لون دلالت میکند بر افراط حرارت محرقه
و فرق بینهما آنست که زنجاری مائل ست به بیاض از جهت شدت حرارت و در و بخلاف
کراثی اصل چهارم از اصول لون اسود ست و آنرا اسباب ست و سبب اول احتراقست
باین طریق که یافته شود در بدن صفرای حاده پس احتراق کند چیزیرا که مخالطست با
بول ست از اخلاط و سبب اسودی محترق بحرارت آنست که چیزیکه باقی ماند در و بعد
از احتراق از رطوبت مانع از تشتت متوجه بسطح ظاهر او شود پس نفوذ نکند ضوء در و
پس او را سواد عارض گردد از برای آنکه کثافت سبب سواد ست چنانچه در انکشت
محسوس شود و علامت سوادی که حاصل شود بسبب احتراق یکی از دو چیز ست

اول آنست که با صفرتی باشد که بزعفرانی زند دوم آنکه متقدم باشد او را بول قوی
الرائحه یا احمر سبب دوم جمود است باین نوع که یافته شود در بدن مادّه باردهٔ که تجمید
کند چیزیرا که مخالط مائیت بولست از اخلاط و جمود سوداست از برای آنکه ابخره
متراکم شود در سطح او پس تکثیف کند جسم را پس عارض شود اسوداد از جهت حادث
گردد سواد مرّه را که او را برد برسد و علامت سوادی که حاصل شود بسبب جمود دو
امرست امر اول آنست که با کمودت باشد امر دوم آنکه متقدم باشد او را بول
اخضر عدیم الرائحه یا ذو رائحه که دلالت کند بر برد چون جمود است سبب سوم حرکت مادّه
سوداویه است که تحریک کند طبیعت آنرا بر سبیل تنقیه و بحران و اخراج کند از طریق
بول چنانکه در حمیات سوداویه و علامتش آنست که در روز بحران باشد و از عقبش
خفت حاصل شود و مقدم باشد او را علاماتی که دلالت کند بر نضج مادّه سبب چهارم
تناول شئ صابغست چون شراب اسود که طبیعت تصرف نکند در وی پس بیرون آید
بحالت خود مع بول و عدم تصرف طبیعت در وی یا از جهت سقوط قوت کبد است
و این در غایت رداءت است یا از جهت بودن او است زائد بر قدر کفایت و
در بین خطری نیست اصل پنجم از اصول لون ابیض است و منقسم شود به دو قسم قسم اول
لونیست که مفرق بصرست چون لون لبن و غیر مشف است و نفوذ نمیکند در وی بصر
گر در آن نفوذ بصر نباشد
یعنی باز نمیدارد ماورای خود را از ابصار و یافته نمیشود در بول مگر با غلظ و اطلاق
بیاض بر وی حقیقیست و دلالت میکند یا بر غلبه بلغم و برد یا بر ذوبان شحم یا اعضای اصلیه
و علامت ذوبان شحم آنست که بول با بیاض و دسمی باشد و سببش حرارت قویه است
که اذابه و سومات بدن کند و این نوع اکثر منجمد میشود در قاروره و علامت ذوبان
اعضای اصلیه چون عصب و عظام آنست که بول شدید البیاض بود و این در آخر
دق میباشد و علامتش آنست که بول و ضمور قوی است قسم دوم لونیست که مشف است
و این مهلک است

وآن بر دو نوع ست **نوع اول** از ثفل چیزیست که آنرا طلق لون نیست چون هوا و اجرام فلکیه و باز نمیدارد ما ورای خود را اصلا از ابصار **نوع دوم** از ثفل چیزیست که آنرا لونی ست چون مایی یا بر بسیار [یا] فی واین نیز باز نمیدارد ما ورای خود را از ابصار بکرانه کی و نوع اول را ابیض میگویند از برای انکه عدیم اللونست ازین جهت ممکن نیست رویت او و نوع ثانی را ابیض میگویند و اطلاق ابیض بر و مجازیست از برای انکه او را غیر بیاض فی نفسه لونی ست وازین جهت ممکن ست رویت او بخلاف هوا مثلا و منعکس میشود شعاع از و و منعکس نمیشود از هوا و وجه مجاز آنست که چون مثل این ثفل را عارض شود تکاثف یا تفرق بسوی اجزا اصغار بسیار شود و بسبب این اجزای مذکوره سطوحی که مرئی شود ابیض اما تکاثف چون چیزیکه عارض شود آب را و قسمتی که منجمد گردد و اما تفرق چون چیزیکه حادث گردد آب را و قسمتی که کف کند و مردم گمان برند که بیاض موجودست در آب و مظهر او تکاثف و تفرق واین غلطست واین قسم از بیاض در بول یا و لالت کند بر عدم تصرف طبیعت در آب جهت بطلان هضم کبد از استیلای برد یا بر سده که منع کند نفوذ صابغ را پس بیرون آید بول برنگ آب **جنس دوم قوام** بول ست و بول یا قوام یا رقیق ست یا غلیظ یا معتدل بینهما از برای آنکه خالی از آن نیست که او را قوامی محسوس ست زائد بر قوام مائیت یا نیست اگر نیست رقیق ست و اگر هست میرسد بعد سیلان بالتی رسد اگر میرسد غلیظ و اگر نمیرسد معتدل بینهما و سبب رقیق عدم نضج ست یا کثرت شرب آب یا سده و شناخته میشود موضع سده بثقل و تمدد و سبب غلیظ عدم نضج یا نضج خلط سفر الغلط و علامتش تقدم افراط غلظ و سبب معتدل بینهما نضج ست **جنس سوم صفا و کدورت** و صافی آنرا گویند که متشابه الاجزا باشد و منع بصر نکند از نفوذ و کدر آنرا گویند

کرتشابه الاجزا و ثبات و بعضی از اجزای او منع بصر کند از نفوذ و صفا از علامات نضج و
سکون مواد است و کدورت از امارات عدم نضج و ثوران اخلاط و کدورت گاهی
از جهت سقوط قوت و از جهت ورم باطن می باشد و غلیظ مفارق کدرست با
قوام **جنس چهارم رائحه بول است** بول بحسب رائحه یا منتن است یا عدیم
الرائحه یا معتدل اما منتن دلالت کننده است بر یکی از دو امر اما اول افراط عفونت
اخلاط اما دوم قروح یا جرب در آلات بول و این اکثر در مثانه باشد از برای آنکه عفونت
بول بیشتر در او بود و پس تاثیر قروح مثانه در افساد رائحه اکثر باشد و فرق میان امرین
مذکورین بوجوه است اول آنکه کائن از قروح آلات بول میباشد با وجع در عضو
متقرح بخلاف کائن از عفونت اخلاط دوم آنکه کائن از قروح با قیح و قشور میباشد
بخلاف کائن از عفونت سوم بحسب قوت مریض و ضعف او بیش و کم میشود بخلاف کائن از قروح
و اما عدیم الرائحه دلالت کننده است بر جمود اخلاط و فجاجت او و از جهت سقوط قوت
میباشد و این قسم بدتر است که عاجز شود قوت طبیعت از دفع خلط تا متعفن البول پس اگر باشد
این در عقب بول شدید النتن دلالت کند بر اعراض طبیعت از مقاومت مرض
پس ناچار باشد از انتظار موت و اما معتدل دلالت کند بر نضج ماده **جنس پنجم زبد**
بول است و زبد در بول حاصل میشود از رطوبات لزجه که مخالط او است با ریح خارج
مع البول و دشوار است بر او اینکه خرق کند آن رطوبات را و بیرون آید پس متعلق
شود و بول را زبد و حباب که امتداد رطوبت لزجه حول ریح غلیظ است و هرچند آن
رطوبات لزجه او فرو ریاح محدوده او اکثر باشد بول از زبد بیشتر بود و کثرت زبد و کبر او
بطوء انفقاء او و زوال او دلالت کند بر کثرت ماده غلیظ لزجه و غلبه ریاح **جنس ششم**
رسوب است و رسوب در لغت استقرار اجزای غلیظه در اسفل مایعات است و در
اصطلاح اطبا هر جوهر اغلظ از مائیت و متمیز باشد از آن و برابر بود و این که از

اسفل باشد یا در اوسط یا در فوق اول از رسوب راسب گویند دوم متعلق سوم
غمام و اطلاق میکنند رسوب را بر غمام و متعلق از برای آنکه چیزی که از شأن او ست رسوب
متسفل میشود و در وسط می باشد وقتی که منع کند مانعی از رسوب پس بجهت آنکه این
صفت که بالقوة در وست گفته میشود او را رسوب و رسوب یا دالست بر نضج ماده و آنرا
رسوب محمود خوانند یا غیر دال بر او آنرا رسوب ردی خوانند و رسوب محمود را اوصاف
ست اول بیاض از برای آنکه نضج بهاضمه است و فعل هاضمه تشبیه با عضاست و اعضا
ابیض اند پس مشابهت در لون تابع باشد نضج را و فضلات هضم کبدی احمر بود لیکن
مثانه و غیر آن از مجاری تغییر میدهند حمرت را پس ظاهر نمیشود در رسوب دوم ملاست
از برای آنکه دلالت میکند بر آنکه تمامی اجزای رسوب قبول کرده است نضج را سوم استوا
که متشابه الاجزا باشد یعنی بعضی غلیظ نباشد و بعضی رقیق چهارم اجتماع اجزا از برای آنکه تشتت
آنها از ریاح مانع از اتصال بعضی ببعضی باشد و مخالطت ریاح بول از فجاجت بود
و رسوب محمود سه قسم است اسفل او رسوب راسب است پس متعلق پس غمام بدو وجه
وجه اول آنکه غالب بر اعضا اجزای ارضیه است تا صلب و قوی بود و فضول بول مستنقع
وقتی که نضیج بود و شبیه باشد با عضا و غالب باشد بر و ارضیت پس نشانش آن بود که
متسفل شود و پس چیزیکه از و متسفل شود نزدیکتر بود به نضج وجه دوم آنکه اکثر سبب تعلق
ریح بود و هر چند که ریح بیشتر باشد تعلق بیشتر باشد و کثرت ریح دلالت کند بر عجز قوت از
دفع ماده و رسوب مذموم آنست که یافته نشود در و اوصاف مذکوره و آن نیز سه قسم است
افضل او غمام پس متعلق پس راسب و این وقتی است که طفو از جهت حرارت مصعده
باشد از برای آنکه همچنانکه حرارت مصعد است ملطف نیز هست اما وقتی که طفو
از مخالطت ریح قاهره اجزای ارضیه را که از شأن او ست تسفل باشد از جهت میل
ریح بسوی فوق پس راسب افضل از متعلق و متعلق افضل از غمام بود از برای آنکه

درین هنگام ریح و ثفل کمتر باشد و فضول شده در رسوب یعنی یا از اعضا باشد یا از
رطوبات چه نسبت در بدن جسمی که باشد از رسوب غیر این هر دو و کائن از اعضا
یا باشد از اعضای اصلیه و آنرا خراطی گویند یا نباشد پس اگر از اعضا اصلیه نباشد
در رو دهنیت باشد آنرا وسمی خوانند یا نباشد دهنیت در رو و آنرا لحمی گویند و خراطی
یا از ظاهر عضو باشد یا از باطن عضو پس اگر از ظاهر عضو باشد آنرا قشوری خوانند
و اگر از باطن عضو باشد پس این منفصل اگر اجزای کبار عراض بابیض احمر باشد آنرا
صفائحی گویند و ابیض از مثانه و احمر از کلیه یا کبد باشد و اگر نباشد اجزای کبار عراض
پس اگر باشد احمر آنرا کرسنی خوانند و اگر نباشد نخالی گویند و کائن از رطوبات
بعضی مائل بحمرت دلالت کند بر احتراق دم و بعضی که سفید است دلالت کند بر احتراق
بلغم و بعضی اصفر است و دلالت کند بر غلبه صفرا و بعضی اسود است و دلالت کند بر
احتراق سودا و تمامی اینها که مذکور شد در بولیست که آنرا رسوب بود اما عدم رسوب
را اسباب است اول عدم نضج دوم سده سوم قلت ماده و رسوب در اصحا اکثر باشد
از جهت خلو عروق آنها از خلط واجب الاندفاع ببول و اگر باشد رسوب [illegible]
بود و باشد از فضل غذا و مهزول را نیز رسوب کمتر بود و از جهت قلت فضول آنها
خصوصا وقتی که مرتاض باشد از جهت کثرت تحلیل بسبب ریاضت و در مرضی و
فربهی که تارک ریاضت باشد رسوب بسیار بود و از انواع رسوب است رسوب [illegible] که
ثفل در و مده بود و مخاطی که ثفل در و خلط خام غلیظ باشد و بسیار باشد که با فیه شود
در عروق انسا و وجع مفاصل و فرق بینهما بعد از مشاکلت هر دو در لون [illegible]
آنست که مدی نتن بود و متقدم باشد ورا ورم و اسان بود و اجتماع ثفل و تفرق
در و بخلاف مخاطی درین احکام جنس هفتم مقدار بول است [illegible]
ست از طبیعی یا اکثر از و یا مساوی او و اسباب کثرت بول بسیار است و از [illegible]

هست بسیار خوردن آب تنها یا ممزوج بمشروب و حکم خوردن ممزوج بمشروب
دارد خوردن میوه های تر و از آن جمله ست ذوبان اعضا و خروج ذائب
بطریق بول چنانکه در حمیات محرقه و از آن جمله ست استفراغ ماده محتقنه
در بدن چنانکه در بحران ادراری و فرق میان بحرانی و ذوبانی آن بود که
بیمار در بحرانی بقوت بود و از عقب آن راحت یابد بخلاف ذوبانی و ایضا
ذوبانی حرارت قویه بود و بول از آنچه حادث باشد و در روز بحران نباشد
و اسلم بول ردی چون اسود و غلیظ چیزی بود که اغزر باشد یعنی استفراغ
کرده شود دفعة کثیراً لا منقطعاً قلیلا از برای آنکه اول دلالت کند بر قوت طبیعت
و ثانی بر ضعف طبیعت و اسباب قلت بول نیز بسیار است و از آنجمله ست فرط
تحلیل رطوبات از جهت شدت تحلخل بدن و اتساع مسام او بحرکت مفرط و از آنجمله
ست فنای رطوبات بدن از جهت فرط حرارت و این سبب خبیث ترین اسباب است
از برای آنکه اول زوال رطوبت ست بعد از وجود او و ثانی انتفای اوست
ابتدا و از آنجمله ست سده که در مجاری بول منقضه بسوی مثانه ست پس بیرون
نیاید مگر رقیق قلیل و باقی ماند غلیظ کثیر و از آنجمله ست اسهال چه اسهال موجب
انصراف مائیت بجانب معده و امعاست و افراط قلت بول با قلت تحلل منذر
ست باستسقا و دلائل بر آن از صفرت و سواد و بیاض غیر آن ذکر یافت لا بول اقل

خاتمه

احکام بول را چو زده فصل کرد نعمی
بهر توجیح کرد و جمع برادران
تاریخ سال تا که شود روشنت بدان
قارورکیر چار صد و سی فزا بر آن

۹۴۲

تمت

صحیحنامه میزان الطب

صحیح	غلط	سطر	صفحه	صحیح	غلط	سطر	صفحه
مصوص	مفوص	۱۲	۲۹	باہم	باہہ	۸	۵
شورباء	شورباده	۱۳	//	می کنند	یکند	۱	۶
بیش	پیش	۱۱	۳۲	آبی	آبی	۱۵	//
مجفف	مخفف	۱	۳۳	پتہا	تبہا	۳	۸
سہرآور	سہرور	۵	//	کماد	ساد	۱۵	//
دبق	وبق	۵	۵۲	نہند	نہد	۳	۱۲
توثۃ	تونۃ	۱۳	۵۳	ضروری	ضرری	۱۷	//
غریزیہ	غرنیہ	۱	۵۵	معدل	سقدل	۱۳	۱۶
بازو	بازد	۵	۵۹	ازانکہ	ازاکہ	۱۹	//
کنند	کنذ	۱	۶۶	ملاءت	ملایت	۱۵	۱۹
مغالیطہ	مغالطہ	۱۵	۸۰	باد	بار	۲۱	//
والکبد	والکبد	۱۹	//	بدانند	بداند	۱۲	۲۰
فائدہ	فائکہ	۱۹	۸۳	تخم کشوث	تخم کنوث	۱۷	۲۱
مکثف	مکسف	۵	۹۴	عقب	عتب	۸	۲۶
یاخلط	یادخلط	۶	۱۰۳	کرویا وامثالها	کرویا	۱۹	۲۸
نجس	باجس	۴	۱۱۴	اسفیداج	اسفیدباج	۴	۲۹

صحیح	غلط	سطر	صفحه
[illegible]	[illegible]	۵	۱۱۶
مغص	[illegible]	۱۶	//
[illegible]	[illegible]	۲	۱۲۰
[illegible]	[illegible]	۶	//
[illegible]	[illegible]	//	۱۳۲
[illegible]	[illegible]	۲۰	۱۳۴
[illegible]	[illegible]	۸	۱۴۱
[illegible]	دوائی	۲۰	۱۵۲
[illegible]	[illegible]	۱۷	۱۶۷
[illegible]	[illegible]	۲	۱۶۵
[illegible]	[illegible]	۱	۱۸۴

رسالهٔ بحران

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمد الله الحکیم الوهاب و نصلی علی رسوله محمد صاحب الحکمة و فصل الخطاب و علی آله الاطیاب و اصحابه الانجاب اما بعد میگوید بندهٔ مسکین محمد بدر الدین بن خواجه جمال الدین غفر الله له و لوالدیه و احسن الیهما و الیه که این فوائد چندیست مسمی به **مختصر البیان فی ضروریات البحران** ملتقط از رسالهٔ مستغنی عن الاوصاف در نظر اهل انصاف جامع موجزین حاوی فوائد نو و کهن جان حکمت یونان مسمی بغایة البیان فی ما یتعلق بالبحران تصنیف طبیب حاذق حکمت شعار سر امد اطبای جهان محسود اماثل و اقران یکتای ماند بو علی روزگار یگانهٔ عصر جالینوس وقار حضرت استادی حکیم علی حسین تمم فیضه الی تعاقب الملوین که دست شفا یش بمدد سنا عجاز و تدبیر صائبش امراض لا دوا را خانه بر انداز روح علی عباس مجوسی با سخن اقتش ایمان کامل و روح مسیحائی او دعوای ابی سهل مسیحی باطل حسب اصرار و استدعای مروج و بدیده آورندهٔ نقش مکارم بمروت مجمع فضائل کونین حاجی حرمین شریفین **حاجی محمد حسین** عزّزه الله تعالی فی الدارین بکمال استعجال بنا بر ضمیمه کردن رسائل مطبوعهٔ طبیه که سرانجام طبع بر آورده بودند در قالب تحریر کشیده شد و ما توفیقی الا بالله التماس بخدمت اهل صفا آنکه اگر بر سهوی مطلع شوند باصلاح آن کوشند و بذیل عفو بپوشند

بدانکه لفظ بحران یونانی است یا سریانی معنی آن شدت ... یا فصل خطاب

و در اصطلاح اطبا عبارت است از کوشیدن طبیعت با علت و بدان سبب در بدن بیمار
تغیر عظیم ظاهر شدن بحالی بهتر یا بدتر و تشبیه داده اند مرض را بدشمن باغی و طبیعت را
بپادشاهی حامی و بدن را بملک سلطان و یوم البحران را بروز مقابله و قتال پس هنگام کارزار
لامحاله سلطان را دفعةً یا تدریجاً غلبه باشد تام یا ناقص و یا بالعکس و ازین اقسام تغیرات
هویدا میشوند و همچنانکه در روز قتال از طرفین اسباب جنگ و حرب مهیا باشند و امور خطرناک
مانند آوازهای سخت و چیزهای وحشت آمیز و خوف و تحیر پیش آید همچنان درین روز بیماران
قسم اضطراب و کرب و قلق عظیم و حرکات صعبه و شنیدن آوازها چون دوی و طنین
و تشویش افعال مریض لاحق میشوند پس روزیکه بحران واقع شود مریض را بهیچ وجه تحریک
نفرمایند زیراکه تحریک صناعی اگر موافق تحریک طبیعی شود موجب استفراغ مفرط گردد و در ان
مخافت ضعف بل سلب قوت و هلاک است و اگر مخالف تحریک طبیعی بود تشویش در افعال
طبیعت واقع گردد و طبیعت از فعل تام خود که بدون عائق و مانع بود باز میماند و بحران
جید و اخراج ماده و استیصال مرض بوجه اکمل نمیشود و ازین جهة در روز بحران از مسهلات
و مستفرغات بل از محرکات ممانعت فرموده اند حتی که اگر مریض متحمل باشد از غذا باز دارند
والا بقدر ضرورت و بتقاضای وقت غذای لطیف سریع الهضم بکار برند **فائده** بدانکه
بحرانیکه بدفع ماده بود بر پنج نوع است. قی و اسهال و رعاف و ادرار و عرق و بحران که
بعرق و ادرار بود ناقص باشد چه ماده رقیق مندفع گردد و غلیظ باقی میماند و بحرانیکه بقی
یا اسهال یا رعاف بود تام باشد **فائده** بحران را تقدم اعراض لازم است مثلا اگر روز
بحران شود علامات و اعراض در شب مقدم شوند و اگر شب واقع شود در روز [illegible]
و هر یک را از استفراغات خمسه علامات جداگانه مقدم میشوند مثلا علامت قی ضیق النفس
و غثیان و تقلب نفس و تلخی دهن و درد فم معده و اختلاج [illegible] و تاریکی چشم و سقوط نبض
و اختلاج لب زیرین و علامت اسهال درد امعا و ثقل بدن و تمدد [illegible]

[illegible]

هویدا شوند و رجوع بصحت کند و نقه همچنان در مرض و رجوع بهلاکت کند و نقه ۲ [illegible]

ثقل و نفخ بطن و درد پشت و انصباغ بزاق و قراقر امعا و عدم علامات قی و رعاف و غیره و نبض
صغیر و ملتوی و تلهب بول و علامت رعاف ثقل سمع و دوی و طنین و اشتعال سر و اشک و تبارق
روبروی چشم و خارش بینی و ضربان رگهای سر و بودن مرض صفراوی یا دموی خصوصا
وقتیکه بیمار جوان باشد و علامت ادرار ثقل مثانه و غلظت و کثرت بول و عدم اسهال یا قی
بطرف دیگر و در زمستان بیشتر از دیگر فصول افتد علامت عرق انتفاخ بشره و رنگینی بول
بروز چهارم و غلظت آن بروز هفتم و موجیت نبض **تنبیه** بر علامات استفراغات همیشه متوجه
باشند اگر طبیعت بقوت دفع ماده نماید عین مقصود و مراد است والا گاهی طبیب حاذق را
احتیاج باعانت طبع شود و در صورتیکه طبیعت مهیا کند ماده را برای اخراج و بسبب ضعف خود
استیصال آن نتواند کرد **فائده** بدانند که هر مرضی که آخر بسلامت بود چهار مرتبه دارد
ابتدا و تزیید و انتها و انحطاط بحران در انحطاط نمیشود و بحران تام در وقت انتها باشد و آنچه در
ابتدای مرض افتد مهلک است و آنچه در زمان تزاید آید ناقص و ردی بود و بدانکه در ایام مرض
بعضی روزهای بحران اتفاق باشد که آنرا ایام الباحوریه نیز گویند و بعضی روزهای خبر دهند که بحران
می خواهد شد و آنرا ایام الانذار گویند و بعضی روزها نه از باحوری باشند و نه از انذار اما بحسب
انحراف بحران در آن روز واقع می شود و آنرا ایام واقع فی الوسط گویند و اما ایامیکه در آن
بحران افتد تام و نیک باشد یازده روزند چهارم و هفتم و چهاردهم و بستم و بست و یکم و بست و
چهارم و بست و هفتم و سی و یکم و سی و چهارم و سی و هفتم و چهلم و بنابر تسهیل حفظ مبتدیان در این
دو بیت یاد کرده شد **نظم** دال زا و یا و دال و کاف و کا ✠ کاف دال و
کاف زا سیدان یقین ✠ لام الف یا لام دال و لام زا ✠ میم ایام بحارین را
گزین ✠ و ایام واقع فی الوسط شش روزند سوم و پنجم و نهم و یازدهم و سیزدهم
و هفدهم و ایامیکه در آن بحران ناقص افتد و با رنج و خطر باشد هشت روزست ششم
و هشتم و دهم و دوازدهم و پانزدهم و شانزدهم و هژدهم و نوزدهم و ایامیکه در آن بحران

تا باشد سیزده روز بست و دوم ٢٢ بست و سوم ٢٣ بست و پنجم ٢٥ بست و ششم ٢٦ بست و هشتم ٢٨
بست و نهم ٢٩ سی یکم ٣١ سی و دوم ٣٢ سی و سوم ٣٣ سی و پنجم ٣٥ سی و ششم ٣٦ سی و هشتم ٣٨ سی و نهم ٣٩
و جهت تسهیل حفظ متعلمان جدولی جامع اقسام اربع موافق اکثر اطبای نامدار ترقیم میشود

جدول ایام بحران و مسهل و واقع فی الوسط و خلافی برای تسهیل حفظ موافق معمول اکثر اطبای نامدار

١	بحران	١١	بحران جید	٢١	بحران محمود	٣١	بحران
٢	خلافی	١٢	مسهل بالاختلاف	٢٢	مسهل بالاخلاف	٣٢	مسهل بالاخلاف
٣	بحران	١٣	بحران محمود	٢٣	مسهل بالاخلاف	٣٣	مسهل بالاخلاف
٤	بحران	١٤	بحران جید	٢٤	بحران	٣٤	بحران
٥	واقع فی الو	١٥	خلافی	٢٥	مسهل بالاخلاف	٣٥	مسهل
٦	بحران ردی	١٦	مسهل بالاختلاف	٢٦	مسهل	٣٦	مسهل بالاخلاف
٧	بحران محمود	١٧	بحران	٢٧	بحران	٣٧	بحران
٨	روز مسهل بالاختلاف	١٨	بحران	٢٨	خلافی	٣٨	مسهل بالاخلاف
٩	بحران	١٩	یوم مسهل بالاختلاف	٢٩	مسهل بالاخلاف	٣٩	مسهل بالاخلاف
١٠	یوم مسهل بالاختلاف	٢٠	بحران	٣٠	خلافی	٤٠	بحران

بسیار باشد که آب گرم در ... بجرعه جرعه نوشیدن و سکنجبین اندر طعام دادن از دیگر تدابیر مستغنی سازد و قسم دوم
آنکه در قعر معده یا در طبقات معده ... ریاح غلیظه محتبس شود و از آنجا که تو بر تو بپیچد پس معده بسبب
دفع وی متحرک گردد و بحرکت فواق ... علامات این قسم آنست که عقب تخمه و بد هضمی پدید آید و فواق ... اکثر
بیشتر افتد عقب نوشیدن شیر بسیار و کذلک تناول اطعمه بادار و رشا بدین است علاج بر حسب تحلیل
معده و کسر و تحلیل ریاح بود و از رونده ارواح باشند بکار برند چون مصطگی و زیره و بودینه و نعناع
و مانند آن خوردن و خاییدن و آب او نوشیدن و بر دوش ... تقویه و مسخنه ... عطریه بر معده مالیدن
و تلطیف غذا نمودن و از مغلظات و نافخات پرهیز نمودن و باید که در آوردن ارواح بسیار کوشند زیرا که
آسان ترین و مفید ترین چیزها برای اندفاع باد معده ارواح است قسم سوم آنکه رطوبت بسیار در معده
متولد شود و بر جرم وی بچسبد پس معده بدفع وی کوشد و علامت وی آنست که دهن پر آب باشد و معده
گران بود و هضم فاسد بود و طعام ترش گردد بجهت نقصان هضم علاج به تنقیه معده قی کنند بقیات
مناسبه و مسهل خورند و نیکوترین مسهلات درینجا ایارجات است باید دانست که غلبه ارواح در قلع
ماده فواق عظیم الاثر است قسم چهارم آنکه طعام کثیر غلیظ خورده شود و بسبب کثرت و غلظت بر معده
گرانی آرد و معده بدفع وی کوشد و فواق پدید آید و علامت این تناول غذا اندک ... متصل و قی آسا
عارض شدن بسیار باشد که ریاضت معتاده و حمام ترک کرده شود و بدان سبب ماده اندر معده
افزون گردد و محدث این مرض شود علاج نزدیک طعام بار اندازند آب گرم نوشانیده ...
تقلیل غذا نمایند و در تجوید هضم کوشند و اگر ریاضت و حمام معتاد بوده باشد استعمال آن لازم دانند قسم
پنجم آنکه سوء مزاج سرد اندر معده افتد و فواق آرد و این ... جهت آنکه سوء مزاج بارد اندر معده ...
و هر چه در وی وارد شود بسبب برودت هضم تمام نیکرد و منکسر الکیفیت ... ثقل کیفیت ...
خود معده را حیرانند پس معده بدفع وی میکوشد دوم آنکه برودت اجزای معده را کثیف می سازد و
منقبض میگرداند و هیچ خالی از اذیت نیست پس طبیعت جهت بسط و آوردن بحالت طبیعی و دفع اذیت
متحرک میگردد و بدین حرکت ... سوم آنکه برودت منضاد معده است موذی وی بسبب کیفیت خارج از اعتدال
هر چه منضاد و موذی معده است معده بدفع وی میکوشد و علامت این قسم قلت تشنگی است و چیزهای گرم مرغوب

بیرون آید آنچه در سوء مزاج بارد معده گفته شد ظاهر نمودن باید و لهذا است که این قسم سرایت کودکان را بیشتر افتد بسبب ضعف
حرارت ایشان علاج تسخین معده بتخم کرفس و تخم زیره و انیسون و [illegible] و فودنج و جند بیدستر با سکنجبین عنصلی و [illegible]
و ایضا ادویه مذکوره ابازیر که نافعه [illegible] گرم بر معده نهند و گوشت ماکیان با زیره و دارچینی و زنجبیل بخورند و اول [illegible]
نافع ترین تدابیر در تقسیم و [illegible] و در امتلای طولی حرکت خفیفه است [illegible] حرکت [illegible] روح را چون [illegible]
و جمیع تدبیر و جمیع اعراض نفسیه و ایضا حصر نفس [illegible] سود مند است و درین انواع مذکوره هر
قسم ششم اندر فواق که از ورم جگر افتد و این بر وجوه است یکی آنکه آماس عظیم الحجم و بزرگ باشد بحیثی که
معده را منضغط سازد و مزاحمت رساند پس منتهی شود [illegible] مزاحمت و ضغط بفم معده و فواق
پدید آید دوم آنکه آماس جگر [illegible] باشد متجذب میسازد [illegible] از انجذاب [illegible] گشته میگردد و
معالیق را آورده که بین [illegible] و معده واقع است و بالضرور متحد و میگردد و معده و دوافعه متحرک میشود جهت دفع
اذیت و فواق رو مینماید و هذا هو اختیار ابن سرافیون سوم آنکه آماس در جگر افتد تنگ میسازد مجرای
که ما بین مراره واقع است پس صفرا منتفع نمیتواند شد بر مراره چنانچه باید و از انجا بمعده می آرد و
احداث فواق مینماید و هذا هو اختیار جالینوس چهارم آنکه ما بین جگر و فم معده عصبی دقیقه وارد است که
در جگر آماس بزرگ باشد بواسطه آن عصب در فم معده اذیت پدید آید و فواق مینماید بالجمله فواق که از ورم
جگر افتد علامت وی غشی مفرط است و تب گرم اگر آماس گرم بوده باشد و سائر آنچه در ابواب ورم جگر
گفته آمد بر [illegible] ورم گواهی دهد علاج رگ باسلیق زنند و آب عنب الثعلب و آب کاسنی با خیارشنبر
روغن بادام بنوشند و باقی علاج از فصل ورم جگر بجویند قسم هفتم آنکه آماس معده باعث فواق شود و علامت و علاج
وی از آماس معده بجویند قسم هشتم آنکه یبس و جفاف شدید عارض شود در فم معده و تشنج سازد و آنرا [illegible]
طبیعت معده را بحرکت آرد و فواق پدید آید و بالا گفته شد که فواق مرکب است از تشنج انقباضی و تمدد انبساطی
اما در دیگر اقسام سبب انقباض تسخین معده است از موذی و سبب انبساط دفع وی آنرا و در [illegible] سبب انقباض
یبوست است [illegible] سبب انبساط اصلاح است بدانکه این قسم فواق ردی است برای آنکه از [illegible]
رطوبت معده و الیاف و اعصاب وی [illegible] پس اگر [illegible] بود و [illegible] استفراغ [illegible]
تدارک توان کرد و اگر [illegible] بود و از استفراغ قوی افتاده باشد هلاک است و تدارک [illegible]
بهر آنکه در اعضا [illegible] یا [illegible] باشند و در قوی ضعف تمام ظاهر گشته [illegible] که [illegible]

باید و مریض تا اینقدر بدست بیاید [illegible] طبیعت کوشش کند با طلا و خارجا مثلا شیر تازه جا شامیده بنهار [illegible] و کشکاب
و آب کدو دهند یا شکر و روغن بادام و از آب انار شیرین بمقداری کثیر و لعاب اسپغول و لعاب به اندر شیر بیاو روغن بنفشه یا روغن
بادام بمعده بمالند و روغن [illegible] کشیدن بر [illegible] گردن که مبدا عصبها بود نافع است [illegible] و تخم [illegible]
و کشکاب غلیظ باید فرمود [illegible] تخم با پیش [illegible] نگار باید [illegible] فواق شیرین [illegible] باشند
بود و آب دهند با آب انار ترش تو شند فواق ساکن کند و بند حرج کوفته با آب خوردن مفید است [illegible] و گلو [illegible] فوق [illegible]
بغایت سرد بود [illegible] فواق باشد [illegible] چند [illegible] که مفید است از حس [illegible] با طلی [illegible] و آب [illegible] فواق
زایل کند و از آنکه تحقیق اقسام مذکور شد بر [illegible] که بحسب هم فواق بود بکار توان بست **فصل** اندر انقلاب المعده و
این مرضیست که هر چه خورده شود دفع شود و بعد از آنکه منهضم شده باشد و در وجه تسمیه این مرض و چیزی گفته اند یکی انقلاب [illegible]
دویم انقلاب انعکاس فعل معده از مقتضی طبیعت و زیرا که از شان او دفع ما فیها بسوی اسفل و در اینجا بالعکس میباشد و سبب این
علت آنست که در روده اثنا عشری یا معده منتصل است یا در روده صایم که با اثنا عشری اتصال دارد [illegible] سببی از
اسباب [illegible] پس هرگاه غذا از معده منهضم یافته بدین [illegible] فرود آید که از آنکه غذا ازوی عفونت بود متکیف بکیفیت [illegible]
[illegible] طبیعت بسوی معده [illegible] دفع [illegible] معده [illegible]
[illegible] فرق و درین علت و مرض ایلاوس که مسمی از قولنج است که آنچه در ایلاوس بقی می بر آید [illegible]
بعد آنکه غذا در روده ها و [illegible] بسیار در نگ کرده باشد و عفونت [illegible] کشیده بخلاف تی انقلاب المعده که [illegible]
[illegible] باشد [illegible] طعام در روده ها مکث نمیکند بلکه بمجرد وصول [illegible] بسوی معده [illegible]
[illegible] و [illegible] عفونت [illegible] طبیعت [illegible] میکند و ایضا بر آمدن [illegible]
[illegible] در حوالی ناف از خوردن چیزهای ترش و تیز از نشان این مرض است زیرا که [illegible] گواهی میدهد
علاج [illegible] چیزهای معرفی [illegible] چنانچه در امراض معاد [illegible] گفته آمد **فصل** اندر [illegible]
[illegible] آنست که در معده ناخوشی و اضطراب پدید آید [illegible] اضطراب [illegible] باشد [illegible]
است [illegible] و [illegible] اندوه بوده باشد که با وجود [illegible] غشیان یا تهوع یا قی عارض شود
[illegible] و [illegible] گونه است قسم اول آنکه ماده گرم صفراوی اندر معده تولد کند یا از جگر [illegible] تولد [illegible] ماده
[illegible] کبار ماده که در جرم معده غایص [illegible] رفته بود قلق و کرب [illegible] و تهوع با [illegible] میگردد و چون
[illegible] معده [illegible] احداث [illegible] آنکه هرگاه معده ضعیف بود [illegible] قلیل [illegible] یا غایص باشد

[illegible]

یا قوت ماسکه شدید بود خروج ماده بآسانی نباشد و قی مندفع نگردد و علامت حرارت معده ذکر سوء مزاج وی و
در فصل قی و تهوع مفصل ذکر یافته **علاج** بهر تنقیه معده قی کنند با آب گرم و سکنجبین نوع شیده و بهر تسکین آب خیار
یا شراب سیب یا به آمیخته بنوشند و پست جو با قدری طباشیر و جلاب ضم نموده تناول نمایند و صندل و گلاب
و کافور و پوست کدوی تر بر معده ضماد فرمایند و باقی تدبیر از مبحث قی بحسب حاجت بکار برند تشنگیه و که در جوف
معده مجتمع باشد بقی مندفع شود و الا خلاص آنجاکه ماده غلیظ بود تلطیفه کفایت کند و از قی باز مانند و اگر
بدانند که تلطیفه سود نمی دهد بوجه دیگر که تنقیه طبقات معده بود و قی مستفرغ سازند چنانچه در قی بیان یافته و
و اگر ماده از جگر فرو نمی ریزد و بعد از قی با صلاح جگر کوشند چنانچه گفته آمدیم و غثیان قسم دوم آنکه ماده سرد
که متکیف بکیفیت ردی باشد چون ملوحت و حموضت و بورقیت و عفونت در معده حاصل شود و محدث
قلق و اضطراب گردد و علامت وی از آنچه در سوء مزاج معده و در قی بلغمی و سوداوی ذکر یافته روشن است
علاج بهر تنقیه چیزهای مقطعه چون سکنجبین عسلی اندر طبیخ شبت آمیخته بنوشند و قی کنند
و بهر اصلاح او چیزهای ملطفه چون آب بادیان و شراب افتیمون بکار برند و از آنکه کرب معده متحد الاسباب
است با غثیان و قی همه تدابیر آن را اینجا بگیرند **فصل** اندر اختلاج المعده و وی عبارت است از حرکت
خفقان مانند که در معده عارض شود نه چون اختلاجی که در اعضاء عضلانی پدید آید و سبب این علت
سرد است یا گرم که در معده متولد شود یا از جگر به وی ریزد و پس اگر این حرکت در فم معده یا جزء اعلی معده بود
باشد که غشی و خفقان پدید آید و غثیان و تهوع نیز رهد و علامت علاج این مرض بحسب اسباب از فصول سابقه
ظاهر است و قی و اسهال و تعدیل به تفصیل بیان یافته اندر فصل قی قسم دیگر آنکه از کرم رود و عارض شود و یا غثیان باشد که طبیعت
قبض شود و ماده صفرا به امعا ریزد و سبب لذع صفرا کرم و جنبش آید و سبب قبض فرو نشود اندامد و معده بر آید
اختلاج نماید بتغییر الطبیعة عنه و علامت وی قبض طبیعت است و [illegible] و تقلب
نفس **علاج** بهر تلیین حقنه کنند یا مسهل خورند بحسب تقاضای حال پس از گشادن طبیعت و قتل و اخراج حب القرع کوشند
بنحویکه در فصل وی گفته آید **فصل** اندر تحجر الفواد و وی عبارت است از درد قوی که بفم معده افتد و از آنکه
فم معده و قلب بغایت قریب است و شریان بزرگ بنیاد دارد و هر دو که بفم معده افتد دل را مشتغل
میگرداند وی بجدیکه عوام و اکثر اطبا فم معده و دل فرق نمیتوانند کرد و از آن سبب که وجع فم معده را وجع الفؤاد
الفواد می خوانند دلیل تجویز این مرض را و سبب است یا سوء مزاج گرم یا [illegible] که بدو ریزد

از جماع شدید و عقب امتلا و تناول طعام و علامت وی آنست که در فم معده وجع شدید پدید آید و دست و پای
سرد شوند و غشی آورد و ممکن باشد که افاقت نشود و موجب هلاکت گردد علاج آنکه قابل علاج بود زودتر ازالهٔ سبب
کوشند از آنچه در وجع معده به سوء مزاج وی مذکور است سانح بود یا بادی فصل اندر حرقت معده وی سه گونه است یکی آنکه
اغذیهٔ غلیظه چون نان فطیر و یا فواکه خام خورده شود و آن بسبب غلظت خود در معده منحدر نگردد و بر سر معده معلق
بماند و از حرارت معده ترش گردد و از ترشی خود فم معده را بگزد و بسوزد و بسیار باشد که بقی بر آید دوم آنکه
رطوبت خام اندر فم معده منصب شود و از حرارت فاسده ترش گردد و حرقت آرد سوم آنکه خلط سوداوی
ذی حموضت و حرقت و لذع از طحال بفم معده ریزد و کثیر المقدار باشد و احداث حرقت نماید و فرق مابین
این هر سه آنست که آنچه از تناول مغلظات و اغتذای رطوبات افتد تقدم تناول چیزهای غلیظ و ذی رطوبت
بر آن گواهی دهد و هنگام گرسنگی خفت پدید آید بجهت قوت حرارت معده و آنچه از سوداوی طحال عارض شود
اندر خلو معده غلبه کند و هنگام سیری و تناول چیزهای چرب ساکن شود بجهت اختلاط طعام با وی علاج اگر سبب
حرقت اغذیهٔ غلیظه و فواکه خام یا رطوبت خام بود قی باید کرد بآب گرم ... و آب ترب و سکنجبین عسلی و نمک ... و از
اغذیه گوشت خفیف بریان ... مستعمل باید کرد ... جوارش مقوی ... باید ... معده
سبب علت انصباب سوداء بود از طحال رگ اسلیم یا باسلیق زنند از دست چپ و بعد جهت تقویت معده
و رفع سوداء ... سکنجبین ... بنوشند و ... اطریفل ... بخورند ... فصل اندر ...
و دغدغه که بمعده افتد و از اسباب آن یکی خلط حریف اللذع که احداث حرقت ... که در معده ریزد
از عضوی ... که بمعده افتد پدید آید ... معده عارض شود در
... و فرق میان آنست که آنچه ... با اسهال و ...
فصل شهوت ... گفته شد ... باشد و سبب عدم انهضام غذا ... شدن معده ...
بشود اما در آنچه سببش انصباب خلط باشد آثار وی گواهی دهد و غذا منهضم بر آید علاج ... استفراغ
خلط کنند و معده را قوت دهند بچیزی که بار با ذکر یافته و در شراب اقراص طباشیر که در وی عصفران بود
بدهند و سفوف حب الرمان و سفوف ... مفید است باقی تدابیر از فصل ... شهوت ... بگیرند
در ... گفته شد فصل اندر ... معده ... است که جرم معده ضعیف بود و
یافت و ... گردد و ... بیان کنم فصل اول اندر ... که سببش ... بود ...

سعده است [illegible] و این طریق دوی دو گونه است یکی آنکه نفس معده مسترخی شود و بدان سبب آفت کیفها [illegible]
گرد و دوم آنکه رباطهای معده که بدان با معده مربوط است بگیر اعضا مسترخی گردند و بدان سبب بعضی [illegible]
معده بر بعضی دیگر فرود آید و فرق میان آنست که در آنجا که نفس معده مسترخی شود و لیفهای [illegible] این سبب
تنزل [illegible] و سینه علیل [illegible] شود و پشت [illegible] هضم پدید آید و آنجا که استرخا در رباط [illegible] رباط که بکدام جا
معده است [illegible] اعضا ظاهر [illegible] و مثلا اگر استرخا در آن رباط بود که میان [illegible] و معده است میل باسفل کند و بواسطه
ثقل [illegible] اعضا [illegible] سوی [illegible] گرانی محسوس گردد و اگر استرخا در آن رباطها [illegible]
معده بقدام میل کند [illegible] محسوس شود و اگر استرخا در آن رباط بود که رابط است بین المعدة و الاعضاء الیمنی او
معده بجانب [illegible] میل کند [illegible] اعضا [illegible] بجانب [illegible] متصل واقع [illegible] کشیدگی پدید آید و اگر استرخا
در رباط [illegible] در استرخا [illegible] گفته شد پدید آید و بدانکه معده [illegible] است که از [illegible]
رباطات [illegible] مانند [illegible] جمیع الاعضا [illegible] یک جهت [illegible] بجانب مخالف مایل گردد
علاج هر چه در فالج و استرخا گفته شد [illegible]
سریع الهضم [illegible] قابض [illegible] معده [illegible]
مفرط [illegible] شدید [illegible] معده [illegible]
معده [illegible] باشند [illegible] بیماری معده [illegible] آنست [illegible]
[illegible] استعمال [illegible]
[illegible] انواع سوء مزاج [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] شهوت ضعیف گردد [illegible] معده گرانی [illegible] علاج [illegible]
[illegible] روغنهای [illegible]
[illegible] معده [illegible]
[illegible] علت استرخا [illegible] بیماری [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] معده [illegible] مفید است
واگر [illegible]

استفراغ المعده را نیز مفید است [illegible] این مرض بسیار مشکل العلاج است و اگر قوّتی [illegible] داد بر
بعد کلفت و مشقت عظیم [illegible] فصل اندر تشنج المعده ببایددانست که همچنانکه تشنج امتلائی و استفراغی
در سایر اعضا می افتد گاه باشد که در جرم عصبیه معده یا در رباطات او عارض شود و پس اگر تشنج بنفس
معده بود نشان وی آن است که معده بر طعام محتوی نشود و بدان سبب غذا غیر منهضم برآید و گاه باشد که محتوی
گردد و با حتوا غیر طبیعی و بدان سبب غذا بعضی منهضم و بعضی نامنهضم برآید و احتوا ضعیف یا بعدم احتوا بسبب
خفت و شدت تشنج است و اگر تشنج در رباطات بود و آثاری که به تشنج رباط بر جهت مخصوص است
ظاهر باشد چنانچه اگر تشنج در آن رباط بود که معده را بفقار بسته است طعام در معده نایستد [illegible]
خوردن [illegible] فرو رود [illegible] گردد [illegible] یا بسیار مایل بود و اگر در آن رباط باشد که [illegible]
الترقوه [illegible] معده [illegible] علاج آنچه در تشنج امتلائی و استفراغی
مذکور است بکار برند بحسب فصل اندر صلابت که در معده افتد باید [illegible] که بالای معده در مراق [illegible]
و معنی صلابت معده سختی است و این فصل بر دو قسم بیان کنم قسم اول در صلابت معده که بسبب اخلاط
غلیظ سودا [illegible] که در او [illegible] عام است [illegible] صلابت [illegible] معده پدید آید یا در دیگر اجزا
معده اما [illegible] معده [illegible] و علامت این مرض است که در مراق [illegible] آید و مراق بسیار [illegible]
باشد که [illegible] در آید از عظم [illegible] و بعضی [illegible] نتوانند کرد و [illegible] هنگام [illegible] باشد که از خوردن [illegible]
[illegible] علاج اگر مزاج گرم بود [illegible]
[illegible] خوردن گوشت ترک کنند و چیزهای محلل ملین با مبردات ترکیب کرده ضماد نمایند
[illegible] بنفشه و آرد جو و خطمی و اکلیل الملک و اصل السوس و موم سفید و روغن گل [illegible]
[illegible] باشند و اگر مزاج سرد بود [illegible] باشد [illegible] محلل [illegible]
[illegible] اصل السوس [illegible] خطمی [illegible] آب [illegible] روغن [illegible]
[illegible] چون بنفشه و بابونه و سنبل [illegible] و حلبه [illegible]
[illegible] روغن [illegible] که جمله [illegible] باشند [illegible]
[illegible] صلابت [illegible] علاج [illegible]
[illegible] قسم دوم در صلابت [illegible] سودا [illegible]

دراید فرق میان جسامت معده و عضلات موضوعه بر آن بسه وجه است یکی از شکل دوم از موضع سوم از افعال

اما شکل آنست که صلابت که بمعده افتد مستدیر میباشد و بعرض و صلابت که در عضلات شکم بود مستطیل و دراز

میباشد و از یک جانب غلیظ و بطرف آخر دقیق بمخروط ماند اما موضع چنان است که جایگاه معده از غضروف

خنجری تا ناف است و عضلات چهار زوج اند یکی در عرض شکم و یکی در طول و دو دیگر مورب اما سه امتحان افعال

معده و تشخیص خلو و پیت از جسامت پس اگر سختی ظاهر بود و فعل معده سالم بود باید دانست که آفت در عضلات است

و اگر افعال معده با آفت بود و صلابت در معده باشد علاج اگر مزاج گرم بود ببهر تنقیه طبیخ شاهتره و هلیله زردی

و خیارشنبر و ترنجبین آمیخته بنوشند و بنفشه خشک و ورد خشک و بابونه و اکلیل و بیخ خطمی و موم سپید و روغن گل

بهم سرشته ضماد نمایند و باشد که بفصد باسلیق حاجت آید و اگر مزاج سرد بود ببهر تنقیه چیزی نوشند که مخرج اخلاط

غلیظ باشد چون طبیخ افتیمون و بخار بیقون و ببهر ضماد اشق و مقل و کماشیر و بیخ کرفس و جند بیدستر و زعفران

بالعاب حلبه و روغن زیت و شحم عتیق سرشته و بکار برند و کذلک در تدبیر تحلیل و تغذیه برعایت حرارت

و برودت مرعی دارند فصل اندر ذرب و خلفه و این هر دو لفظ بر اسهال معدی اطلاق کنند اما ذرب

در لغت سه معنی دارد یکی فساد معده کما یقال ذربت المعده اذا فسدت و دوم معنی حدت کما یقال لسان ذرب

و سیف ذرب ای سیف حاد و سوم عدم البرء چنانچه در جرحی که علاج نپذیرد میگویند ذرب الجرح و در اصطلاح اطبا

عبارت است از جریان شکم که متصل باشد گفته اند که اسهال معدی که طعام در آن منهضم شود و پیش از آنکه تمام

از وی بهره برسد منطلق گردد و بالاتصال کثیر الرطوبت بود ذرب این باشد و با جمله وی مرضی است

مزمن بطئ الانقضا و همین فرق توان کرد میان هیضه و ذرب که مع الحمی بود زیرا که هیضه مرضی است حاد و سریع الانقضا

اما خلفه آنست که طعام بقدر معتاد در معده نماند و استطلاق از وی گاهی بسرعت بود و گاهی به بطو و گاهی رطوبات کثیر گاهی

بدفعات قلیل و گاهی منهضم و گاهی ناهضم و گاهی فاسد آما تمامی اسباب علامات در اختلاف و ذرب هیچ فرق نمیکنند و انواع هر دو را یکجا

مختلط بیان ساخته چون تا تخراج مقصود قاصر است ما نیز مخالفت نکردیم و باید که خلفه و اختلاف عند البعض مترادف

اند اما جمهور اسهال کاین با دوار را اختلاف گویند و اسهال کاین با الوان را خلفه و الثوب اسهال معدی علی

الاطلاق بر چهار و قسم است قسم اول آنکه سوء مزاج بارد رطب ساذج در معده عارض شود و

بدان سبب معده مسترخی و سهل شود و ذرب پدید آید و علامت وی آنست که تشنگی و حرقت

نشود و طعام چون خورده شود بسبب ثقلت بر آید اندکی متغیر شده باشد قسم دوم آنکه معده ماسکه

فایده بسیار باشد که در امراض حاده تا سه یوم علامات بحران میماند پس درین سه روز
در هر کدام روز که علامات بحران زیاده باشد همان روز را یوم البحران باید شمرد خصوصا
که ایام الانذار نیز بران گواهی داده باشد و آخر روز بحران هم بود **فایده** این همه که
گفته شد از تعداد ایام باجوری در امراض حاده واقع میشود و اما در امراض مزمنه عدد ماه و
سال چون عدد روزهای امراض حاده بود چنانچه در ربع سدس و کو و بعضی هفت ماه چون
هفت نوبت باشد بحران بعد صد و بیست روز بحران یا پس هفت ماه باشد یا پس
هفت سال یا پس از چارده سال یا پس بیست و یک سال و تقراط بعد از چهل روز بحران روز
شصتم و هشتادم و صد و بیستم از روزهای بحران شمرده و بدانند که در حمی غب یوم النوبه
روز بحران میباشد پس باید که احکام بحران در روز نوبه ملحوظ خاطر دارند و احتیاط کنند که
در وقت پیری حکم واقع نشود **فایده** معمول اکثر اطباست که اگر حدوث مرض قبل از
انتصاف نهار باشد آن روز را در حساب مرض کامل تمام میگیرند و اگر بعد انقضای
نصف النهار باشد ترک میکنند ظاهر اسبابش اینست که یوم طبله نزد ایشان از نصف النهار
تا نصف النهار دیگر است باقی بر این اکثر امور مذکوره خصوصاً علت وقوع بحران و
حساب و اخذ و ترک روز حدوث مرض مع اختلاف طرق در غایة البیان فی ما تعلق
بالبحران مذکور است اینقدر برای تعلیم مبتدیان و حفظ اطفال مرقوم شد والحمد لله اولاً و آخراً
ظاهراً و باطناً

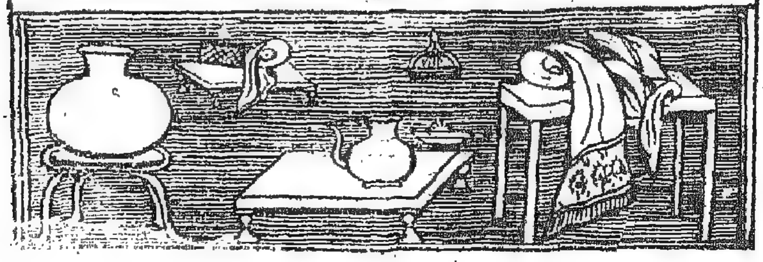

[illegible] وتبلا لحيه فان ذالك [illegible] ان [illegible] عصب [illegible]

[illegible] اما [illegible] او تقصد فانه يسكن [illegible] الكان [illegible]

[illegible] منه [illegible] او [illegible] واقصد [illegible] او باحد [illegible]

[illegible] من [illegible] او [illegible] فادل [illegible] فانه

[illegible] كان الصداع [illegible] و ذالك [illegible] يكون

[illegible] وذالك الحراره وعلامته [illegible] لسان [illegible]

[illegible] حارة [illegible] فان [illegible] يسكن [illegible] الكان

[illegible] فانه يسكن [illegible] الكان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] يكون

[illegible]

[illegible] والك

[illegible]

[illegible] يعني فالمباحث في العمرة فان [illegible]

[illegible] جزئية [illegible] للعمرة وان [illegible]

[illegible] العمرة [illegible]

وان [illegible] بالعمرة [illegible] وان [illegible]

العمرة ان [illegible] القلب [illegible]

[illegible] ومعاودت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ومعاودت [illegible]

[illegible] وان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شر يستقيم ... بعض الاحيان ... فاذا كان ... [illegible]

... البلاغة ... [illegible]

في الدخان وسقيا ... [illegible] ... في الاكثر ... في القوارير

[illegible] ... في ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... الرابع ... [illegible] ... والعود ... [illegible]

[illegible] ... في ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] وهو ما هو [illegible]

[illegible] الشمس في العدوات ونحوه والشمس [illegible]

[illegible] كما انه

ما [illegible] السائل [illegible]

[illegible] الا [illegible] معتدل والشمس [illegible]

[illegible] وهم [illegible] وقمر [illegible]

ان الافق [illegible] ما دل [illegible]

ما [illegible]

[illegible] الشمس [illegible]

[illegible] الشمس [illegible]

[illegible] الشمس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الكراه [illegible]

[illegible] العلم [illegible] ما دل [illegible] اخرا

[illegible]

فيحوله النفع البدني من زيادة الريح ونقصه [illegible]

والاسهال المفرط كالذي الام يحل من الدرب وزود فلم يمكن للعلل [illegible]

[illegible] والكالتحد البولد

والمرجان وتموقع وكتب ان تسبح ذلك الدعاء

ويجلب وهذا الدعاء مما كما اخو ان الم عهد بالتحد الكثير

[illegible] في اليل كما النعمر للدموية كله الاسهال البعض [illegible]

قال بعد تحير شعوح في الجلد اسبابه الجلبت [illegible]

[illegible] والكثير من الحار والبارد من الهواء [illegible]

الكاد ينبث الجلد الى الراس والقلب والبارد

يكرع الشيخ ومن بعده الجسد فان كان الجلد حرب بهال [illegible]

[illegible] كان باقي جدا ويكون المعي [illegible] بارده [illegible]

محمدا بامور [illegible] علاج التحسم الدعم الرقيق تحت ان

الجسد صدره فصدا وادى الوبرد ويعسي [illegible] بالبلد المبلد

ومن بلاوة منه [illegible] في الزيادات هو دالا [illegible]

[illegible] حياة [illegible] وان [illegible] للعصر الى [illegible]

[illegible]

[illegible]

University Library,
Aligarh.

ف
CALL No. { ۶۱۰ b۲۳۷۹ ACC. NO. ۱۳۳۴۳

AUTHOR محمد اکبر، ارزانی

TITLE

...سائل

Acc. No. ۱۳۳۴۳

Class No. ف ۶۱۰ Book No. b۲۳۷۹

Author

Title میزان الطب

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

THE

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.